

# سراینده کاخ نظم بلند

پنج گفتار در زمان وزندگانی

فردوسی

مهدی سیدی



از  
پیکم نظم  
افکنندم  
کاخچی از بلند که  
که از ماد و کاخی از نیابند  
پی افکنند از دباران گز

تقدیم به استاد فقید  
شادروان دکتر غلامحسین یوسفی  
ادیب وارسته‌ای که همه عمر خود را  
صرف اعتلای زبان و فرهنگ فارسی کرد  
و در هزارمین سال درگذشت فردوسی درگذشت.

میرینده کلاخ نرطن سہ ملند

پنج گفتار

در زمان زندگی

مرد و

تالیف  
مہدی شمس‌الذکر



مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۱۸۰

## مشخصات:

نام کتاب: سراینده کاخ نظم بلند «پنج گفتار در زمان وزندگانای فردوسی»

مؤلف: مهدی سیدی فرخند

ویراستار: دکتر محمد جعفر یاحقی

ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی - مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵-۱۵۷

تیراژ: ۳۰۰۰

تاریخ انتشار (نوبت اول): ۱۳۷۱

آمر فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است



## فهرست مطالب

شماره صفحات	موضوع
۹-۷	مقدمه دکتر محمدجعفر یاحقی
۱۳-۱۱	پیشگفتار مؤلف
۳۸-۱۵	ما را به سخت جانی خود این گمان نبود
۲۲-۱۷	سرآغاز
۲۶-۲۲	روزگار فردوسی
۳۰-۲۷	وضعیت ایران در سده های چهارم تا هفتم
۳۸-۳۰	فردوسی از ولادت تا آغاز به نظم شاهنامه
۷۷-۳۹	مهرت حامیان فردوسی
۵۰-۴۱	سرآغاز
۵۵-۵۰	حوادث سالهای ۷-۳۷۱
۶۰-۵۶	نگاهی به رسالت ملی و فرهنگی خانواده عبدالرزاق
۶۲-۶۰	نگاهی به عناوین این بخش از دیباجة شاهنامه
۷۸-۶۲	نگاهی به آراء دیگران درباره مهرت حامیان فردوسی
۱۶۹-۷۹	فردوسی و سلطان محمود
۸۹-۸۱	سرآغاز
۹۲-۸۹	دوران سپه سالاری محمود تا سلطنت
۱۰۱-۹۲	رابطه سلطان و شاعر در زمان سلطنت محمود
۱۱۱-۱۰۱	رابطه فردوسی و محمود به روایت شاهنامه
۱۱۴-۱۱۱	حمله ترکان به ایران
۱۲۰-۱۱۸	آغاز جدائی شاعر و سلطان
۱۲۵-۱۲۰	قحطی خراسان و نیشابور
۱۲۸-۱۲۵	ارتجاع سیاه سالهای چهار صد هجری
۱۳۷-۱۲۸	گرامیه
۱۴۲-۱۳۷	نقل و نقد سایر روایات درباره فردوسی و محمود

- تأمینی در حکایت نظامی ..... ۱۵۱-۱۴۲
- دنباله نقل و نقد روایات ..... ۱۶۱-۱۵۱
- جمع آنچه گذشت ..... ۱۶۹-۱۶۲
- دلاور سپهدار طوس** ..... ۲۰۰-۱۷۱
- سرآغاز ..... ۱۷۷-۱۷۳
- سپه داری ارسلان در طوس ..... ۱۸۰-۱۷۸
- ورود ترکمانان به ایران ..... ۱۸۳-۱۸۰
- مرگ ارسلان ..... ۱۸۵-۱۸۴
- جناح سیاسی ارسلان ..... ۱۸۸-۱۸۵
- گورجای سپهدار طوس ..... ۱۹۱-۱۸۸
- راز ماندگاری هزارساله گور ..... ۱۹۹-۱۹۱
- جایگاه منی ارسلان ..... ۲۰۰-۱۹۹
- گرگ پیر (میمندی)** ..... ۲۸۱-۲۰۱
- سرآغاز (میمندی و فردوسی) ..... ۲۰۷-۲۰۳
- محمود و وزارت ..... ۲۰۹-۲۰۷
- اسفراینی و عزل او ..... ۲۱۹-۲۱۰
- وزیر محمود در زمان عرضه شاهنامه ..... ۲۲۱-۲۱۹
- اولین تجربه وزارت میمندی - تصرف خوارزم ..... ۲۳۳-۲۲۱
- چند حکایت از میمندی ..... ۲۳۶-۲۳۳
- از سال ۴۰۸ تا ۴۱۶ ..... ۲۳۸-۲۳۶
- عزل میمندی ..... ۲۵۲-۲۳۸
- رابطه وزیر و شاعر ..... ۲۵۵-۲۵۲
- حسنک وزیر ..... ۲۶۱-۲۵۶
- وزارت مجدد و انتقام کشیهای میمندی در زمان مسعود .. ۲۶۸-۲۶۱
- مرگ خواجه به روایت بیهقی ..... ۲۷۳-۲۶۹
- علل ابهام در احوال میمندی و رابطه او با فردوسی ... ۲۸۰-۲۷۳
- جمع آنچه گذشت ..... ۲۸۱-۲۸۰
- منابع و مآخذ ..... ۲۸۷-۲۸۳
- فهرست اعلام ..... ۳۱۹-۲۸۹

## به نام خداوند جان و خرد

سرگذشت فردوسی با همه شکوه و اهمیتی که در فرهنگ ایران دوره اسلامی داشته است، بمانند تاریخ روزگار او درهاله‌ای از افسانه و ناروشنی باقی مانده است. اگر شرح حال بسیاری از شاعران را بتوان بی‌توجه به تاریخ و روزگار آنها، یا دست‌کم درارتباط با مدوحان و همروزگاران مستقیم آنان مورد توجه قرار داد، سرگذشت فرزانه خردمند و فرهنگ‌آموخته‌ای همچون حکیم ابوالقاسم فردوسی را نمی‌توان چنین منتزع از جریانهای فکری و سیاستهای پشت پرده روزگار وی، چنان که شایسته مقام و موقعیت اوست، ملاحظه کرد و درعین حال درتفسیر وقایع و ارزشهای نهفته در کتاب و اندیشه او به خطا نرفت. بویژه که شاهنامه فردوسی دو دوره کاملاً جداگانه و تا حدودی متناقض را به یکدیگر پیوند داده است و به سخن روشنتر از مرحله ایران‌گرایی و فارسی‌مآبی امیران باک - سیرت و با فرهنگ سامانی به عصر حاکمیت نودولتان غزنوی که پیوندی با گذشته‌های تاریخی ایران و انسی با فرهنگ و ارزشهای قومی این سرزمین نداشته‌اند، گام نهاده است. دوره‌ای که برخلاف روزگار پیش از آن، سیاست‌پیشگی و دسیسه‌کاری و کشمکشهای پشت‌پرده نودولتان، تشویش و بدگمانی و هول و هراس را براندیشه‌ها مستولی کرده است. و ای چه بسا که همین سیاست‌پیشگان کم‌فرهنگ، کوشیده و یا دست‌کم سبب شده‌اند که واقعیت‌های تاریخی آن روزگار مکتوم بماند و امروز که پرده سده‌ها و ایام نیز بر روی آن واقعیت‌های کم‌رنگ و یابی رنگ کشیده شده است، این دوره را

درزمره ناشناخته‌ترین ادوار تاریخی ایران فرا روی پژوهشگران و تاریخ نگاران قرار داده است. تا آن جا که اگر از دو سه مأخذ دست اول و قابل اعتنای آن روزگار درگذریم، نه از خلال آثار پیشینیان چیز چندانی می‌توان از مسائل و جریانهای آن روزگار به دست آورد و نه متأخران و پژوهندگان روزگار ما عنایت چندانی به این دوره خاص نشان داده‌اند؛ و حال آن که شاید بتوان ادعا کرد کلید مطالعه فرهنگ و تاریخ ایران و فراز و فرودهایی که از آن پس پشت سر گذاشته است در حوادث و جریانهای فرهنگی حاکم بر این عصر نهفته است.

با توجه به چنین کمبود و چنان ضرورتی است که هرگونه کوششی را که بتواند بر روی گوشه‌های تاریک این عصر پرتوی هرچند اندک بیفکند باید به دیده‌ی سپاس نگریست و آن را در شناسایی دوره‌ای با این اهمیت و اعتبار مفتخر دانست. کتاب *سراینده کاخ نظم بلند* که با دل سوزی و از سر شوق فراهم آمده است، از زمره همین کوششهاست.

تکیه این کتاب در تحقیق تاریخ عمده بر همان دو سه مأخذ دست اول یعنی گردیزی، عتبی و بیهقی است که نظر هر پژوهنده تاریخ عصر غزنوی را در بدایت امر به خود متوجه می‌دارد؛ و بعد هم گوشه چشمی به دیگر منابع دست دوم و پژوهشهای اندک و بسیاری که متأخران در پاره‌ای از قلمروهای آن فراهم آورده‌اند. آنچه پژوهش حاضر بررسی دارد شور و شوق و دل‌بستگی فراوانی است که مؤلف به منطقه و قلمرو مورد مطالعه خویش از خود نشان داده است و همین امر او را به جستجوهای دراز دامن و زمانگیر کشانیده است.

کتاب حاضر نه تاریخ عصر فردوسی است و نه حتی سرگذشت تمام و کمال خود او، بلکه تنها برگوشه‌هایی از زندگی مردانه استاد طوس پرتوهای می‌افکند و جنبه‌هایی از روابط شاعر را با تنی چند از برجستگان روزگارش که در کیفیت تکوین و تدوین شاهنامه سترگ وی به نوعی مثبت یا منفی تأثیر داشته‌اند، روشن می‌کند.

نمی‌توان ادعا کرد که همه نکته‌هایی که در این کتاب شیفته‌وار و بعضاً گستاخانه، مطرح شده، از نگاه تاریخ مقرون به صحت باشد - که خود

نویسنده محترم هم چنین دعوی ندارد - تنها اگر کتاب حاضر بتواند آغازی برای يك سلسله کوششهای دامنه دارتر، در جهت آشنایی با آن شهنامه گوی شگرف تلقی گردد، گمان می رود که نویسنده آن که به سرزمین طوس و فرهنگ عصر فردوسی عشق می ورزد، به تمامی پاداش خود دست یافته است و همین اندک هم برای کتاب حاضر توفیق کمی نیست. تا باد چنین باد!

دکتر محمد جعفر یاحقی



## پیشگفتار مؤلف

قرنی که فردوسی در آن می‌زیست یکی از حساسترین ادوار تاریخ ایران بعد از اسلام است. در آن قرن طلایی و مهم مردم ایران توانستند بعد از سیصدسال تلاش و تقلا موطن خویش را از زیر سلطه اعراب به در آورند و خود حاکم بر سرنوشت خویش شوند و زبان و فرهنگ نوین فارسی و ایرانی را بنیان نهند. اما در همان قرن هم متأسفانه استقلال سیاسی و فرهنگی تازه به دست آورده را دیگر بار به اقوام کم فرهنگ تورانی آسیای میانه، به پیش قراولی ترك غلامان باختند. و آن اقوام از اواخر قرن چهارم تا چند سده بعد حاکم بلامنازع ایران زمین گردیدند. بنا به همین وضعیت استثنایی بیشترین سعی و کوشش ملی مردم ایران، اعم از تلاشهای فرهنگی یا سیاسی در همان قرن چهارم به عمل آمد که شاهنامه فردوسی از اهم آن کوششهاست. با این همه جزئیات تاریخ آن قرن سرنوشت ساز و باشکوه تاکنون در پرده ابهام باقی مانده و بر همگان روشن نگردیده است. زندگانی فردوسی نیز شامل همین کم عنایتی تاریخی قرار گرفته، و با این که هزارسال از آن زمان می‌گذرد روشنی نیافته به طوری که حتی کلی‌ترین مسائل «زمان و زندگانی» شاعر حماسه سرای ایران مکتوم و یا مفلوط و مبهم مانده است.

کتاب حاضر، «سراینده کاخ نظم بلند» نه مدعی تعریف همه ابعاد «زندگی» سراینده شاهنامه است و نه به تبع اولی مدعی بیان همه حوادث «زمان» فردوسی؛ بلکه تنها «پنج گفتار در توضیح زمان و زندگانی» شاعر به منظور گشودن چند گره از زندگی شگفت حماسه سرای طوس است. در عین



حال کمترین حادثه‌ای از تاریخ ایران شرفی در دوران حیات شاعر است که در این چند گفتار به آن اشاره نشده و اهمیت آن برای فهم بهتر زندگی سراینده شاهنامه سمرده نشده باشد. به عبارتی «سراینده کاخ نظم بلند» گزیده مختصر و مفیدی است از اتمّ حوادث تاریخی قرن چهارم هجری در حالی که چند مسأله حائز اهمیت و کلیدی از زندگانی فردوسی را هم مورد کنکاش و پاسخگویی قرار می‌دهد، یا حداقل زمینه نقد آن را فراهم می‌آورد. هر کدام از فصول یا گفتار این کتاب مستقل از سایر گفتار تحریر شده و تنها در صدد پاسخگویی و یا تشریح همان سؤال و عنوانی است که در صدر گفتار آمده است. «مهرت حامیان فردوسی» به معرفی اولین حامی شاعر که خود فردوسی وی را «مهرت گردن فراز» نامیده است می‌پردازد؛ و چون زمان حمایت آن جوانمرد از شاعر دهه هفتاد قرن چهارم یا دهه اول اشتغال حکیم طوس به نظم شاهنامه بوده است، تبعاً به اتمّ حوادث و شخصیت‌های آن دهه زادگاه شاعر هم در همین گفتار اشاره شده است.

«فردوسی و سلطان محمود» هم که گفتار بعدی است به رابطه شاعر طوس و سلطان غزنوی می‌پردازد؛ که چون ورود محمود به خراسان و زادگاه شاعر با مرگ یا بی‌اثر شدن اولین حامی فردوسی مصادف گشته است، گفتار مزبور از نظر توالی تاریخی از همان زمانی آغاز می‌شود که گفتار پیتین خاتمه یافته است. بنابراین دو گفتار «مهرت حامیان فردوسی» و «فردوسی و سلطان محمود» ضمناً نزدیک به نیم قرن از تاریخ زادگاه شاعر را هم، که شامل زمان آغاز او به نظم شاهنامه (حدود ۳۷۰) تا مرگ شاعر (۴۱۶ یا ۴۱۱) و سلطان (۴۲۱) است، پیش روی خواننده می‌گذارد، که خود نوعی تک‌نگاری سلطنت محمود غزنوی و یا زندگی شاعر حماسه‌سرای ایران است. و اولین گفتار، «ما را به سخت جانی خود...» از آن جهت تحریر شده است که خواننده کم‌خبر یا خالی‌الذهن از تاریخ قرن چهارم را با حوادث ایران شرقی از سال ولادت حکیم طوس (۳۲۹) تا آغازیدن وی به نظم شاهنامه آشناتر سازد.

چهارمین گفتار با عنوان «دلاور سپهدار طوس» به شرح حال و رابطه «ارسلان جاذب»، والی و سپهدار زادگاه شاعر در زمان سلطنت محمود، با

فردوسی اختصاص دارد که بعضی مسائل فرعی اما مهم، مثل رخنه ترکمانان به ایران و جدال ارسلان و محمود بر سر آن را هم شرح می‌دهد و در ضمن شرح همان حوادث راز ماندگاری هزار ساله و مشخصات گورجای ارسلان در خطه پر آشوب طوس را هم می‌نمایاند. و آخرین گفتار با عنوان «گرگ پیر» شرح حال «احمد بن حسن میمندی» وزیر مشهور سلطان محمود و رابطه او با فردوسی را شامل است، که از مسائل مهم مطروحه در تاریخ و ادب هزار ساله ما بعد از فردوسی است. و در همین گفتار بهتر و بیشتر از فصول دیگر با آیین مملکت‌داری و خلق و خوی سلطان محمود و دولتمردان وی به گونه‌ای استثنائی آشنا می‌شویم. بجز آن، چند حادثه نه چندان خورد از سلطنت سی ساله محمود، مثل فتح خوارزم و... هم در همین گفتار بازگو می‌شود. لذا می‌توان با اندکی جسارت مدعی شد که «سراینده کاخ نظم بلند» چکیده تاریخ قرن چهارم ایران نیز هست که برهه‌ای حساس شامل آغاز نخوت دودمان سامانی تا بالیدن غزنویان و پریشانی ایشان و پیدایش ترکمانان سلاجقه است.

یاد مجدد از استاد فقید شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، که این کتاب به ایشان تقدیم شده است، به خاطر تعلق خاطر ویژه به برهه مورد بحث و هم رهنمودهای پدرا نه‌اش به نگارنده، و نیز یاد از شادروان مهدی اخوان ثالث که محرک اصلی؛ برای تحریر گفتار «فردوسی و سلطان محمود» بود، و هر دو در سال بزرگداشت حکیم طوس درگذشتند و در جوار او آرمیدند وظیفه‌ای است پیش روی نگارنده که امید است بدین وسیله عملی گردیده باشد. تشکر و قدردانی از آقایان دکتر محمد جعفر یاحقی که از سر دلسوزی به ویرایش دقیق این کتاب پرداختند، و محمد قهرمان که به خواهش بنده سه گفتار اول را مطالعه فرمودند و نکاتی را یادآور شدند نیز وظیفه دیگری است بر دوش این کمترین.

مهدی سیدی

بهار ۱۳۷۰ - دشت طوس



# اولین گفتار

ما را به سخت جانی خود این گمان نبود



## سرآغاز

اگر سال ۴۱۱ هجری قمری را زمان درگذشت حکیم ابوالقاسم فردوسی بدانیم، سال ۱۴۱۱ هجری قمری (۱۳۶۹ هجری شمسی) هزارمین سال درگذشت شاعر حماسه‌سرای ایران است.<sup>۱</sup> گرچه ما مردم ایران از همان فردای درگذشت فردوسی و آغاز ستم‌کشی مان از اقوام بأجوج و مأجوج توران‌زمین، اعم از ترك و تاتار، قدر کار سترگ فردوسی و همت بلند او را دانسته و طی هزار سال پرحادثه گذشته نسل اندر نسل به او حرمت نهاده و یادش را گرامی داشته‌ایم، اما اینک که با کمال ناباوری آن هزارسال شگفت را پشت سر گذاشته و ناظر پایان اولین هزاره درگذشت - و یازندگی واقعی - شاعر بزرگ خویشیم، شایسته است که همپای سایر مردم فرزانه جهان، و صد البته که بیشتر و بیشتر از آنان، به گرامیداشت یاد و خاطره بزرگترین شاعر ملی خود و کار سترگ او «شاه نامه‌ها» پردازیم.

بدون تردید حفظ استقلال سیاسی و فرهنگی ایران در برابر تازیان و اتراك و تاتار طی یک‌هزار و چهارصد سال گذشته کاری سهل نبوده است، بلکه صدها پیامبر و پیشوا و قافله سالار فرهنگی و سیاسی و نظامی به‌مراه میلیون‌ها ایرانی در این راه کوشیده و جان باخته‌اند تا این مرز و بوم پربلا و مصیبت زده، که یکی

---

۱- اولین بار که سال مرگ شاعر نقل شده در حدود سال ۷۲۰ و توسط حمدالله مستوفی است که سال ۴۱۶ را زمان فوت فردوسی دانسته است (تاریخ گزیده، ص ۷۴۳) پس از او دولت‌شاه سمرقندی در اواخر قرن نهم سال ۴۱۱ را سال مرگ شاعر اعلام کرده (تذکره الشعراء ص ۶۲).

از مهدهای فرهنگ و تمدن درخشان بشری است، هنوز برجای و دارای فرهنگ و زبان غنی و لطیف خود است. اما بی واهمه می‌توان گفت که سهم فردوسی در این میان بیش از همه است. پس شایسته است که بشکرانه پشت سر گذاشتن هزارسال پرماجرا و حادثه‌خیز، و هم سپاس و شادی فرا رسیدن هزارمین سال عمر معنوی شاعر بزرگ حماسه‌سرایمان، هزار شمع پر فروغ ستایش و مهر بی‌فروزم، و در دنیایی که می‌رود تا مرزهای سیاسی‌اش را به مرزهای فرهنگی و زبانی بدل کند روان شاعر شاعران ملی خود را مخاطب قرار دهیم و بگوئیم که هرچند «ما را به سخت جانی خود این گمان نبود» اما هنوز در همان ایران محبوب تو هستیم و به همان زبان فارسی دری سخن می‌گوئیم که تو کاخ نظم بلندش را پی افکندی. و باشد که در فردا و فرداهای نه چندان دور خواهران و برادران همزبان و هم فرهنگ به غربت افتاده‌مان را هم دریابیم و دست در دست هم مراسم دومین هزاره عمر تو را در يك ایران بزرگ هم فرهنگ و هم زبان برگزار کنیم.

با اینهمه نباید تنها به سپاس و ستایش از فردوسی و تکرار مقلدانه آنچه پدرانمان درباره او گفته‌اند قناعت کنیم، چرا که اولاً هر عشق و یا نفرتی که ریشه در آگاهی و شناخت عمیق نداشته باشد گذرا و شکننده خواهد بود، و دیگر اینکه با کمال تأسف آنچه پیشینیانمان درباره فردوسی گفته و نوشته‌اند از صحت و سلامت چندان بر خوردار نیست. چون نه خود فردوسی اطلاع قابل توجهی درباره جزئیات زندگی خویش در شاهنامه بجا گذاشته، و نه هم عصران او خبر موثق و مشروحی درباره اش داده‌اند. بجز گزارش کوتاه تاریخ سیستان (سال تألیف حدود ۴۴۵) اولین باری که از فردوسی و زندگی و رابطه او با سلطان محمود یاد شده توسط نظامی عروضی و یکصد و سی و اند سال بعد از درگذشت شاعر است (سال تألیف چهار مقاله حدود ۵۵۰) که همان مشروحترین و بعد از گزارش تاریخ سیستان مقرون به صلاحترین گزارش هم هست، زیرا آنچه بعد از نظامی درباره فردوسی گفته شده تقریباً حاوی هیچ نکته مهم صحیحی نیست. آنچه هم که در قرن نهم و توسط خیالپردازان افسانه‌ساز نویسنده مقدمه بایسنقری و یا دولت‌شاه سمرقندی گفته شده تقریباً نادرست و باطلست. در نتیجه ذهن ما نسبت به زمان و زندگانی فردوسی مسموم شده است.



اگر میانگینی از معرفت آحاد مردم ایران نسبت به فردوسی و زمان او بگیریم خواهیم دید که باور عمومی ما بر این است که: «فردوسی به سفارش و خواست محمود غزنوی و به امید پاداش طلائی او، یعنی يك دینار در ازای هر بیت به نظم شاهنامه دست یازیده است، اما سلطان محمود به علت بدگونی حاسدان پاداش زرین معهود را با سیم برآورده و بجای شصت هزار دینار، همان مقدار درهم در کف شاعر نهاده است. فردوسی هم رنجیده و صله سلطان را به حامی و فقاعی و آورنده وجه داده و از غزنه گریخته و آواره شده است... تا اینکه چند سال بعد روزی وزیر محمود بینی از فردوسی را قرائت کرده و سلطان را خوش آمده، پس در صدد دلجوئی از شاعر دل آزرده برآمده است. اما قطار استران سلطانی زمانی وارد یکی از دروازه های شهر طابران طوس می شده است که جسد شاعر هم از دیگر دروازه آن شهر خارج می گردیده، بنابراین آنچه برای محمود و دوستداران بعدی وی مانده تنها افسوس و تأسف بوده است که:

برفت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی»

در حالیکه با جرأت می توان گفت اکثر بخشهای این باور غلط است. چون فردوسی زمانی شروع به نظم شاهنامه کرده (۳۷۰) که خود چهل ساله و ساکن طوس و محمود نه ساله و ساکن غزنه بوده است (ولادت فردوسی در سال ۳۲۹ و محمود در ۳۶۱ بوده است)<sup>۲</sup> وقتی هم محمود برای اولین بار در معیت پدر خویش به قلمرو سامانیان و خراسان آمده (در سال ۳۸۴) چهارده سال از آغاز کار فردوسی می گذشته و محمود جوانی ۲۳ ساله بوده است. بعد از آنهم پنج سال طول کشیده تا امیر سامانی و سبکتکین در گذشته اند؛ و نوبت سلطنت به محمود

۲- برای فردوسی سالهای ولادت مختلفی، از ۳۲۳ تا ۳۲۹ بر شمرده اند، که صحیحترین آن همان سال ۳۲۹ است. برای آگاهی بیشتر می توان رجوع کرد به تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد اول، ص ۴۶۰ - اما سال ولادت سلطان محمود علیرغم بعضی سهوها که در نقل آن روی داده است، نسب عاشورای سال ۳۶۱ است... رک: به تاریخ غزنویان باسورث جلد ۲ ص ۱۶۳ و هم تاریخ نگارستان ص ۱۰۱ (از قول عمومی در جوامع الحکایات) و طبقات ناصری ص ۲۲۸ و کامل ابن ثیر، جلد ۱۶ ص ۱۱۱ و تذکره انصر: ص ۴۰

رسیده است (۳۸۹). آنگاه هم که محمود به سلطنت رسیده بلافاصله متوجه فردوسی و دوست و آشنای وی نگشته است، بلکه در سال ۳۹۴ (در شصت و پنج سالگی شاعر)<sup>۳</sup> بوده که اولین آشنایی شاعر و سلطان صورت گرفته، بیش از پنج شش سال هم دوستی مزبور دوام نیافته است. چون علت اصلی دوستی محمود با فردوسی حمله ترکان قراخانی آل افراسیاب به ایران بوده. که از حدود سال ۳۹۴ خطر آن هویدا گشته و در ۳۹۸ با پیروزی محمود بر آنان خاتمه یافته است. بلافاصله پس از آن هم که محمود خود را کامروا دیده سیاستی ارتجاعی درپیش گرفته است که منجر به رنجیدن شاعر و حتی آوارگی وی گشته است، چند بزرگ مرد دیگر ایران هم در همان سالهای چهارصد سرنوشتی مشابه فردوسی یافته‌اند، که وزیر حامی فردوسی «ابوالعباس اسفراینی» و «ابن سینا» و «ابوریحان» و «ابوسعید ابی‌الخیر» از آن جمله‌اند.<sup>۴</sup>

عطف توجه محمود به فردوسی در سالهای پایان عمر شاعر هم عللی بسیار سنجیده‌تر و زیرکانه‌تر از قرائت يك بيت از شاهنامه توسط وزیر داشته است، که خلاصه آن درافتادن محمود با خلیفه عباسی طی سالهای ۴۱۴ تا ۴۱۷ به منظور مطیع کردن و گرفتن امتیازاتی از وی بوده است.

علی‌رغم امکان دسترسی به این نکات و اطلاعات کلیدی و مهم برای نقد و محك زدن آن حکایات مغشوش و تنقیح ذهنیتمان نسبت به زمان و زندگانی فردوسی و رابطه او با سلطان محمود، متأسفانه تاکنون تلاشی جدی برای به دست آوردن این محك و سپردن و انتقال آن به ذهنیت عامه مردم ایران صورت نگرفته

۳- رجوع نمود به شاهنامه، جلد ۴، ص ۳ تا ۷، که فردوسی چگونگی و زمان دوستی خود را با سلطان محمود توضیح داده، و تأکید کرده که در سن ۶۵ سالگی شاعر آن دوستی آغاز شده است، و چون ما سال ۳۲۹ را برای تولد شاعر قبول کرده‌ایم، زمان آغاز دوستی آن دو هم سال ۳۹۴ بوده است.

۴- ابوریحان بیرونی که زاده خوارزم (ولادت ۳۶۲) بود، با آغاز آشفته‌گی ماوراءالنهر به قلمرو آل بویه و آل زیار هجرت کرد، اما از سالهای چهارصد هجری به موطن خویش برگشت و به یاری وزارت گونه خوارزمشاهیان پرداخت (رک: تاریخ بیهقی، باب خوارزم) ابن سینا هم در حدود سالهای ۴۰۱ الی ۴۰۲ از ماوراءالنهر گریخت، چون وقتی در خراسان بود و عزم پیوستن به قابوس را داشت خبر شورش لشگریان وی و اسارت و مرگ او را شنید (سال اسارت قابوس ۴۰۲ و مرگش ۴۰۳ بود) عزل و حبس و مصادره اسفراینی هم در تاریخ بمبئی آمده است.

است، در نتیجه همان باورهای غلط قرون گذشته در ذهن ما رسوب کرده و میانگین معرفت عمومی ما را از «زمان و زندگانی فردوسی»، این بزرگترین شاعر حماسه‌سرای ملی ایران، در سطحی نازل نگه داشته است.

اگر این ذهنیات غلط درباره فردوسی با جهل و بی‌خبری از تاریخ عصر او آمیخته شود، آنوقت نه تنها شاعر بزرگ و نجیبی چون فردوسی دوست‌داشتنی جلوه نخواهد کرد بلکه شایسته ملامت و سرزنش هم خواهد بود؛ چنانکه یکی از شعرای معاصر ایران، که گمان می‌رفت باید آشنا به شخصیت و مسائل زمان و زندگانی فردوسی هم باشد، در همین سال بزرگداشت جهانی شاعر وی و شاهنامه‌اش را مورد ملامت و حمله قرار داده است که: «... شاهنامه فردوسی اگر در زمان خود او - حدود هزار سال پیش از این - مبارزه برای آزادی ایران عرب‌زده خلیفه‌زده ترکان سلجوقی زده (۱) را ترغیب می‌کرده است، امروز باید با آگاهی بدان برخورد شود، نه با چشم بسته. از شاهنامه به عنوان حماسه ملی ایران نام می‌برند، حال آنکه در آن از ملت ایران خبری نیست (!) و اگر هست همه جا مفاهیم وطن و ملت را در کلمه شاه متجلی می‌کند. خوب اگر جز این بود که از ابتدای تأسیس رادیو ایران هر روز صبح به ضرب دنگ زورخانه توی اعصاب مردم فرویش نمی‌کردند آخر...»<sup>۵</sup>

آری، همانگونه که این شاعر ما اخطار کرده است باید «با آگاهی» به قضاوت درباره فردوسی و شاهنامه وی پرداخت، و نه «با چشم بسته» و از روی جهل؛ اما متأسفانه به نظر می‌رسد که خود ایشان هم با عدم آگاهی به قضاوت و صدور رأی درباره زمان و زندگانی فردوسی پرداخته است. چرا که سلاجقه حدود بیست سال بعد از مرگ شاعر ایران را متصرف شدند و قومی ترکمان بودند، نه ترک. و اگر غرض ایشان «ترکان» است، غزنویان معاصر فردوسی بودند و نه سلجوقیان دردنباله همین سخنان می‌خوانیم که: «... امروز روز، فرّ شاهنشاهی چه صیغه‌ای است؟ و تازه به ما چه که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی‌توانسته نظام سیاسی دیگری بشناسد؟!»

گویا در بدو امر حق با شاعر معاصر ماست، که غرضش ملامت مؤسستین رادیو ایران و دنبک زنان آن، و هم هواداران آن رژیم بوده است، که به جای شناسائی فردوسی تنها به دنبک زدن برای شاعر بزرگ مشغول بوده اند. کما این که علی‌رغم پنجاه سال حکومت و دعوی فردوسی دوستی امکان آن را فراهم نیاوردند که ملت ایران به معرفتی شایسته نسبت به شاعر ملی خویش نائل آید، بطوری که حتی شاعر ایراندوست و مجربیی چون ایشان هم ذهنش درباره فردوسی ناپالوده و مسموم مانده است. و می‌توان حدس زد که وقتی «پیران» ملتی تا این حد از تاریخ و فرهنگ و مسائل ملی خود بی‌خبر باشند، «پیروان جوان و جاهل» آنان چه وضعیتی خواهند داشت.

صاحب این گفتار که امیدوارست آنچه تحت عنوان «سراینده کاخ نظم بلند - پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی» فراهم آورده آگاهی قابل توجهی از زمان و زندگانی فردوسی را به مردم هموطنش عرضه کند، در این گفتار اولیه تصویری از تاریخ عصر فردوسی و ویژگیهای آن را ارائه خواهد داد و پس از آن به وقایع ایران از سالهای ولادت فردوسی (۳۲۹) تا زمان دست یازیدن او به نظم شاهنامه اشاره خواهد کرد، تا زمینه مطالعه گفتار سپسین که از آن زمان به بعد را شامل می‌سود فراهم آید.

### روزگار فردوسی

قرنی که فردوسی در آن می‌زیست یکی از ادوار نادر همه تاریخ یکهزار و چهارصد ساله پس از اسلام ایران ما، و بی‌تردید «قرن طلایی» و سرآمد همه آن قرون است. چون برای اولین بار در این قرن بود که پس از سیصد سال تقلا و مبارزه مردم ایران با سلطه خلفای عرب، بالأخره ایران استقلال سیاسی و فرهنگی یافت و حاکم بر سرنوشت خود شد، که متأسفانه تا قرن دهم و ظهور صفویه آخرین بار هم بود. در نتیجه، دیگر بخشی از ثروت و درآمد ملی مردم ما

عنه الله اگر: وجود چند سلاله کوچک و نیمه ایرانی و محلی همانند اتابکان فارس و آذربایجان و آل ابنحو و آن مظفر که در خطه فارس پیدا آمدند، و هم بعضی حکومت‌های کوچک و محلی دیگر چون سربداران حراسان و بگنریم

به عنوان باج و خراج و جزیه و هدیه به خارج از ایران - مثلاً به بغداد یا قراقرم - نرفت، و صرف آبادانی و رفاه عمومی داخلی شد. در نتیجه کشت و زرع و انواع چرّف و تجارت و ... رونق و شکوفائی یافت، در پی آنها فراغت خاطر و امنیتی نسبی اما جالب توجه فراهم آمد و ادبیات سلیم و سرخوش فارسی که مبین شادکامی و شادخواری بود نشأت گرفت.

اگر دانشمندان آن يك قرن ایران همانند فارابی و ابوریحان و ابن سینا و خوارزمی و ... را با تمامی دانشمندی که در بقیه سده های تاریخ ایران بعد از اسلام در ایران پدید آمدند مقایسه کنیم، و شعر و نوع تبلیغ زندگی توسط شعرای آن قرن، مثل رودکی و دقیقی و فردوسی و ... را با شعر شاعران قرون بعد ایران بسنجیم، و سفرهای علمی و سفرنامه ها و کتب جغرافیایی مثل مسالك و ممالكها و حدودالعالم، و احسن التقاسیم و صورة الارض و ... را که تنها در آن يك قرن پدید آمده با بقیه کتبی که در این زمینه و در تمامی قرون قبل و بعد به وجود آمده است به سنجش درآوریم، و ده ها مقایسه دیگر، آنگاه در خواهیم یافت که حکومت «خود بر خود» نعمتی کبری، و قرن چهارم برآستی قرن طلایی همه تاریخ هزار و چهارصد ساله ایران پس از اسلام است.

پس از مرور تاریخ ایران بعد از اسلام و توجه به تاریخ عصر فردوسی و قرن چهارم، در می یابیم که تنها در آن «قرن طلایی» از زهد و تصوّف و عرفان خبری نیست! - البته بالنسبة و در مقام مقایسه با سایر قرون - به عنوان مثال، بجز زهاد مشهوری که در دو قرن اول و دوم نام آور شدند، تنها در قرن سوم به چند نام معروف چون بایزید بسطامی و جنید و شبلی و حلاج برمی خوریم، در قرن پنجم هم به چند نام شهرة دیگر همچون شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابی الخیر و خواجه عبدالله انصاری و قشیری و امام محمد غزالی و ... اما در تمامی قرن چهارم، و در قلمرو سامانیان و آل بویه، با يك صوفی و عارف مشهور روبرو نمی شویم. و هم علی رغم جنبش و قیامهای اجتماعی عدالتخواهانه در دو قرون پیش و پس از قرن چهارم، مثل قیام بردگان زنگی و پیدایش نهضت سیاسی - مذهبی قرامطه و غوغای حق طلبانه عرفانی - اجتماعی حلاج در نیمه دوم قرن سوم، و قیام و اقدام ناصر خسرو قبادیانی و گسترش اسماعیلی گری و

پیدایش فدائیان و حسن صباح در قرن پنجم - که همگی دلالت بر بیماری جامعه و ستم‌پیشگی حکام عرب و ترکمان قرون سوم و پنجم دارد - در قرن چهارم حتی يك جنبش کوچک عدالتخواهانه در ایران سراغ نداریم، و این همه حکایت از سلامت نسبی ایران قرن چهارم، یعنی قرن حکومت خود بر خود دارد.

این ویژگیهای استثنایی آن قرن طلایی نه تنها حالا و برای ما، بلکه از فردای آن برهه سلیم، و برای مردم سده‌های بعد هم آشکار و سمر گردیده بود. حکایت نظامی عروضی از سفر تفریحی چهار ساله امیر نصر سامانی به اتفاق همه امیران و لشکریان، و آنگاه تقاضای درباریان از رودکی برای تشویق امیر به مراجعت به بخارا و چگونگی سرودن شعر نغز «بوی جوی مولیان آید همی...»<sup>۷</sup> یکی از نمونه‌های خوب تصور مردم سده‌های پنجم و ششم ایران از قرن طلایی چهارم است. اما آن همه سلامت و رفاه و درخشش قرن چهارم مدیون ثلث اول آن قرن بود، که بزرگانی چون جیهانی و بلعمی و زیر و حمویه و ابوبکر و ابوعلی چغانی و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سالار و سپهدار و رودکی شاعر و... به پشتیبانی و پرچمداری امیر نصر جوان پایه‌گذار آن بودند.<sup>۸</sup> از آن پس، یعنی همزمان با ولادت فردوسی (سال ۳۲۹) کودتائی ارتجاعی توسط روحانیون اهل سنت ماوراءالنهر با همدستی غلام ترکان صورت گرفت که غرض از آن جلوگیری از رفض و بد مذهبی و آزاداندیشی و ممانعت از تبلیغ شادخواری و شادمانی برای «ملت ایران» بود. نتیجه آن هم کنار افتادن عنصر ایرانی از حکومت و سیادت

۷- این حکایت مشهور در چهارمقاله، مقاله شاعری، ص ۴۹ آمده است.

۸- گرچه امیر نصر سامانی یکی از مقبولترین امرای ایران شده است - و حق هم چنین است - اما نباید فراموش کرد که او در هشت سالگی به امیری برداشته شد. بنابراین شکوفایی دوره امارت او مدیون سایر بزرگان ایرانی است که نصر را پرچمدار اهداف ملی خویش یافته بودند. به گفته گردیزی، اولین وزیر نصر یعنی ابو عبدالله جیهانی در آغاز وزارتش «به همه ممالک جهان... چون روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب... نامه نوشت و رسمهای همه درگاه و دیونها بحواست .. به نزدیک او آوردند... نیک تأمل کرد و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده‌تر بود برداشت و بفرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردند» (ص ۳۲۰) - خلف وی بلعمی نیز از مدبران و ملیون بزرگ ایران و دولت مردان سلاله سامانی بود، و همینها بودند که زبان فارسی دری را برگزیدند و رودکی را تشویق به ترویج آن زبان کردند - خلاصه آنکه این جمع بودند که ایران آزاد و نورانی سی سال امارت نصرین احمد سامانی بنیاد نهادند.

سیاسی و اقتصادی و میدان یافتن غلام ترکان و روحانیون اهل سنت در ثلث دوم قرن چهارم گردید، یعنی در فاصله تولد تا چهل سالگی فردوسی. و بالاخره در ابتدای ثلث آخر قرن صدای پای اقوام یاجوج و ماجوج آسیای میانه - باتورانی - هم بگوش رسید (از سال ۳۶۵) و همزمان با آن، هم امیر مجرب سامانی (منصور بن نوح در سال ۳۶۵) درگذشت و هم آخرین برادر مقتدر و متنفذ آل بویه (حسن رکن الدوله در سال ۳۶۶) در پی هم جنگی خانگی میان آل بویه (عضدالدوله و مؤیدالدوله و فخرالدوله و عزالدوله) و بلافاصله هم سلسله جنگهایی میان آل بویه و آل زیار و سامانیان شعله ور و «زمانه سراسر پر از جنگ شد». در حالیکه تورانیان هم در هیأت ترکان قراخانی آل افراسیاب و برای اولین بار پس از اسلام از اعماق دشتهای آسیای میانه به سوی ماوراءالنهر و ایران می خزیدند، در این میان صاحب قدرتان اصلی ایران هم غلامان ترك تازه بدوران رسیده غیر ایرانی، همچون سبکتکین و بگتوزن و تاش و فایق (که غلام اما غیر ترك بود) و سیمجوریان و... بودند.

در چنین موقعیتی بود که فردوسی با همتی بلند آغاز به پی افکندن کاخ نظم حماسه ملی ایران کرد. اما تلاش او تنها توانست بیانیته و سندی از شعور و درک ملی مردم ایران در آن قرن گردد، وگرنه غلامان ترك و تورانیان کار خود را کردند و چاره فرهنگی فردوسی و تدوین آن حماسه ملی قادر به ممانعت از اخلاص و هجوم آنان به ایران نگردید. به طوری که در سال ۳۸۹ سامانیان برافتادند و قلمرو آنان میان ترکان آل افراسیاب و غلامان ترك غزنوی تقسیم گردید. بیشتر سلاله های ملی و محلی دیگر ایران هم، چون صفاریان و فریغونیان و شاران غرجستان و خوارزمشاهیان... در پایان قرن و یا دهه اول قرن بعد برافتادند، و ایران شرقی تماماً از آن ترکان شد - ماوراءالنهر از آن قراخانیان و مادونالنهر از آن غزنویان - که رقیب و حریف یکدیگر شده بودند (از سالهای ۳۹۴ تا ۳۹۸) - سالهایی که فردوسی بخاطر ترجیح «بد» بر «بدتر» - دوست و حامی محمود گردیده بود (و نه بخاطر سکه های زر سلطان محمود!) اما بلافاصله پس از پیروزی و برتری سلطان غزنوی بر آل افراسیاب (در سال ۳۹۸) سیاستی ارتجاعی بر ایران حاکم شد که مباد مثلش! و کمترین نمود آن ارتجاع انداختن فرقه فشری و



متعصب کرامیه به جان آزادگان نیشابور و سایر نقاط قلمرو محمود بود.<sup>۹</sup> عزل و مصادره و حبس و شکنجه و زیری چون ابوالعباس اسفراینی که حامی فردوسی و زبان فارسی بود و آغاز آوارگی و فرار ابن سینا و ابوریحان و فردوسی، و از خود بیخود شدن و لباس و روس گردانیدن عارف شهیر ابوسعیدایی الخیر و... هم از دیگر نمودی‌های آن بود، که چون بهترین تعریف و توصیف از وضعیت ایران سالهای چهارصد هجری و پایان قرن طلایی چهارم را فردوسی از زبان رستم فرخزاد و به صورت پیشگویی او (!) به نظم کشیده است، ما هم با گزیده‌ای از همان ابیات آن برهه طلایی را به پایان می‌بریم:

<p>ز ساسانیان نیز بریان شدم          دریغ آن بزرگی وفرّ و نژاد          ستاره نگردد مگر بر زیان          کزین تخمه گیتی کسی نسپرد...          همه نام بوبکر و عمر شود          شود ناسزا شاه گردن فراز...          بدادو به بخشش کسی ننگرد...          نژاد و گهر کمتر آید پیر          ز نفرین ندانند باز آفرین          دل شاهشان سنگ خارا شود...          نژاد و بزرگی نیاید بکار          روان و زبانها شود پر جفا          نژادی پدید آید اندر میان          سخنها بکردار بازی بود          بمیرند و کوشش به دشمن دهند...          همه چاره و تنبل و ساز و دام<sup>۱۰</sup></p>	<p>بر ایرانیان زار گریان شدم          دریغ آن سر تاج و آن تخت داد          کزین پس شکست آید از تازیان          برین سالیان چارصد بگذرد          چو با تخت منبر برابر شود          تبه گردد این رنجهای دراز          برنجد یکی دیگری برخوردار          کشاورز جنگی شود بی هنر          رباید همی این از آن ازین          نهان بتر از آشکارا شود          شود بنده بی هنر شهریار          به گیتی کسی را نماند وفا          ز ایران وز ترك و از تازیان          نه دهقان نه ترك و نه تازی بود          همه گنجها زیر دامن نهند          نه جستن و نه رامش نه کوشش نه کام</p>
--	--

۹- بری آگاهی بیشتر درباره اعمال فرقه کرامیه طی سالهای ۳۹۸ تا ۴۰۳ رجوع شود به تاریخ بیهی ص ۳۹۲ به بعد، یا به گفتار «فردوسی و سلطان محمود» در همین کتاب.

۱۰- ساهنامه، جلد هفتم، ص ۲۰۰ تا ۲۱۷

وضعیت ایران در سده های چهارم تا هفتم  
مشخصات استثنایی آن قرن طلایی زمانی بخوبی درك می شود که حتی  
به طور گذرا و فهرست وار هم که شده حوادث مهم تاریخ ایران در قرون بعد را هم  
از نظر بگذرانیم، تا دانسته شود که آیا فردوسی «سلطنت مطلقه» می خواسته است،  
یا حکومت ایرانی بر ایران را؟ و چه فرقی بوده است میان سلاطین ایرانی الاصلی،  
که فردوسی خواهان ایشان بوده، مثل یعقوب لیث صفاری و امرای سامانی و آل  
بویه، با حکام غیر ایرانی چون محمود و بعدها مسعود و طغرل بیک و سلطان سنجر  
و چنگیز و هلاکو و تیمور و... که فردوسی از آنان نفرت داشته است. و هم بدانیم  
که چرا مردم ایران از فردای مرگ فردوسی تا به حال، هر روز بیش از پیش به  
حقانیت گفتار و ارج کار سترگ و همت والای او پی برده و به بزرگداشتش  
پرداخته اند.



سلطان محمود غزنوی آن قدر با هویت های ملی و عرق و حمیت ایرانی بیگانه  
بود که وقتی در بحبوحه حمله ترکان قراخانی به خراسان (در سال ۳۹۶) مردم بلخ  
به برداشتن سلاح و مقابله با ترکان پرداختند، اما نیشابوریا تسلیم و خراج پرداز  
آنها گردیدند، بلخیان را نکوهش کرد که: «مردمان رعیت را با جنگ چه کار؟ به  
هر پادشاهی که قوی تر باشد... و شما را نگاه دارد خراج بباید داد و خود را نگاه  
باید داشت... چرا به مردمان نیشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت  
پیش رفتند؟ و صواب آن بود که ایشان کردند...»<sup>۱۱</sup> ولی همو آنقدر غیرت و  
حمیت داشت که حداقل برای نگهداری از قلمرو و مردم خراج پرداز خویش  
از مرزهای ایران حفاظت و حراست کند، اما فرزند رشید ولی بی حمیتش مسعود،  
پس از جلوس بر تخت سلطنت تنها به عیش و عشرت و به باد دادن اندوخته های  
پدر و هرزگی مشغول شد، به گونه ای که پنج سال بعد ترکمانان سلجوقی از  
جیحون گذشتند و قلمرو مسعود را مورد تاخت و تاز قرار دادند و پنج سال پس از

آن هم کار ایران به جایی رسید که همه مردم ترك و تركمان و تاجيك ماوراءالنهر تاراج خراسان و مادونالنهر را در سر می پروراندند. چنانکه به گفته بیهقی: در سال ۴۳۱ «بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند و مردم آمدن گرفتند به طمع غارت خراسان... پیرزنی را دیدند يك دست و يك چشم و يك پای، تبری در دست. پرسیدند که چرا آمدی؟ گفت شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون می کنند، من نیز بیامدم تا لختی ببرم». و امیر مسعود چون این خبر شنید «بخندید».<sup>۱۲</sup> و در پایان همان سال ترکمانان سلجوقی بر خراسان مسلط و حاکم ایران شدند، مسعود هم خونسردانه در صدد برداشتن مال و حرم خویش و عزیمت به هند بود. وقتی هم دولتمردانش پرسیدند که اگر ترکمانان تا غزنه آیند چه باید کرد؟ مسعود با بی اعتنایی پاسخ داد که زر بدهید و از آنان شغل بگیرید، مرا هم «صواب این است که می کنم»<sup>۱۳</sup> حال آن که وقتی ترکمانان سلجوقی وارد نیشابور شدند «پیران کهن تر دزدیده می گریستند... و چون خطبه به نام طغرل بکردند غریوی سخت هول از خلق برآمد و بیم فتنه بود»<sup>۱۴</sup> - اولین سخنرانی ملوکانه طغرل بك خطاب به نیشابوریان هم این بود که: «ما مردمان نو و غریبیم و رسمهای تازیگان (به عبارت بهتر، آئین مملکت داری را) ندانیم»<sup>۱۵</sup>. لذا رجاالگان و فرصت طلبان را به یاری طلبید. و بدینگونه برای مدت يك و نیم قرن ایران به تسخیر سلاله بیابانگرد سلجوقی درآمد - همان دودمانی که شاعر شهیر و فردوسی شناس ما پنداشته است در زمان فردوسی حاکم ایران زمین بوده اند!

علی رغم بی کفایتیهای سیاسی و خودرأیها و بی عدالتیهای دوره يك و نیم قرنه حکومت سلاجقه بر ایران، که واکنش ایرانیان در برابر آن را می توان در ظهور ناصر خسرو قبادیانی و نهضت اسماعیلیه و حسن صباح و فدائیان اسماعیلی و افسوس نامه های خیام و حیرانی و آوارگی و اعتراضهای غزالی و سنایی و... دید، زمانی دل مردم ایران زخم عمیق برداشت که سلطان سنجر در سال

۱۲- تاریخ بیهقی، ص ۷۹۰.

۱۳- همان ص ۸۹۹.

۱۴- همان ص ۷۳۱.

۱۵- همان ص ۷۳۲.

۵۴۸ مغلوب يك تیره از همان ترکمانان به نام «غز» شد و توسط آنان به قفس افتاد، و خراسان به بیرحمانه‌ترین شکلی دستخوش تاخت و تاز و تاراج و تخریب آن بیرحمان شکنجه‌گر و کتابخانه‌ها آخور اسبان گردید، فتنه‌ای که بالغ بر ده سال طول کشید و اولین زخم عمیقی بود که پس از اسلام بر دل خراسان نشست.<sup>۱۶</sup>

دو سال بعد از شروع فتنه نیز بود که مردم ایران يك و نیم قرن پس از مرگ فردوسی به یاد او افتادند و اولین حکایت مشروح در احوال شاعر توسط نظامی عروضی در حدود سال ۵۵۰ به رشته تحریر درآمد، و کمی بعد هم توسط شیخ فریدالدین عطار بازگو شد.<sup>۱۷</sup> از آن پس هرچه زخمهای ایران و ایرانی بیشتر می‌گردید توجه و عنایت آنان به فردوسی هم بیشتر می‌شد، به طوری که بلافاصله بعد از حمله قوم مغول به سرداری چنگیز به ایران (که از سالهای ۶۱۷ آغاز شد) شاهنامه توسط البنداری اصفهانی در حدود سال ۶۲۰ در دمشق به عربی ترجمه شد؛ و نه تنها به قرآن عجم نامبردار گردید،<sup>۱۸</sup> بلکه امت اسلامی و مردم عرب هم در صدد برآمدند که به آن تاسی جویند و سراینده‌اش را راهی بغداد و یار خلیفه اسلام نمایند؛ و در پایان همان قرن يك ایرانی ساکن دمشق (زکریا قزوینی صاحب آثار البلاد در سال ۶۷۴) اولین حکایت عجیب و غریب درباره رفتن فردوسی به دربار محمود و مشاعر او با شاعران محمودی را از افواه به کتابت درآورد. کمی بعد هم حمدالله مستوفی (به اشتباه، و به تأثیر از حکایتی دیرین) فردوسی را در

۱۶- با این که طایفه غز حدود بیست سال خراسان و بعضی نقاط دیگر ایران را غارت کردند و مردم را شکنجه دادند، اما «انکاس ادبی آن عمیق‌تر از انعکاس وحشت از مغول‌هاست»، به طوریکه اکثر آثار نیمه دوم قرن ششم حتی آثار قرن هفتم ایران از آن متأثر و در فریاد است، برای آگاهی بیشتر رجوع شود به کتاب اسرار التوحید و تعلیقات مشروح استاد شفیمی کدکنی بر آن (ص ۴۵۰ به بعد) و هم آثار عطار و دیوان انبزی و خاقانی و حتی مثنوی و... نیز نگاه شود به نامه اهل خراسان، از مرحوم دکتر یوسفی.

۱۷- رجوع شود به اسرارنامه ص ۱۸۳ و الهی‌نامه ص ۲۸۷.

۱۸- توسط ابن اثیر، برادر ابن اثیر مورخ که در سالهای بعد از حمله چنگیز کتاب تاریخ کامل را می‌نوشته است - رجوع شود به فردوسی‌نامه بهار، صفحات ۹۴ و ۱۶۷، و هم به: مقاله «سال فردوسی» در شماره دوم از سال دوم مجله لران شناسی.

برابر محمود تحت حمایت خلیفه بغداد قرار داد و خلیفه را حامی اصلی شاعر حماسه سرای ایران خواند.<sup>۱۹</sup>

خلاصه آنکه، پس از حمله غز و مغول به ایران و تأسیس سلاله ایلخانیان بود که عامه مردم ایران فردوسی فراموش شده را دیگر بار به یاد آوردند و مهرش را در دل گرفتند. تا این که بعد از حمله تیمور و در قرن نهم عنایت به فردوسی و شاهنامه و تاسی به قهرمانان دست پرورده آن شاعر حماسه سرا به قدری زیاد شد که قرن نهم را باید قرن حکومت شاهنامه و فردوسی نامید. بعد از آن هم شاید بنوان گفت که فردوسی عزیزترین شاعر ایران و شاهنامه او هم پرخواننده ترین کتاب این سرزمین بلازده شد، که هنوز هم هست و یحتمل که در آینده نیز چنین باشد.

اما آنچه مردم ایران طی هزار سال گذشته درباره فردوسی گفته و شنیده و باور کرده اند، نشانگر تلاش و درجه فهم و معرفت آنها از زندگی و زمانه شاعر بوده، که البته برای ما محترم است. اما ما نیز باید به سهم خود به تلاش برای راهیابی به واقعیت زمان و زندگانی بزرگترین شاعر حماسه سرای خود ادامه دهیم، تا اولاً به تکرار مقلدانه آنچه پدرانمان در این باره گفته اند نپردازیم و در ثانی به نسل های آینده بفهمانیم که چه معرفتی نسبت به فردوسی و ارزش کار او داشته، و به چه دلیل دوست و یا دشمنش می داشته ایم. بدین منظور، و پس از ارائه تصویر کلی از زمان و زندگانی فردوسی و قرون بعد از آن، شایسته است که اینک نگاهی دقیقتر و موشکافانه تر به اوضاع و حوادث ایران شرقی از سالهای ولادت فردوسی تا آغازیدن وی به نظم شاهنامه بیفکیم، تا حوادثی را که احتمالاً در پرورش شخصیت و پیدایش آرمانهای او مؤثر بوده است دریابیم.

فردوسی از ولادت تا آغاز به نظم شاهنامه

ما تا چندی پیش تنها می دانستیم که امیر نصر سامانی پس از سی سال امیری

۱۹- تاریخ گزیده ص ۲۵۱ - همان حکایت مکاتبه محمود و خلیفه و نامه موحز الم ترکیفا... که اصل آن از ماهنامه است - ص ۲۰۸

در حدود سالهای ۳۳۰ مجبور به ترك امارت و انزوا گردیده و کمی بعد هم با اینکه کمتر از چهل سال داشته در انزوا و بیماری درگذشته است. شاعر دربار او رودکی نیز همزمان با امیر، پریشان حال و آواره گردیده و در سال ۳۲۹ به گونه‌ای مرموز جان باخته، جیهانی وزیر هم زیر آوار مانده و جان سپرده است. آنگاه نوح ابن نصر به جای پدر نشسته و فقیهی از اهل سنت هم به جای جیهانی و بلعمی بر مسند وزارت قرار گرفته و غلامان ترك زر خرید هم میدان‌دار اصلی حکومت و سیاست گردیده‌اند. در عوض، امیران نژاده ایرانی چون ابوعلی چغانی و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سر به شورش و اعتراض برداشته و تا نیمه‌های قرن از پا ننشسته‌اند. و دیگر نمی‌دانستیم که:

چگونه سرآمد به نیک اخترى  
برایشان همه روز گند آوری؟!  
در این میان، خواجه نظام‌الملک طى حکایتی از سیاستنامه برای ما شرح می‌داد که: چون قرامطه در دستگاه امیر نصر راه یافتند و امیر و درباریان و امرای بزرگ او را به مذهب خود کشاندند، سالاران ترك دربار او با تشویق علمای اهل سنت ماوراءالنهر در تدارك کودتایی برآمدند، اما با پادرمیانی فرزند نصر (نوح) و بی آنکه خونریزی و کشتاری روی دهد، امیر نصر کناره گرفت و شد آنچه که شد.<sup>۲۰</sup>

اما آگاهی ما از حوادث مزبور به قدری ناچیز بود که علامه‌ای چون قزوینی، به علت سابقه بی اعتباری بعضی از دعاوی و سخنان خواجه، و هم کمی آگاهی خود از جزئیات آن ماجرا بر تمامی حکایت خواجه خط بطلان کشیده و نوشته است که: «... این حکایت هم مانند بسیاری از حکایات این کتاب که کنز الخرافاتش باید نامید بکلی افسانه اختراعی متعصبین متأخرین است... و اگر فی الواقع به قدر بال بعوضه [ای] این حکایت اصل ثابتی می‌داشت چرا زین الاخبار و تاریخ بخارا و سمعانی و ثعالبی و یتیمه‌الدهر و ابن الاثیر و مقدسی و عوفی و غیرهم اصلاً و مطلقاً... کلمه و خبری از آن ذکر نکرده‌اند؟ نه تصریحاً نه تلویحاً نه اشاره نه کفایه و تعریضاً نه رمزاً، نه ایماناً و نه بهیچ وجه من الوجوه

دیگر...<sup>۲۱</sup>

آری در همه آن مآخدی که علامه قزوینی دیده هیچ خبری از ماجرای برکناری امیرنصر نیست؛ اما یکی از مآخذ معتبر قرن چهارم به تفصیل از رخنه مبلغین اسماعیلیه در دربار و دولت سامانی در زمان امیرنصر صحبت کرده است،<sup>۲۲</sup> به طوری که برای ما تردیدی نگذاشته که حکایت خواجه نظام‌الملک چندان هم بی راه نیست.<sup>۲۳</sup> به هر حال می‌بینیم که از فردای برکناری نصر، تا پایان حکومت سامانیان، مشیر و مشار اصلی آن قلمرو بیشتر غلامان ترکند، و کسانی چون منصور بن قراتکین و آلتکین و سبکتکین و فایق و بگتوزن و تاش و پسران سیمجور پس از امیرنصر به گردنکشی پرداخته و یا سپهسالار و والیان بزرگ سامانی گشته‌اند. و برای این همه، یعنی برکناری عنصر ایرانی و غلبه غلامان ترک، توجیهی بهتر از حکایت نظام‌الملک نیست.

دیگر این که، گرچه هیچ يك از مآخذ اصلی قرون چهار و پنج اشاره مستقیم و همه‌جانبه به آنچه در آخر امارت سی ساله نصر روی داد نکرده‌اند اما به طور پراکنده و به مناسبت‌های مختلف از آن یاد کرده و هر کدام گوشه‌ای از آن وقایع را نمایانده‌اند، و از جمع آن اطلاعات پراکنده می‌توان به واقعیت ماجرا پی برد.

گویا امیرنصر و دولتمردان و سالاران ایرانی او در صدد پذیرش تشیع غالی اسماعیلی و قطع ارتباط با خلافت فاسد عربی بوده‌اند، در نتیجه در حدود سالهای ۳۲۹ با واکنش و توطئه‌ای وسیع روبرو شده که «متفقۀ سنّی» همراه با عده‌ای از رؤسای متعصب ترک بر ضد خاندان سامانی چیده بودند.<sup>۲۴</sup> از قرار معلوم توطئه با پیروزی نسبی هم روبرو شد اما با پیوستن نوح بن نصر به کودتاچیان خود نصر به قتل رسید، ولی وزرایش (بلعمی و جیهانی) و شاعر بزرگ دربار و زمانش (رودکی) و تقریباً تمامی یاران و دولتمردان بزرگ او به

۲۱- میاستنامه، زیرنویس، ص ۲۳۷.

۲۲- الفهرست، ص ۶۵۰ و ۳۵۱ و ۲۲۸

۲۳- رجوع شود به ترکستان‌نامه، ص ۵۱۸ به بعد، و تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۱۹۵ به بعد، و هم مقدمه ضحاک ماردوش؛ وبخارا، ص ۸۶.

۲۴- تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۲۰۱.



طرزی مرموز توسط توطئه گران کشته و با منزوی شدند. خود نصر هم تحت نظر قرار گرفت، یا مجبور به انزوای اجباری شد و بقیه عمر یکی دو ساله اش را «در گوشه عزلتی که برای او توبه خانه یا عبادت خانه به شمار می آمد»<sup>۲۵</sup> به سر برد. به قولی هم «در حجره ای نزدیک دروازه کاخ زندگی زاهدانه ای داشت»<sup>۲۶</sup> و به بیماری سل ربوی گرفتار آمد و در سال ۳۳۱ به گونه ای غریبانه و بی هیاهو درگذشت.<sup>۲۷</sup>

پیداست که وقتی احوال امیرنصر (پدر امیر وقت سامانی) آن بوده باشد که گذشت، بر سر وزرا و دولتمردان و یاران متهم به بد دینی و رفض<sup>۲۸</sup> او بلاهایی دوچندان شدیدتر آمده است، و با مبلغین و سران فرقه شیعه مذهب اسماعیلی هم که عامل اصلی انحراف دینی سامانیان تلقی می شده اند حتماً خشونت بیشتری شده است. آنچه مسلم است اسماعیلیه و زندیقان و سایر منورالفکران قتل عام شدند، منجمله پیشوا و داعی اصلی اسماعیلیه یعنی «نخشبی» بردار کشیده شد، که البته یاران او جسدش را از سردار ربودند.<sup>۲۹</sup> بنابراین، گزارش دانشمندان روسیه از چگونگی مرگ رودکی هم، که پس از یافتن جسد وی در زادگاهش گفته اند: «سر او را روی آتش زغال گرفته اند، تا چشمان جهان بین شاعر به تدریج سوخته است، و به علت جبر جلاد فقره پشت و دنده های او شکسته است»<sup>۳۰</sup>، قابل تأمل است. بخصوص از آن جهت که تا کنون از چگونگی مرگ وی خبری در متون دیده نشده است، اما زمان آن را ۳۲۹ دانسته اند. اگر به چگونگی مرگ وزیر امیرنصر، ابوعلی جیهانی هم توجه کنیم، که گفته اند: «در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ در زیر آوار هلاک شد»<sup>۳۱</sup> - درحالی که اصطلاح زیر آوار ماندن «علی الرّسم در مورد کشته شدگان زلزله به کار می رود» و هیچ خبری از زلزله در آن سال در دست

۲۵- پیشین.

۲۶- ترکستان نامه، ص ۵۲۲.

۲۷- رجوع شود به ترکستان نامه، ص ۵۲۲ به بعد، و تاریخ مردم ایران ص ۲۰۱.

۲۸- رجوع شود به تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۲۰۱؛ هم به بخارا، ص ۸۸؛ و ترکستان نامه، ص ۵۲۵.

۲۹- ترکستان نامه، ص ۵۲۳.

۳۰- نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۵۰.

۳۱- ترکستان نامه، ص ۵۲۵؛ هم نگاه شود به تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۲.

نیست.<sup>۳۲</sup> و هم به سرنوشت مرموز وزیر پیشین نصر، ابوالفضل بلعمی (وزارت ۳۰۹ تا ۳۲۶) نظر بیفکنیم که گویند: «دو سالی قبل از وفات نصر درگذشت... و در سه سال آخر عمر اگر نه خانه نشین بود، قدرت و اختیار پیشین خود را نداشت»<sup>۳۳</sup> - یقین حاصل می‌کنیم که توطئه و اعمال خشونت علمای دینی و غلام ترکان بر ضد ایرانیان آزاده در سال‌های ۳۲۹ تا ۳۳۰، یعنی هنگام ولادت فردوسی، بسیار جدی و حاد بوده است.



از آن جا که تا پیش از شروع فردوسی به نظم شاهنامه در سالهای ۳۷۰ هیچ اطلاعی از احوال شخصی او در دست نیست شاید به توان با تعقیب حوادث ایران در آن چهل سال به سوابق تجربی و دیده و کشیده‌های شاعر هم پی برد. لذا وضعیت ایران شرقی طی آن چهل سال را، تا آنجا که گمان رود در شناخت او مؤثر خواهد بود از نظر می‌گذرانیم.

با تعقیب حوادث بعدی قلمرو سامانیان طی دو دهه بعد، معلوم می‌گردد که جنگ سیاسی و فرهنگی امیران ایرانی با غلامان ترک، و ملیون شیعه مذهب ایران با قشریون اهل سنت ماوراءالنهر اصلی‌ترین حوادث تاریخ ایران شرقی در آن ایام بوده است.

با توجه به اینکه امیرنصر هنگام مرگ کمتر از چهل سال عمر داشته است، نباید فرزندش نوح که به جای پدر نشست بیش از بیست سال سن داشته باشد. بنابراین مدبر اصلی ملک او هم باید همان سران توطئه، یعنی فقهای ماوراءالنهر و غلامان ترک بوده باشند. به هر حال یکی از فقهای شهیر وقت به وزارت نوح رسید و بلافاصله از امیر سامانی خواست که امیران ایرانی خود را معزول کند. یکی از این امرای مشهور ایرانی ابوعلی چغانی سپاه سالار و صاحب امارت کل خراسان بود، که خود و پدرش (ابوبکر چغانی) سالها همان مقام را در زمان امیرنصر دارا بودند.<sup>۳۴</sup>

۳۲- ترکستان نامه، ص ۵۲۵

۳۳- تاریخ سیدم ایران، ج ۲، ص ۲۰۲

۳۴- ابوعلی چغانی - پدر او - همان کسی است که گویند باری هنگام شنیدن سخنان امیرنصر کزدمی هفده ←

این وزیر فقیه که نامش را ابوذر هم نوشته‌اند،<sup>۳۵</sup> زاهد و عابدی بود به نام ابوالفضل محمدبن احمد و مشهور به شمس‌الائمه، صاحب کتابی در فقه به نام «مختصر کافی» که پس از رسیدن به وزارت به «حاکم جلیل» شهرت یافت.<sup>۳۶</sup> این وزیر جلیل به علت عبادت و زهد مفرط - که دو روز از هفته را روزه می‌گرفت و ساعات قابل توجهی از اوقاتش هم به نماز و عبادت و انواع ادعیه می‌گذشت<sup>۳۷</sup> - نتوانست وجوه لازم برای مخارج را تأمین کند، لذا ترکان لشکری از وی روی گردانند، و اتحاد اسلام قشری و غلام ترکان رو به تزلزل نهاد. عاقبت هم ترکان پیروز شدند و حاکم جلیل را از امیر جوان سامانی مطالبه کرده در سال ۳۳۵ به درجه شهادت رسانیدند، چنان که «او را بیرون آوردند و بر در سرای امارت دو سر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشتند تا درخت سر بالا برد، و آن بزرگ به دو پاره شد،»<sup>۳۸</sup> و پیروان او از آن پس وی را «حاکم شهید» نامیدند، و احتمالاً دیگر برای پیروزی اسلام سنت گرایش بررفض ایرانی چندان به غلامان ترك امید نبستند، ترکان هم حربه تکفیر ایرانیان را به کناری نهادند و از فردای آن روز جنگ حادی میان عنصر ایرانی و امیران نژاده و طبقه دهقان ایران از يك سو و غلام ترکان مسلط بر دستگاه امیر سامانی از دیگر سو در گرفت که مرکز آن هم خراسان و طوس بود، در حالی که ابوالقاسم فردوسی هم به سن تمیز و ادراک شش هفت سالگی رسیده و تا ۲۲ سالگی یعنی سال ۳۵۱ شاهد جنگ فریقین بود.

خلاصه آن که ابوعلی چغانی عزل خود را از سپاه سالاری و امارت خراسان پذیرفت و از سال ۳۳۴ شروع به تمرّد و سرکشی کرد، دو سال بعد هم امیر دیگر ایرانی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق که والی و سپهدار طوس بود بدو پیوست، اما بالأخره در حدود سال ۳۴۰ برتری نظامی از آن ترکان شد، و با مرگ ابوعلی

جای بدن وی را نیش زده بود، اما او به حرمت سخن امیر به روی خود نیاورده بودا رجوع نمود به جوامع‌الحکایات جلد اول از جزء دوم، ص ۱۹۴؛ و نیز تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۱۹۹.

۳۵- تاریخ بخارا، ص ۱۳۲.

۳۶- طبقات ناصری، ص ۲۰۹ و تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۲۰۳.

۳۷- ترکستان‌نامه، ص ۵۲۶ و تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۳.

۳۸- طبقات ناصری، ص ۲۰۹.

چفانی در سال ۳۴۴ و آشتی امیر ابومنصور با بخارا و مراجعت به طوس در سال ۳۳۹ شکست عنصر نژاده ایرانی کاملاً مشهود بود. اما بلافاصله از سوی طبقه دهقان ایران تلاشی فرهنگی به پیشوایی خود ابومنصور عبدالرزاق طوسی آغاز گشت، که همانا فراهم آوردن شاهنامه مهم منشور ابومنصوری میان سالهای ۳۳۹ تا ۳۴۶ بود. در حالیکه از سال ۳۴۵ به بعد بالاخره ترکان نفوذ خویش را از جیحون هم گنبر داده و سپهسالاری و امارت کل خراسان را به دست آوردند.

اولین والی غلام ترک خراسان «ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور» بود، که جدش ابو عمران غلام امیر اسماعیل سامانی و پدرش ابراهیم هم از دار و دسته ترکان بود، و خود «هیبت الملك و سیاسة الدین»<sup>۳۹</sup> را با هم جمع داشت.

غلام ترک دیگری که مشیر و مشار اصلی بخارا و دولت سامانی شد، همان «آلتکین» صاحب سبکتکین بود، که به برکت درگذشت نوح بن نصر در سال ۳۴۳ و رسیدن امارت به فرزند خردسالش «عبدالملك» ده ساله<sup>۴۰</sup> همه زمام امور را در دست گرفته بود. وی به ظاهر حاجب امیر سامانی بود اما وزیران و سپهسالاران و رالیان را هم او معزول و منصوب می کرد، و بالاخره در سال ۳۵۰ خود به سپهسالاری و ولایت داری خراسان آمد، اما اسب سرکشی برای امیر سامانی هدیه فرستاد و امیر سرمست بر آن نشست و در همان سال به زمین خورد و درگذشت. چون آلتکین از بخارا دور بود رقبایش برخلاف میل وی که به امارت فرزند خردسال عبدالملك راغب بود برادر امیر، یعنی «منصور بن نوح» را به امیری برداشتند، و همین امر باعث هجرت آلتکین از نیشابور به غزنه در سال ۳۵۰ و برپا کردن حکومتی در آن دیار شد، که همان سلسله مشهور غزنوی است.

اگر به گفته نظام الملك اعتماد کنیم آلتکین را هنگام ترک نیشابور «در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره دبه ملك بود، و هیچ شهری نبود که او را در آن شهر سرا و باغ و کاروان سرای و گرمابه نبود، و مستغلب بسیار داشت و هزار هزار گوسفند و صد هزار اسب و اُستر و اُستر داشت در ملك سامانیان...»<sup>۴۱</sup>

۳۹- ترکستان نامه، ص ۵۲۷.

۴۰- تاریخ سرود، بیرون، جلد ۲، ص ۲۰۵.

۴۱- سیاست نامه، ص ۱۳۱.

بنابراین می توان حدس زد که چه درصدی از ثروت مردم و بخصوص امیران و طبقه دهقان ایران به مرور از دست ایشان خارج گشته و به تصرف غلام ترکان در می آمده است؟ در نتیجه، اعتراض سیاسی و فرهنگی طبقه دهقان ایران هم، که فردوسی بدان منسوب بود بیشتر قابل فهم خواهد شد.

به هرحال سال ۳۵۱ که مصادف با مرگ ابومنصور عبدالرزاق و هم ۲۲ سالگی ابوالقاسم فردوسی بود پایان يك دوره بحرانی جنگ و گریز عنصر ایرانی و غلامان ترك شد. و از آن پس دوره جدیدی آغاز گشت که مصادف با امارت منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) و سلطه سیاسی و اقتصادی عنصر ترك و واکنش فرهنگی و قومی نژادگان ایرانی بود. دوره ای که با خروج آلپتگین و عده دیگری از غلام ترکان از نیشابور و نزولشان به ولایت غزنه، در همسایگی هند، قلمرو سامانی را از مزاحمت های حاد غلامان ترك رها ساخت، متقابلاً با مرگ ابومنصور و افتادن شغل سپه سالاری و امارت خراسان به دست خانواده سیمجور، عنصر ایرانی را تنها در عرصه فرهنگی قادر به دفاع از خویش کرد، که حاصل آن برگردانیدن تاریخ و تفسیر طبری به زبان فارسی دری در سالهای میانی آن سده و هم اقدام دقیقی به نظم شاهنامه منثور ابومنصوری در حدود سال ۳۶۵، و بالأخره دورخیزها و تمرکز قوای ابوالقاسم فردوسی برای پی افکندن کاخ نظم بلند حماسی مردم ایران بود.

\*\*\*

اما خود فردوسی در آن مدت به چه کاری مشغول بوده، و در چه حال و هوایی به سر می برده است، به درستی معلوم نیست، الا آن که می توان حدس زد مثل هر نجیب زاده دیگر ایرانی آن زمان حتماً ابتدا بعضی از علوم رایج را فرا گرفته بود، چرا که سراینده شاهنامه را نه تنها مردی ناظم، بلکه حکیمی ادیب و صاحب خبری خردمند و آگاه می بینیم. دیگر این که یقیناً در سنین جوانی همسر گزیده و در ۲۸ سالگی (سال ۳۵۷) صاحب فرزند ذکوری شده است، همو که در شصت و پنج سالگی شاعر ۳۷ سال سن داشته و جوانمرگ گردیده است.<sup>۴۲</sup> و بالأخره به

ادعای خود شاعر در دیباچه شاهنامه از آن به بعد به طبع آزمایی در شعر حماسی و پهلوانی و هم به جستجو و سبک و سنگین کردن آن کار سترگ مشغول بوده است، چنانکه دست یازیدن دقیقی به نظم شاهنامه را به فال نیک گرفته اما وقتی از مرگ او با خبر شده و «دل روشن» وی از آن خبر تیره گشته، به شاه جهان (امیر بخارا) امید بسته و گویا راهی «تخت گاه» سامانی هم شده است، اما نومید شده و به موطنش مراجعت کرده و در سالهایی که سراسر ایران را جنگ فرا می گرفته (حدود ۳۷۰) آرزوی بزرگش دست یازیدن به نظم شاهنامه و اتمام کار دقیقی بوده است، و از هر یار و دوست و فرزانه هموطنی هم مدد می طلبیده است، تا این که دوستی همشهری تشویقش کرده که:

...خوب آمد این رای تو      به نیکی گراید همی پای تو  
گشاده زبان و جوانیت هست      سخن گفتن پهلوانیت هست

و شاعر در زمانه ای که «سراسر پر از جنگ» و به «جویندگان بر جهان تنگ» بوده گام در راهی نهاده است که تا پایان عمر هم به پایان آن نرسیده، و آرش وار همه همت خود را در چله آن کمان گذاشته و تا دوردست های دور پرتاب کرده است. تا آنجا هم که تیر زبان او رفته، مرزهای فرهنگی ایران را تیرکوبی و بی آسیب ساخته است.

# دومین گفتار

مهتر حامیان فردوسی





## سراغاز

بنا به اظهار حکیم ابوالقاسم فردوسی در دیباچه شاهنامه، زمانی که وی به نظم آن اثر جاودانه دست یازیده است، مهتری جوان و پاک نژاد به یاری وی شتافته و او را از «خاک نژند به کیوان رسانیده است». با توجه به توصیف شاعر از آن جوان، باید وی را «مهتر حامیان فردوسی» یا «مهتر گردن فراز» نامید. هویت این مهتر گردن فراز که احتمالاً از امرا و حکام، و یا حداقل محتشان و بزرگان طوس بوده است، تاکنون تقریباً ناشناخته و در پرده ابهام بوده است. اما با توجه به توصیف خود شاعر از او، و هم مدارک موجود درباره اوضاع اجتماعی و سیاسی نیمه دوم قرن چهارم هجری، و با دقت در نام و نشان دولتمردان آن زمان می توان رد پای از آن مهتر فرهیخته به دست آورد، که نگارنده این سطور پس از جستجوهای لازم مهتر حامیان فردوسی را کسی جز «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» نمی پندارند، همان که به دستور پدرش «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق» شاهنامه منشور ابومنصوری فراهم آمد و بعدها اساس کار دقیقی و فردوسی قرار گرفت. آنچه در زیر می آید مسیر جستجوی نگارنده را در این شناسایی نشان می دهد.



چنان که در گفتار پیشین آمد پس از گذشت ثلث قرنی از حکومت شکوهمند

---

۱- البته اخیراً تلاشهای قابل توجهی در معرفی او شده است، که از آن جمله ست مقالات آقای دکتر جلال خالقی مطلق در یکی دو دهه اخیر که خواهیم دید.

سامانیان شادکام، در عصر نصر بن احمد و از حدود سالهای ۳۳۰ هجری حرکتی ارتجاعی بر ضد سامانیان آغاز شد که منجر به کناره‌گیری امیرنصر و آوارگی یاران و دولتمردان او و روی کار آمدن فرزندش نوح بن نصر و میدان یافتن غلامان ترك و وزارت فقیهی از اهل سنت گردید<sup>۱</sup>. هرچند امیر نصر کمی بعد در انزوا درگذشت و دوران دولتمردانی چون جیهانی و بلعمی سپری شد، اما عنصر ایرانی نیز بی کار نماند و بلافاصله قیامهایی اعتراض آمیز بر ضد این حرکت صورت گرفت. طغیان امیر ابوعلی چغانی سپاه سالار امیرنصر در سال ۳۳۴ و پس از آنهم سرکشی امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، والی طوس در سال ۳۳۶ از آنجمله است. جنبش اعتراضی امیر طوس قریب به سه سال طول کشید تا این که در سال ۳۳۹ به آشتی با سامانیان تن داد و مجدداً امارت طوس را یافت. و در این فرصت بود که به دستور وی شاهنامه منثور ابومنصوری فراهم آمد. گرچه خداینامه‌ها و شاهنامه‌های دیگری اعم از منثور و منظوم پیش از شاهنامه فردوسی فراهم آمده بود اما شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق برجسته‌ترین و نام‌آورترین آنان بود، لذا همان شاهنامه اساس کار دقیقی و بعد هم فردوسی قرار گرفت؛ که چگونگی فراهم آمدن آن را فردوسی این گونه نقل کرده است:

یکی نامه بود از گه باستان      فراوان بدو اندرون داستان  
پراکنده در دست هر موبدی      ازو بهره‌ای نزد هر بخردی

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به گفتار پیشین یا به مأخذ زیر:

الفهرست ابن ندیم، صفحات ۲۵۱ و ۲۲۸، سیاستنامه، ص ۲۲۷ به بعد، طبقات ناصری، ص ۲۰۹ و ترکستان‌نامه، بارتولد ص ۵۱۸ به بعد و تعلیقات سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی، ذیل قرامطه، و هم تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۰ به بعد.

۳- بعضی از شاهنامه‌های آن قرن که خبری از آنها به ما رسیده است عبارتند از:

شاهنامه نر ابوالمؤید بلخی و شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی و منظومه کم حجم مسعود مروزی - برای اطلاع بیشتر درباره خداینامه‌ها و شاهنامه‌های مربوطه می‌توان رجوع کرد به بیست مقاله فزونی، مقاله «مقدمه قدیم شاهنامه» و هم به مجله کاوه شماره‌های ۱۰ تا ۱۲ دوره قدیم و ۱ تا ۳ دوره جدید به قلم محصل [سیدحسن تقی‌زاده] و هم به فردوسی‌نامه و فردوسی و شعر او، ذیل عنوان شاهنامه و خداینامه‌های پیش از شاهنامه فردوسی. درباره اهمیت شاهنامه ابومنصوری هم توجه شود به مأخذ پیشین و هم مجمل‌التواریخ والقصص، صفحات ۲ و ۳.

یکی پهلوان بود دهقان نژاد  
 پژوهنده روزگار نخست  
 ز هر کشوری موبدی سالخورده  
 پیرسیدشان از کیان جهان  
 «که گیتی به آغاز چون داشتند  
 چگونه سر آمد به نیک اختری  
 بگفتند پیشش یکایک مهان  
 چو بشنید از ایشان سپهد سخن  
 چنان یادگاری شد اندر جهان

دلیر و بزرگ و خردمند و راد  
 گذشته سخنها همه باز جست  
 بیاورد کاین نامه را یاد کرد  
 وزان نامداران فرخ مهان  
 که ایدر بما خوار بگذاشتند،  
 برایشان همه روز گند آوری؟»  
 سخنهای شاهان و گشت جهان  
 یکی نامور نامه افکند بن  
 برو آفرین از کهان و مهان<sup>۱</sup>

این سپهدار فرهیخته، پس از فراهم آوردن اثر مزبور (در سال ۳۴۶) پنج سال دیگر هم زیست و در سال ۳۵۱ به دست خانواده سیمجور که رقیب او بودند کشته شد. طی آن مدت ابتدا در سال ۳۴۹ سپاه سالاری سامانیان و امارت همه مادون النهر (به مرکزیت نیشابور) را یافت، ولی در پایان همان سال معزول شد و تنها به امارت طوس بسنده کرد. بار دیگر در سال ۳۵۰ به سپاه سالاری و امارت کل خراسان برگزیده شد تا به تعقیب آلپتگین، که قبلاً سپاه سالاری داشت و گردن کشی آغاز کرده بود پردازد،<sup>۲</sup> اما وی بیش از آن خود را «در معرض تحریک و توطئه غلامان ترک امیر بخارا و دستخوش نصب و عزل و صلح و قهر» آنان قرار نداد<sup>۳</sup> و علم طغیان برافراشت، و در جنگی که به سال ۳۵۱ میان او و سیمجوریان، (والیان جدید خراسان) روی داد کشته شد. از آن پس برای مدت بیست سالی که آل سیمجور سپاه سالاری و ولایت خراسان را داشتند خانواده عبدالرزاق معزول و منزوی بودند، تا این که بار دیگر در سال ۳۷۱ سیمجوریان کنار گذاشته شدند و سپه سالار و والی جدیدی به نام «تاش» عازم خراسان شد و دوباره فرزندان

۴- دیباچه شاهنامه، ذیل «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» نسخه تصحیح ژول مول. توضیح این که درین مقاله همه جا از نسخه ژول مول بهره برده شده، مگر در بعضی موارد مهم که از نسخه چاپ مسکو هم استفاده گردیده است.

۵- شرح مفصل آن خواهد آمد، اما برای درگیری آلپتگین با سامانیان می توان رجوع کرد به سیاست نامه، ص ۱۲۴ به بعد.

۶- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۹.

عبدالرزاق (عبدالله و منصور) به همکاری و دخالت در امور سیاسی و نظامی خراسان - منجمله طوس - دعوت شدند، که همزمان با دست یازیدن فردوسی طوسی به نظم شاهنامه هم بود.

به گفته خود فردوسی نخستین مشوق او در نظم شاهنامه دوستی همشهری و یکدل با وی بود، که گفتی با شاعر چون دو مغز در يك پوست بود و به وی توصیه کرد که:

گشاده زبان و جوانیت هست      سخن گفتن پهلوانیت هست  
تو این نامه خسروان بازگوی      بدین جوی نزد مهان آبروی  
و هم به او قول داد که:

نبنسته من این نامه پهلوی      به پیش تو آرم مگر نغوی<sup>۷</sup>  
آن جوانمرد چنین نیز کرد و نسخه‌ای از شاهنامه منشور ابومنصوری را نزد شاعر آورد و شرر به جان وی انداخت تا به نظم آن همت گماشت.

پس از او، نوبت حمایت از شاعر به همشهری دیگر فردوسی رسید، که از او با عنوان «مهرت گردن فراز» یاد کرده است.

فردوسی بی آنکه نام این «مهرت» را برده باشد با احساس و حرمتی تمام به تعریف و توصیف از وی پرداخته است:

بدین نامه چون دست کردم دراز      یکی مهرت بود گردن فراز  
جوان بود و از گوهر پهلوان      خردمند و بیدار و روشن روان  
خداوند رأی و خداوند شرم      سخن گفتن خوب و آوای نرم  
مرا گفت: «کز من چه باید همی،      که جانت سخن برگراید همی؟  
به چیزی که باشد مرا دسترس      بکوشم نیازت نیارم به کس»  
همی داشتم چون یکی تازه سبب      که از باد نامد به من بر نهیب  
به کیوان رسیدم ز خاک تژند      از آن نیکدل نامدار ارجمند  
سراسر جهان پیش او خوار بود      جوانمرد بود و وفادار بود  
اما، این مهرت جوانمرد چندی بعد در کشاکش حوادث زمانه افتاد و به دست

نهنگان آدمی خوار کشته شد، و روان شاعر از فقدان او بر خود لرزید و دیگر تا پایان کار هم «نه زو زنده دید و نه مرده نشان»:

چنان نامور گم شد از انجمن	چو در باغ سرو سهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مرده نشان	به دست نهنگان مردم کشان
دریغ آن کمر بند و آن گردگاه	دریغ آن کئی بُرز و بالای شاه
گرفتار زو دل شده ناامید	روان لرز لرزان بگردار پید
یکی پند آن شاه یاد آوریم	زکژی روان سوی داد آوریم
مرا گفت کاین نامه شهریار	گرت گفته آید به شاهان سپار
دل من به گفتار او رام شد	روانم بدین شاد و پدram شد <sup>۸</sup>

چنانکه ملاحظه می‌شود برغم توصیف نسبتاً دقیق همراه با احساس شاعر از اولین حامی خویش، متأسفانه نامی از او به میان نیاورده است. عناوینی هم که بعدها برای این بخش از سخنان فردوسی آورده‌اند، همچون «اندر ستایش ابو منصور یا منصور یا... عبدالرزاق» البته مبهم و نادرست است. بنابراین برای شناسایی آن مهتر قبل از همه باید به توصیف خود شاعر از او گوش سپرد و آنگاه در میان امیرزادگان خراسان قرن چهارم به جستجوی چنان شخصیتی درآمد، پس وظیفه ماست که ابتدا با دقت تمام به توصیف فردوسی از او گوش بسپاریم و مشخصات جسمانی و موقعیت اجتماعی و سیاسی و ملی... آن مهتر گردن فراز را ثبت ذهن نموده، و آنگاه به جستجوی امیر یا امیرزاده‌ای با آن مشخصات در ابتدای دهه هفتاد قرن چهارم برآئیم، تا شاید به نام و نشان دقیق او دسترسی یابیم.

چنان که از خود شاهنامه برمی‌آید، این مهتر جوان همزمان با آغاز فردوسی به نظم شاهنامه، یعنی در حدود سال ۳۷۰<sup>۹</sup> جوان بوده است. دوم این که هرچند

۸. دیباچه شاهنامه، ذیل «اندر ستایش ابومنصور بن محمد».

۹. برای زمان شروع فردوسی به نظم شاهنامه، و هم زمان پایان کار او اتفاق نظر نیست. علت اختلاف هم عمدتاً به سال تولد فردوسی مربوط می‌شود، که از ۳۲۳ تا حدود ۳۳۰ گفته شده است. اما ما از میان سالهای مزبور همان سال ۳۲۹ را پذیرفته‌ایم که قابل قبول‌تر است. رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران - ذبیح الله صفا، جلد یک، ص ۴۶۰، سایر سنوات، مثل سال آغاز فردوسی به نظم شاهنامه و سال پایان کار او را هم بر مبنای همان سال ۳۲۹ حساب کرده‌ایم.

فردوسی وی را به کنایه و از روی احترام شاه خوانده است، او در اصل شاه یا حتی امیری مشهور و درجه اول همچون امرای سامانی یا آل بویه و زیار و... نبوده است. خود او هم دعوی شاهی نداشته و به شاعر توصیه می کرده است که: «این نامه شهریار، گرت گفته آید به شاهان سپار.» هیچ کدام از امیران و شاهان نامی آن روزگار را هم نمی شناسیم که چنان غریبانه و گمنام مرده باشند که تا سال های ۴۰۰ هم «از زنده و مرده شان خبری نباشد.» اما آنچه مسلم است این که، آن مهتر اگر شاه یا امیری مشهور و سرشناس نبوده ولی دارای ثروت و نعمتی قابل توجه بوده است، که توانسته به شاعر وعده دهد:

به چیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم بکس  
دیگر این که، فردوسی وی را نژاده و از «گوهر پهلوان» خوانده است، که معلوم می دارد ایرانی با گهر یا دست کم از سپاهیان اصیل و دلاور ایرانی بوده است. زیرا در شاهنامه «پهلوان» به هر دو معنی «گرد و دلاور» و «نژاده و با گهر» بکار رفته است.<sup>۱۰</sup>

چون فردوسی امیر «ابومنصور محمدبن عبدالرزاق» را هم «پهلوان و دهقان نژاد» خوانده است، می توان حدس زد که احتمالاً اولین حامی شاعر فرزند «ابومنصور» بوده است.

چنان که از مقدمه قدیم شاهنامه هم بر می آید ابومنصور مدعی گهر و نسبی والا بوده و تخمه خویش را تا پیوستن به شاهان باستانی ایران، مانند منوچهر و حتی جمشید می رسانیده است.<sup>۱۱</sup>

بنابراین از توصیف فردوسی بر می آید که یا آن مهتر جوان خصوصاً فرزند امیر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی، و یا حداقل همانند او ایرانی نژاد و سپهدار و گرد و دلاور، و در هر دو صورت غیر ترك بوده است. طوسی بودن آن امیرزاده نیز مسلم است، چون فردوسی در طوس می زیسته و در همان دیار هم به سرودن شاهنامه مشغول بوده است، بنابراین بعید است که امیری غیر طوسی به

۱۰. ترهنگ شاهنامه، دکتر رضازاده شفق، ذیل واژه پهلوان.

۱۱. بیست مقاله قزوینی، مقدمه شاهنامه ابومنصور، جلد ۲، ص ۳۴ که گوید: «نژادی بزرگ داشت به گوهر، و از نحم اسپهبدان ایران بود.» هم رجوع شود به اثارالباقیه، ص ۶۱.

کار وی وقوف یافته و از شاعر همانند «تازه سببی» بی‌گزند نگهداری و مواظبت کرده باشد.

بالآخره آن مهتر جوان در صحنه سیاست و کشمکشهای اجتماعی زمان بوده است؛ چون شاعر وی را به صفاتی همچون «گردن فراز» و «از گوهر پهلوان» و «نامور و جوانمرد» و دارای «کتی برز و بالای شاهانه»، و با «کمر بند و گردگاه» پهلوانانه که تنها برارنده پهلوانان و سپاهیان و سپه‌داران است توصیف کرده است. کشته شدن وی به دست نهنگان زمان، و یا گم شدن او نیز از سپاهی‌گری و یا مشارکت وی در امور سیاسی و درگیریهای نظامی زمان حکایت می‌کند.

اینک باید به استناد همین توصیف و تعریف شاعر از حامی جوانمرد خود به سراغ امیران و امیرزادگان دهه هفتاد قرن چهارم هجری ایران - و بخصوص خراسان و طوس - درآمد و در جستجوی کسی بود که در آن دهه هم جوان بوده باشد و هم دلاور و گرد و سپاهی، و نیز دارای مقام و منصب لشگری و کشوری، اما از شاهان و امیران درجه اول نبوده باشد. و بالآخره ایرانی نژاد و دارای عرق ملی و فرهنگی ایرانی، و دارای ستمی بوده، اما کمی بعد در کشمکش‌های سیاسی زمان نابود و بی‌اثر شده باشد، به گونه‌ای که تا سالهای ۴۰۰ و زمان ختم شاهنامه هم از زنده و مرده او اثر و خبری نمانده باشد.

با شناختی که از تاریخ قرن چهارم ایران، و بخصوص خراسان و طوس داریم، چنین «قبائی» تنها به قامت دو تن از فرزندان امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، به نامهای «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» و «عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق» راست می‌آید، که تمامی مشخصات فوق‌الذکر را دارا هستند. چون گذشته از آن که طوسی الاصل و ساکن آن دیار بوده‌اند در ابتدای دهه هفتاد هم به مقامات بالا در لشکر خراسان، و شاید به امارت طوس نیز رسیده‌اند، اما در همان دهه (سال ۳۷۷ الی ۳۷۹) به غربت افتاده، و یاد رسارت و بی‌خبر و اثر در گذشته‌اند. گذشته از آن، نسبت آنها با امیر ابومنصور عبدالرزاق، یعنی فراهم آوردنده شاهنامه‌ای که اساس کار فردوسی قرار گرفته بود، حدس و گمان ما را تأیید و تقویت می‌نماید اینک شرح دلایل.

زمانی که امیر ابومنصور محمد در سال ۳۴۶ شاهنامه منثور ابومنصوری را فراهم آورده یقیناً فرزندی به نام «منصور» داشته است، و گرنه با کنیه «ابومنصور» در مقدمه آن شاهنامه خوانده نمی‌شد. و حتماً «منصور» پسر بزرگ «ابومنصور» بوده است، چون کنیه افراد از اسم پسر بزرگ ایشان گرفته می‌شد و از آن جا که ابومنصور در سال ۳۵۱ کشته شد، دو فرزند او حتی اگر در زمان قتل پدر خردسال هم بوده اند هم زمان با آغاز نظم شاهنامه به سال ۳۷۰ جوان و برومند بوده اند.

چون سپهسالاری سامانیان و حکومت و ولایت خراسان و «زیر رود» (مادون النهر) - من جمله طوس - میان سالهای ۳۵۱ تا ۳۷۱ در انحصار خانواده سیمجور بود، و آنها هم کشندگان ابومنصور بودند، طبیعی است که طی آن بیست سال خانواده و فرزندان عبدالرزاق علی‌رغم تنعم و برخورداری از عدت و حشمت به عرصه سیاست و حکومت خراسان دعوت نشده باشند. به همین دلیل در آن سالها هیچ نام و نشانی از عبدالرزاقی‌ها در تاریخ خراسان به چشم نمی‌خورد. اما برعکس، پس از آن که خانواده سیمجور در سال ۳۷۱ از سپاهسالاری و حکومت خراسان معزول شده‌اند می‌توان انتظار داشت که فرزندان جوان و محتشم ابومنصور عبدالرزاق هم برای جولان در عرصه سیاست و جدالهای اجتماعی فرصتی یافته باشند. بخصوص اگر والی و سپهسالار جدید با موافقت و مسالمت به جای سیمجوریان ننشسته باشد احتمال دعوت والی جدید از پسران عبدالرزاق به همکاری دوچندان می‌شود، که از قضا عزل سیمجوریان و نصب والی جدید (تاش) نه با مسالمت بلکه با خشونت و قهر همراه بوده است، و آن خانواده معزول در صدد مخاصمت با والی جدید برآمده‌اند.

زمانی که سیمجوریان محمد بن عبدالرزاق را کشته و خود حاکم بلامنازع خراسان شدند منصور بن نوح که تا سال ۳۶۵ حیات و امارت داشت امیر سامانی بود، و در تمامی مدت امارت او خانواده سیمجور ولایت خراسان را داشتند، اما با درگذشت منصور بن نوح<sup>۱۲</sup> ضعف و تزلزل آل سیمجور هم آغاز گشت، ولی خطر

<sup>۱۲</sup> - مرگ منصور بن نوح به روایت تاریخ بخارا، در ۱۶ محرم و به روایت تاریخ گردیزی، در ۱۱ شوال سال ۳۶۵ روی داده است. تاریخ بخارا، ص ۱۳۶ و گردیزی، ص ۳۶۱



جدی از آن زمان متوجه سیمجوریان شد که یکی از مخالفین سرسخت ایشان به نام «ابو جعفر عتبی» در سال ۳۶۸ به وزارت رسید. عتبی عاقبت در سال ۳۷۱ حکم عزل سیمجوریه را از سپاه سالاری و امارت خراسان به امضای امیر جدید سامانی (نوح بن منصور) رسانید و به طرزی خصمانه و اهانت آمیز به ایشان ابلاغ کرد. ابوالحسن سیمجور ابتدا از پذیرش فرمان عزل سر باز زد و گفت: «والی خراسان منم و سپاه سالار ابوعلی است، پسر من! والله که من ستاره به روز بدیشان نمایم - و طبل بزد و لشگر بیرون برد»<sup>۱۳</sup>. اما بعد نادم شد و از بخارا پوزش طلبید و با ترك نیشابور و رخت کشیدن به قهستان (ملك مروثی آن خاندان) عزل خویش را گردن نهاد.<sup>۱۴</sup> پس از آن، والی جدید (تاش) که سپاه سالار سامانیان و هم از نزدیکان وزیر (غلام پدر او) بود،<sup>۱۵</sup> در ماه شعبان همان سال ۳۷۱ به اتفاق یکی دیگر از غلام سالاران دربار سامانی، به نام فائق الخاصه وارد نیشابور شد.<sup>۱۶</sup>

عزل و نصبی این چنین، خشم و خصومتی میان دو والی و سپه سالار قدیم و جدید برانگیخت و باعث سلسله جنگها و درگیریهای آشتی ناپذیر در خراسان گردید که قریب به يك دهه ادامه یافت و عاقبت بنیاد دولت سامانیان را بر باد داد. صاحب بن عبّاد، که در آن زمان وزارت آل بویه را داشت، عزل سیمجوریان و انتصاب تاش را به جای ایشان به زلزله ای خاموش نشدنی تشبیه کرد که هرگز فرو نشیند.<sup>۱۷</sup> به هر حال در چنین موقعیتی که خانواده محتشم و پر عادت و حشمتی چون سیمجوریان منتظر فرصت برای دسیسه و حمله به والی جدید خراسان بودند، طبیعی است که «تاش» غریبه در خراسان به طلب یارانی چون پسران عبدالرزاق بر آمده و از ایشان برای همکاری و مقابله با رقیب مشترك دعوت کرده باشد. از قرار معلوم وی همین کار را کرد، و یحتمل امارت طوس را بدیشان

۱۳- گردیزی، ص ۳۶۲.

۱۴- تاریخ بیهقی، ص ۴۵.

۱۵- تاریخ بیهقی، ص ۴۰.

۱۶- گردیزی، ص ۳۶۳.

۱۷- مراجعه شود به جوامع الحکایات، جزء اول از بخش دوم ص ۶۸۶.

سپرد و یقیناً در لشکر خراسان هم مقامات والایی را به آن دو اختصاص داد. هر چند منابع تاریخی گزارشی از دعوت به همکاری پسران عبدالرزاق توسط تاش در سالهای ۳۷۱ درج نکرده اند، اما در سالهای ۷-۳۷۶ به صراحت از عبدالله و منصور عبدالرزاق نام برده و گفته اند که از معاریف لشکر خراسان و نامداران لشکر تاش بوده اند. بنابراین تردیدی نمی ماند که زعامت یافتن پسران عبدالرزاق بر طوس و لشکر خراسان از همان سالهای اول ورود تاش به خراسان یعنی مصادف با زمان آغازیدن فردوسی به نظم شاهنامه بوده است.

### حوادث سالهای ۷-۳۷۱

همزمان با ورود تاش و فایق به نیشابور و رخت کشیدن سیمجوریان به قهستان، همانگونه که فردوسی هم به نحو احسن توصیف کرده است: زمانه سراسر پر از جنگ بود به جویندگان بر جهان تنگ بود<sup>۱۸</sup> بنابراین پای تاش و فایق هم به آن جنگها کشیده شد و با شکست سختی که از سپاه آل بویه در گرگان خوردند آسیب پذیری ایشان در برابر فتنه های سیمجوریان بیشتر شد. لذا بلافاصله پس از آن شکست و در سال ۳۷۲ حمله سیمجوریان به خراسان و توطئه بر علیه والی جدید آغاز گشت، و تا پیروزی نهایی آنان به سال ۳۷۷ ادامه یافت.

تفصیل اجمالی آن زمانه پر از جنگ بدین قرار بود که، یکسال پس از درگذشت منصور بن نوح سامانی در سال ۳۶۵، آخرین برادر متنفذ آل بویه یعنی حسن رکن الدوله هم درگذشت و با تقسیم قلمرو او میان سه فرزندش (عضدالدوله و مؤیدالدوله و فخرالدوله) جنگی خانگی آغاز شد. عاقبت الأمر

۱۸- دیباچه شاهنامه، ذیل «گفتار در بنیاد نهادن کتاب». لازم به تذکر است که همین توصیف فردوسی از زمان پرداختش به نظم شاهنامه دلیل قاطع و روشنی است بر این که آن زمان مصادف با حدود سال ۳۷۱ هجری قمری بوده است. چون تنها از آن سالها به بعد جنگ و ستیزهائی شدید و بیپای آغاز گشت، که در سطور بعد خواهیم دید. در حالی که پیش از سال ۳۷۱ برای مدتی دراز قلمرو سامانیان در آرامش بود. بنابراین آنها که آغازیدن فردوسی به نظم شاهنامه را در حدود سال ۳۶۵ و سی و پنج شش سالگی شاعر دانسته اند باید دچار اشتباه جدی شده باشند.

عضدالدوله که صاحب فارس بود با مؤیدالدوله صاحب ری در يك سو ایستادند و فخرالدوله صاحب عراق عجم (به مرکزیت همدان) و پسر عمویش عزالدوله بختیار صاحب عراق هم در سوی دیگر. با شکست و مرگ بختیار، و پیروزی عضدالدوله و مؤیدالدوله، فخرالدوله هم از همدان گریخت و به قابوس بن وشمگیر در گرگان پناهنده شد. جناح پیروز ابتدا با مسالمت وی را از قابوس خواستند<sup>۱۹</sup>، اما وقتی قابوس از تحویل فخرالدوله خودداری کرد جنگی خونین میان عضدالدوله و مؤیدالدوله از یکسو، و قابوس و فخرالدوله از دیگر سو بر در گرگان در گرفت. امیر جدید سامانی (نوح بن منصور) هم که نوجوانی بی تجربه بود، و زمام امور کشور عملاً به دست مادرش افتاده بود، تاش و فایق را مأمور لشگرکشی به گرگان و یاری قابوس و فخرالدوله کرد، که رفتند و شکسته برگشتند، در حالی که دو امیر پرخدم و حشم منهزم دیگر، قابوس و فخرالدوله، را هم همراه خود به نیشابور آوردند.<sup>۲۰</sup> با اینهمه بخت یار ایشان شد که در همان زمان که سپاه آل بویه لشگر خراسان را تعقیب می کرد عضدالدوله درگذشت (سال ۳۷۲) و گرنه به قول گردیزی «خراسان و تاش را لاش می کردند»<sup>۲۱</sup>. سال بعد هم مؤیدالدوله درگذشت و خطر جدی آل بویه موقتاً منتفی شد اما خطر سیمجوریان همچنان به قوت خود باقی بود، به گونه ای که بلافاصله بعد از شکست مزبور تهاجم آل سیمجور به والی جدید خراسان آغاز گشت، به طوری که ابتدا با فریفتن فایق و همدستی او در سال ۳۷۲ وزیر سامانی (ابو جعفر عتبی) را که یار و حامی اصلی تاش بود به قتل رساندند.<sup>۲۲</sup> با قتل وزیر، تاش سپه سالار عازم بخارا شد و کدخدای خویش (عبدالرحمن فارسی) را به وزارت گماشت.<sup>۲۳</sup> اما در

۱۹- رجوع شود به قابوسنامه، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۲۲۵.

۲۰- برای اطلاع بیشتر در مورد جنگ مزبور می توان رجوع کرد به تاریخ یمنی، صفحات ۲۸ تا ۶۵ و تاریخ

گردیزی، صفحات ۳۶۲ و ۳۶۵.

۲۱- گردیزی، ص ۳۶۲ - ضمناً لاش یعنی غارت و از بیخ و بن بر کندن که هم اکنون در طوس به همین معنی بکار می رود.

۲۲- یمنی، ص ۵۹ و گردیزی، ص ۳۶۵.

۲۳- گردیزی، ص ۳۶۵.

غیاب او سیمجوریان به اتفاق فایق نیشابور را تصرف کرده عمال تاش را هم معزول و اموالشان را مصادره کردند<sup>۲۴</sup>، طغیان خویش را هم علنی نموده به سوی بخارا لشکر کشیدند. تاش هم از بخارا عزم ایشان کرد، اما در غیبت او وزیر گماشته وی را عزل و یکی از مخالفینش یعنی «عبدالله عزیز» را که یار سیمجوریان بود به وزارت برداشتند. لذا تاش بخت برگشته را چاره‌ای جز مصالحه با حریفان نماند، و چنین نهادند که «نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را، هرات هم از آن ابوعلی سیمجور، و هر یک به سر ولایت خویش رفتند»<sup>۲۵</sup>.

رقبای تاش به این هم بسنده نکردند و عاقبت حکم عزل وی را از سپه‌سالاری و امارت خراسان غربی به امضای امیر سامانی رسانیدند و مقرر شد که «از نیشابور و واسطه خراسان برخیزد و تنها به امارت [ناحیه محدود به دو شهر] نسا و ایبورد (در دشت خاوران) اقتصار کند»<sup>۲۶</sup>.

تاش که چنین دید در صدد یاری جستن از یار دیرین خود فخرالدوله دیلمی برآمد، که زمانی مقهور و منهزم و پناهنده به تاش بود اما با مرگ عضدالدوله و مؤیداندونه، توسط وزیر مدبر ایسان «صاحب بن عبّاد» برای قبول سلطنت به ری دعوت شده بود. لذا پیکی نزد وی فرستاد و تقاضای کمک کرد. فخرالدوله هم تقاضای وی را به نیکویی پذیرفت و سفیر او «ابو سعید شبیبی» را «به همراه دو هزار سوار ترک و عرب و حملی لایق... به سوی خراسان گسیل کرد»<sup>۲۷</sup>. و بدین گونه فریقین جنگی رودر رو و سرنوشت‌ساز را به سال ۳۷۷ پذیره شدند، در حائی که از آغاز درگیری و مخاصمت آنان ۶ سال می‌گذشت.

برای اولین بار در این زمان است که به نام پسران عبدالرزاق، به عنوان معاریف لشکر خراسان و در کنار تاس برمی‌خوریم.

با رسیدن ابوسعید شبیبی به حومه غربی نیشابور - که در تصرف سیمجوریان بود - «عبدالله بن عبدالرزاق هم که از معاریف لشکر خراسان و مقیم نیشابور بود

۲۴ - بمبئی، ص ۶۳

۲۵ - گریزی، ص ۳۶۲، بمبئی، ص ۶۴

۲۶ - بمبئی، ص ۶۵

۲۷ - بمبئی، ص ۷۱

بدو پیوست»<sup>۲۸</sup>، و این دو نیشابور را در محاصره گرفتند. خود تاش ہم کہ در سرخس بود بہ ایشان پیوست، و طی جنگی چند روزہ پیروزی از آن تاش و یاران او شد و سیمجوریان از نیشابور گریختند. اما منہزمین بار دیگر بہ ہمراہ فایق و سپاہی کمکی از ابوالفوارس بن عضدالدولہ - از آل بویہ مستقر در کرمان - روی بہ نیشابور نہادند و با سپاہی «کہ کوه و ہامون بر نتافت»<sup>۲۹</sup> رود روی رقبا ایستادند، و جنگی ثانوی آغاز گشت کہ سرنوشت آن ہم در روز ہفتم شعبان ۳۷۷ رقم خورد و شکست و قتل و نکال از آن تاش و یاران وی شد و پیروزی از آن سیمجوریان و فایق.<sup>۳۰</sup>

در این جنگ سرنوشت ساز دوم بود کہ پسر دیگر عبدالرزاق، منصور، ہم شرکت داشت. گرچہ از چگونگی مشارکت او در جنگ اطلاعی نداریم اما گفتہ شدہ کہ وی برجستہ ترین شخصیت اسیرانی بود کہ از سپاہ تاش بہ دست سیمجوریان افتادند و بہ بخارا منتقل شدند. لذا تردیدی نمی ماند کہ ہم در جنگ شرکت داشتہ و ہم از سران سپاہ تاش بودہ است. و از آنجا کہ مآخذ تأکید کردہ اند کہ عبداللہ بن عبدالرزاق مقیم نیشابور بودہ، لذا احتمال می رود کہ منصور ساکن طوس و امیر آن دیار و همان کسی بودہ باشد کہ فردوسی وی را حامی اولیہ خود و «مہتر گردن فراز»ش خواندہ است. بہ ہر حال سرنوشت شوم دو برادر در ہمین جنگ ثانی سال ۳۷۷ رقم خورد، بہ طوری کہ منصور بہ اسارت قہندز بخارا افتاد، عبداللہ ہم یا در نیشابور پایمال قتل و نکال شد و یا در غربت گرگان در گذشت - کہ خواهد آمد - و خلاصہ آن کہ از سال ۳۷۷ بہ بعد بود کہ:

چنان نامور گم شد از انجمن      چو در باغ سرو سہی از چمن  
 نہ زوزندہ «دیدند، نہ مردہ نشان»      بہ دست نہنگان مردم کشان  
 توضیح بیشتر در مورد سرنوشت پسران عبدالرزاق این کہ: سپاہیان  
 تاش بہ سہ سرنوشت رقت بار مشابہ گرفتار آمدند، گروہی «درہمان نیشابور بہ  
 قتل و نکال رسیدند» و گروہی بہ ہمراہ خود تاش بہ گرگان و در پناہ فخرالدولہ

۲۸- گردیزی، ص ۳۶۶ - ہم، یمنی، ص ۷۱

۲۹- یمنی، ص ۷۲.

۳۰- گردیزی، ص ۳۶۶.

گریختند، گروه سوم هم به اسارت در آمدند و به بخارا منتقل شدند، که گردیزی گزارش اسارت اینان را چنین آورده است:

«خراسانیان بسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق در میان بود... منصور را بر گاوی نشانده و به روز اندر بخارا آوردند»<sup>۳۱</sup>. عتبی، صاحب تاریخ یمنی هم بی آنکه نامی از منصور برده باشد تنها آورده است که: «أسرا چون به حضرت (بخارا) رسیدند ایشان را به رسوایی تمام و مذلتی عظیم به میان بخارا آوردند... که مخانیث شهر با معازف و ملاحی پیش ایشان باز آمدند و دوکهای زنان در دست ایشان نهادند و به استهزا و سخریت اغانی و اهاجی می گفتند»، پس «همگنان را در قلعه قهندز محبوس کردند، تا برخی به أسوء حال به فنا رسیدند و بعضی مطلق و آزاد گشتند»<sup>۳۲</sup> - که البته بعید است سرشناس ترین ایشان، یعنی منصور، جزء آزادشدگان باشد، چون سیمجوریان تا سال ۳۸۴ همچنان صاحب قدرت اصلی و حاکم بلامنازع خراسان و قدرتمندترین دار و دسته در قلمرو سامانیان بودند.

بنابراین سرنوشت «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» باید آن بوده باشد که در سیاهچالهای قهندز بخارا به فراموشی سپرده شده، و به «أسوء حال بفنا رسیده باشد». اگر عبدالله هم جزء أسرا بوده باشد لابد سرنوشتش جز سرنوشت منصور نبوده است. اگر هم به اسارت نیفتاده باشد یا در همان نیشابور به قتل و نکال رسیده - که در آن صورت یا بی حرمت و شوکت در زیر پای ستوران رقبا پایمال شده و یا آماج کینه عوام الناس نیشابور گردیده است، چرا که میان طوسیان و نیشابوریان عصبیتی دیرینه بوده است. اگر هم به همراه تاش به گرگان گریخته باشد، باز عاقبتی محمودتر از برادر خویش نداشته است، چون تاش و همراهانش تنها یکی دو سال در گرگان به حرمت زیستند، و پس از آن «وبایی شنیع در گرگان ظاهر شد که معظم سپاه تاش و وجوه لشگر و معاریف حجاب و کتاب او را فرو برد. بر عقب آن هم خود تاش به علتی صعب مبتلا گشت و عمرش در آن دیار

۳۱- گردیزی، ص ۳۶۷.

۳۲- یمنی، ص ۷۵.

غربت به آخر رسید»<sup>۳۳</sup>. آنچه هم که از چشم وی از وبا گریخته بودند با انتشار خبر مرگ تاش به دست گرگانیان متأذی قتل عام شدند، چون نوشته اند که: «عوام شهر دست برآوردند... و وضع و شریف و خرد و بزرگ را پایمال قتل و نکال گردانیدند»<sup>۳۳</sup> - بنابراین سرنوشت عبدالله هم همان می‌توانسته باشد که شاعر:

نه زو زنده بیند نه مرده نشان      به دست نهنگان مردم کشان  
 آنچه گذشت، همه دلایل تاریخی و اسنادی بود که نگارنده را واداشت تا مهرت  
 گردن فراز حامی فردوسی و شاهنامه را یکی از دو فرزند امیر ابو منصور محمد بن  
 عبدالرزاق، یعنی عبدالله یا منصور بیندارد، و البته بیشتر منصور، که برادر مهرت و  
 هم مقیم طوس بوده است، گرچه احتمال این که عبدالله هم بوده باشد کاملاً منتفی  
 نیست. در هر حال آن «قبا»ی تعریف و توصیفی که شاعر حماسه سرای طوس  
 برای اولین حامی خویش بریده است جز بر تن یکی از این دو فرزند فراهم  
 آورنده شاهنامه منشور ابو منصور نمی‌برازد. چرا که آن دو پس از بیست سال  
 انزوا و سکوت در ابتدای دهه هفتاد بالیده و مقاماتی مهم یافته اند، و یکی از آن دو  
 جوانمرد با احتیاط به شاعر هم شهری خود قول مساعدت داده است که:  
 «به چیزی که باشد مرا دسترس      بکوشم نیازت نیارم به کس»  
 و انگار همان چند سالی را که زعیم و مهرت طوس و لشکر خراسان بوده است  
 به قول خویش وفا کرده و با یاری خود سراینده شاهنامه را «از خاک تزند به  
 کیوان» رسانیده است. اما از نگون بختی او و فردوسی کمی بعدتر، مطابق شرحی  
 که گذشت، ناپدید شده و شاعر حماسه سرای ما دیگر تا پایان کار هم از وی خبر و  
 اثری نیافته است، و آنچه برایش مانده افسوس بوده و حسرت که:  
 دریغ آن کمر بند و آن گردگاه      دریغ آن کتی برز و بالای شاه



۳۳- یمنی، ص ۸۰ و ۸۲، نیز گردیزی، ص ۳۶۷، که گوید تاش در سال ۳۷۸ بمرد، ولی از گزارش عتبی بر می‌آید که تاش در سال ۳۷۹ مرده، و «وبا» هم در همان سال بوده است.

## نگاهی به رسالت ملی و فرهنگی خانواده عبدالرزاق

بجز دلایل تاریخی و اسنادی فوق، دلایل عقلی و عاطفی دیگری هم هست که پژوهنده ایرانی را وامی‌دارد تا حامی اولیه فردوسی را یکی از فرزندان ابومنصور بداند، و نه دیگری. چرا که محمد بن عبدالرزاق بزرگ تنها يك امیر مطیع سامانیان و سپاه سالار و قداره بند ایشان نبود، بلکه به‌مراه زعامت سیاسی و نظامی مدعی پیشوایی ملی و فرهنگی ایران نیز بود. چنان‌که دیدیم پس از واکنش ارتجاعی نظامیان ترك و قشریون در برابر امیرنصر و دولت او، بعد از ابوعلی جفانی همین ابومنصور بود که نسبت به توطئه گران «ایران ستیز» عکس العمل نشان داد. پس از آن هم که بار دیگر به طوس برگشت و امارت آن ولایت را یافت نه چون امیری مأمور و معذور بلکه چون پیشویی فرهنگی به فراهم آوردن تاریخ ایران باستان دست یازید، تا به قول فردوسی بفهمد و بفهماند:

که گیتی به آغاز چون داشتند      که ای‌در به ما خوار بگذاشتند؟

از نظر سیاسی نیز، هم «داعیه استقلال داشت و هم مثل امرای بزرگ عهد وزیر مستقل همان ابومنصور معمری» - که به امر او اقدام به تدوین اخبار ایران باستان کرد و همان وزیر مخدوم خویش را با دستگامی تمام از پادشاهی و ساز مهرن یاد کرده<sup>۳۳</sup>، و ادعای مرزداري (کنارنگی) و انتساب به شاهان باستانی و حتی افسانه‌ای ایران را هم به عبدالرزاق نسبت داده و نوشته است: «همیشه طوس کنارنگیان را بود یعنی خانواده عبدالرزاق را» تا به هنگام حمید طائی<sup>۳۴</sup> که در دست نشان بستند تا این که دیگر بار در وایل قرن چهارم هجری و در زمان میرنصر سیستانی (۲۰۱ تا ۲۲۱) ابومنصور عبدالرزاق طوس را بستد و سزابه سر رسید.

پس راند همه در ره تو طوطی غلام ترکان و روحانیون اهل سنت ماوراءالنهر

<sup>۳۳</sup> تاریخ خوارزمشاهیان، ج ۲، ص ۹۰. هم رجوع شود به مقدمه قدیم شاهنامه در دست مقلد فردوسی  
<sup>۳۴</sup> حمید طوسی، حمید طوسی، ص ۱۰۰. هم رجوع شود به مقدمه قدیم شاهنامه در دست مقلد فردوسی، ص ۱۵۲ تا ۱۵۹.

<sup>۳۵</sup> حمید طوسی، حمید طوسی، ج ۲، ص ۱۰۰. هم رجوع شود به مقدمه قدیم شاهنامه در دست مقلد فردوسی، ص ۸۹.



بر ضد امیر نصر، ابومنصور عبدالرزاق و ابوعلی چغانی پرچمدار اصلی واکنش عنصر ایرانی در مقابل آن توطئه شدند، به طوری که ابتدا ابوعلی علم طغیان و اعتراض برافراشت و پس از او هم امیر ابومنصور به سال ۳۳۶ یاغی شد و بر ضد خودکامگی ترکان دربار نوح بن نصر قیام کرد و به مدت سه سال درگیر این اعتراض بود، چنان که «همسر و مادر وی به اسارت درآمدند و به بخارا منتقل شدند.» برادرانش هم به کوهها گریختند<sup>۳۷</sup> و خود او نیز به حسن رکن الدولة دیلمی در ری پیوست،<sup>۳۸</sup> تا این که دیگر بار در سال ۳۳۹ به طوس بازگشت و از امیر سامانی پوزش طلبید و امارت آن دیار را یافت.<sup>۳۹</sup> و پس از آن، با توجه به عدم توفیق نظامی، به فکر چاره فرهنگی افتاد و وزیر خویش را مأمور تدوین اخبار ایران باستان و برانگیختن عرق و حمیت ملی ایرانیان کرد و به سال ۳۴۶ شاهنامه ابومنصوری را به پایان برد، و به قول فردوسی «چنان نامور نامه افکند بن»<sup>۴۰</sup>.

زعامت سیاسی و نظامی امیر ابومنصور بر طوس در این نوبت قریب به ده سال (۳۳۹ - ۳۴۹) طول کشید و او در آن مدت با داشتن وزیر و سازمهران و شاهان و فراهم آوردن تاریخ ایران باستان، در اصل ادعای زعامت ملی و فرهنگی بر همه ایران زمین را داشت، و به ادعای وزیرش در مقدمه شاهنامه او: «... اندیشه بلند داشت و مردی بود با فرّ و خویش کام و با هنر و بزرگمنش»<sup>۴۱</sup>. تا این که در سال ۳۴۹ امارت مادون النهر و سپاه سالاری سامانیان را یافت و به جای ابوالحسن سیمجور، که به علت ظلم و ستم بسیار معزول گشته بود، بدان سمت منصوب گشت و «آن ولایت نیکو ضبط کرد و به مظالم نشست و حکم میان

۳۷- اصل از کامل ابن اثیر، به نقل از حواشی تاریخ بخارا، ص ۳۳۶، برای اصل رجوع شود به کامل، جلد ۱۴، ص ۱۸۸ و ص ۱۷۶.

۳۸- کامل، جلد ۱۴، صفحات ۱۸۹ و ۱۹۷ و ۱۹۸، نیز رجوع شود به مجله کاوه سال دوم دوره جدید شماره ۲ یا فردوسی و شاهنامه او، صفحات ۱۵۸ به بعد.

۳۹- کامل جلد ۱۴ ص ۱۹۸، هم تاریخ بخارا ص ۳۳۷.

۴۰- شاهنامه ابومنصوری دقیقاً در ماه محرم سال ۳۴۶ به اتمام رسید، مقدمه شاهنامه ابومنصوری، بیست مقاله قزوینی، هم فردوسی و شعرا: ص ۵۲.

۴۱- مقدمه شاهنامه ابومنصوری، بیست مقاله قزوینی.

خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستند»<sup>۴۲</sup> و «مردی پاکیزه و رسم‌دان و نیکو عشرت بود، و اندرو فعلهای نیکوی فراوان».<sup>۴۳</sup> اما در آخر همان سال آلپتگین حاجب جانشین ابومنصور گردید و در تاریخ بیستم ذی‌الحجه وارد نیشابور شد، و ابومنصور به طوس رفت.

سپاه‌سالاری آلپتگین هم دیری نپائید، چون در ماه شوال سال ۳۵۰ امیر سامانی عبدالملک بن نوح، که از سال ۳۴۳ امارت یافته بود، از اسب بیفتاد و درگذشت،<sup>۴۴</sup> و با تشویشی که به علت مرگ او در دولت سامانی راه یافت آلپتگین یاغی شد و عزم بخارا و بعد هم خروج از قلمرو سامانیان کرد و دیگر بار سپاه‌سالاری و امارت خراسان به ابومنصور داده شد، تا به سرکوبی آلپتگین پردازد. ابو منصور آلپتگین را تالب جیحون هم تعقیب کرد ولی در راه مراجعت به طوس خود علم‌طغیان برافراشت، زیرا که مطمئن بود آن سمت را «بدو نگذارند و [پس از فروکش کردن فتنه آلپتگین] وی را صرف کنند».<sup>۴۵</sup> ابتدا «لشگر خویش را دست کشاده کرد»<sup>۴۶</sup> تا شهرهای مرو و باورد و نسا را غارت کنند، بعد هم به حسن رکن‌الدوله نامه نوشت و از وی یاری «و مطابقت خواست».<sup>۴۶</sup> بدین سان ابو منصور آخرین واکنش و اعتراض خویش را برضد امرای سامانی که ملعبه دست غلامان ترک خویش شده بودند بروز داد. متقابلاً سامانیان همان ابوالحسن سیمجور را به سپاه‌سالاری و امارت خراسان برداشتند و راهی مادون‌النهرش کردند تا فتنه ابومنصور را فرو نشاند. وی در ماه ذی‌الحجه سال ۳۵۰ وارد نیشابور شد امیر و شمگیر زیاری هم بدو پیوست، در عوض آل بویه به یاری ابومنصور شتافتند و فریقین در سال ۳۵۱ جنگی سرنوشت ساز را پذیره شدند. اما خصمان ابومنصور پیش از آغاز نبرد حيله‌ای اندیشیدند و با فریفتن طبیب ابومنصور (یوحنا ترسا) وی را مسموم ساختند، چنان که در بحبوحه کارزار «چشم امیر طوس از نور بیفتاد و مضطر گشت» و از اسب فرود آمد و پذیره مرگ

۴۲ و ۴۳- گردیزی، ص ۳۵۳

۴۴- گردیزی، ص ۳۵۴ و تاریخ بخارا، ص ۱۳۴، هم کامل ج ۱۴، ص ۲۴۹.

۴۵ و ۴۶- گردیزی، ص ۳۵۶

رفت. خیل خصم هم در رسید و غلامی سقلابی فرود آمد و سر امیر ابومنصور را بر گرفت<sup>۲۷</sup> و زعامت نیم قرنه عبدالرزاقیان بر طوس و خراسان خاتمه یافت، و عرصه از برای حکومت بلامنازع سیمجوریان بر آن دیار خالی شد، تا این که دیگر بار در سال ۳۷۱ نوبت به عبدالرزاقیان رسید.

برغم بی خبری ما از وضعیت سیاسی فرزندان عبدالرزاق در دوره بیست ساله میان مرگ پدرشان تا روی کار آمدن مجدد، هرچند بعید می دانیم که سیمجوریان به ایشان میدان داده باشند، اما تردیدی نداریم که حرمت و زعامت خانواده عبدالرزاق بر خراسان و بویژه طوس سایه افکن بوده است - همان گونه که پس از هزیمت و انزوای مجدد ایشان هم برای مدت‌ها چنین بوده است.

کمی بعد از سال ۳۷۷، که منصور و عبدالله دارای مقامات بالای لشگری و کشوری در خراسان بودند، یکی از پیشکاران پیشین پدرشان «ابو علی دامغانی» وزارت سامانیان را یافته<sup>۲۸</sup>. بلافاصله پس از قتل و نکال و یا اسارت و غربت پسران عبدالرزاق هم، همچنان نام و جاه خانواده ایشان ورد زبان مردم طوس و آثار خیرشان مشهود خاص و عام بوده است. کما این که جغرافیدان و سیاح مشهوری چون «مقدسی» که در حدود سال ۳۸۰ از طوس دیدن کرده و مسجد جامع آن شهر مورد توجهش قرار گرفته نوشته است: «آن را ابن عبدالرزاق نقاشی کرده»<sup>۲۹</sup>. قریب به نیم قرن پس از آن هم، در دوره غزنویان و سلطان مسعود، که سوری بن معتز صاحب دیوان و والی خراسان و طوس بوده و هیچ خبر و اثری از زعامت سیاسی عبدالرزاقی‌ها بر طوس در کار نبوده است، باز می بینیم که پیشوایی و زعامت طوسیان در عمل با عبدالرزاقی‌ها بوده است. به گفته بیهقی در حمله عوام الناس طوس به نیشابور در سال ۴۲۵ «یکی از بقایای

۲۷- گردیزی ص ۲۵۷ و تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۹.

۲۸- رجوع شود به مجله کاوه، شماره ۳ دوره جدید صفحات ۱۳ و ۱۶، هم به ترکستان نامه حلدیک ص ۵۵۲

و گردیزی ص ۳۶۷ و با فردوسی و شاهنامه او، ص ۱۷۷ و یمنی، ص ۸۴.

۲۹- احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم، ص ۴۶۷.

عبدالرزاقیها، تارودی نام<sup>۵۰</sup> مقدم ایشان بوده است. ظاهراً متولی فرهنگی شاهنامه، و صاحب خبر اصلی احوال فردوسی نیز تا مدتها هم ایشان بوده اند، به طوری که بخشی از اولین حکایت مشروح احوال فردوسی و شاهنامه به روایت نظامی عروضی از زبان یکی از همین عبدالرزاقیان در سال ۵۱۴ نقل شده است. آنجا که می گوید: «در سنه اربع عشر و خمسمائه به نشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که گفت، وقتی...»<sup>۵۱</sup>

با توجه به نقش و جایگاه برجسته خانواده عبدالرزاق و ریاست و زعامت سیاسی و فرهنگی ایشان بر خراسان قرن چهارم، و وابستگی و ارتباط تنگاتنگ و منحصر بفرد ایشان با «شاهنامه»، بعید است که در حالی که شاعر هم شهری پسران عبدالرزاق به نظم کتابی که پدرشان فراهم آورده همت می گماشته است، منصور و عبدالله، که از «معاریف لشگر خراسان» و حتماً امیر طوس هم بوده اند، نسبت به فردوسی بی تفاوتی پیشه کرده باشند؛ در عوض امیر یا امیرزاده دیگری به یاری و حمایت از شاعر حماسه سرای طوس برخاسته باشد.

آنچه گذشت، و بخصوص شباهت عجیب سرنوشت شوم پسران عبدالرزاق در دهه هفتاد قرن چهارم با سرنوشت «مهر گردن فراز» حامی اولیه فردوسی، ما را وادار می دارد که کسی جز «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» و یا برادر او «عبدالله» را اولین حامی فردوسی و «مهر گردن فراز» دیباچه شاهنامه ندانیم.

\*\*\*

نگاهی به عناوین این بخش از دیباچه شاهنامه

در قدیمی ترین شاهنامه خطی که به سال ۶۱۴ تحریر شده، یعنی نسخه موجود در شهر فلورانس که گفته می شود «فعلاً کهن ترین دستنویس شاهنامه است»<sup>۵۲</sup>، عنوان مذکور «خواجه عمید ابو منصور بن محمد امیرك» آمده است.<sup>۵۲</sup> پیداست که

۵۰- تاریخ بیهقی، ص ۵۵۱.

۵۱- حکایت مشهور در چهارمقاله درباره فردوسی، ص ۵۰.

۵۲- نامواره محمود افشار، جلد اول، مقاله «جوان بود و از گوهر بهلوان» از دکتر جلال خالقی مطلق، ص ۳۳۳

در همین قدیمی‌ترین نسخه شاهنامه سلیقه و معیارهای زمان تحریر آن اعمال گردیده و با اصل فاصله‌ای قابل توجه یافته است، چون عناوین «خواجه» و «عمید» در دربار سامانیان رواج چندانی نداشته است، تا حامی گمنام فردوسی به آن عناوین خوانده شود. «عمید» عنوان وزارت و یا صاحب دیوانی دیالمه و بعد هم غزنویان و بخصوص سلاجقه است. «خواجه» نیز اولین بار در زمان غزنویان رایج گردید.

دومین نسخه هم که در استامبول نگهداری می‌شود و در سال ۷۳۱ تحریر شده عنوان «ابو منصور» را آورده است.<sup>۵۲</sup> نسخه سوم هم که دو سال بعد از دومی یعنی به سال ۷۳۳ تحریر شده و در موزه لنینگراد موجود است نیز «ابو منصور» ثبت کرده است.<sup>۵۳</sup> در يك نسخه خطی هم که به رؤیت شادروان ملك الشعراى بهار رسیده و مقدمه کهن دوم را داشته است «امیرک طوسی» در عنوان آن مشاهده شده است.<sup>۵۴</sup> نسخ خطی دیگر هم اغلب عناوین «امیرک منصور» و یا «امیرک ابو نصر» را آورده‌اند.<sup>۵۵</sup> در ترجمه شاهنامه البنداری هم عنوان «ابو منصور بن محمد» آمده است.<sup>۵۶</sup>

در شاهنامه‌های چاپی مشهور هم وضع به همان منوال نسخ خطی است. نسخه چاپ مسکو «اندر داستان ابومنصور» آورده، در حاشیه هم یادآور شده که عنوان مذکور به نسخه اصل الحاق شده است. در شاهنامه تصحیح «ژول مول» هم «اندر ستایش ابو منصور بن محمد» آمده است. و بالأخره بنا به اظهار استاد ذبیح‌الله صفا در سایر نسخ هم «نام این امیر را یا ابومنصور یا ابومنصور عبدالرزاق نگاشته‌اند».<sup>۵۷</sup>

پیدااست که با توجه به عناوین مفشوشی چون «منصور و ابومنصور و نصر و

۵۲. مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره مسلسل ۵۰، سال سیزدهم (۱۳۵۶ = ۲۵۳۶) شماره دوم، مقاله «یکی

مهرتری بود گردن‌فراز» از آقای جلال خالقی مطلق، ص ۲۱۱.

۵۴. سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۶۷.

۵۵. بنا به اظهار آقای دکتر جلال خالقی مطلق در مقاله «جوان بود و از گوهر بهلوان» ص ۴۵۵.

۵۶. رجوع شود به مقاله «یکی مهرتری بود گردن‌فراز» از آقای خالقی مطلق ص ۲۱۱.

۵۷. تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، ص ۴۶۷.

امیرك محمد و ابونصر و خواجه عمید و عبدالرزاق» نمی توان به نتیجه ای قطعی رسید. به همین دلیل اکثر صاحب نظران و پژوهشگران معاصر در حد توان خویش برای روشن کردن هویت این مهتر حامیان فردوسی کوشش هایی کرده اند، که ذیلاً نظری اجمالی بر دست آوردها و آراء ایشان خواهیم انداخت.

نگاهی به آراء دیگران درباره مهتر حامیان فردوسی یکی از اولین محققان ایرانی که با اسلوب و روش علمی برای روشنایی بخشیدن به احوال فردوسی و شاهنامه گام برداشته سید حسن تقی زاده است، که طی سلسله مقالاتی در مجله کاوه و با نام مستعار «محصل» در حدود سال ۱۳۰۰ هجری شمسی به کوششی نسبتاً وسیع دست یازیده است. وی پس از پذیرفتن عنوان «ابو منصور بن محمد» برای آن امیر یا امیرزاده حامی شاعر، در باره هویت او ابراز داشته است که: «یکی از بزرگان طوسی که فردوسی او را در شاهنامه بدون ذکر اسم بسیار ثنا و ستایش می کند، و بنا بر سر لوحه همین اشعار اسم او ابو منصور بن محمد بوده است فردوسی را حمایت و رعایت کرده و از وی نگاهداری می کرد. این شخص جوان که از دودمان دهقانان و بزرگان ایرانی بوده (به استناد: جوان بود و از گوهر پهلوان) به قول خود فردوسی وی را وعده مراعات و مساعدت داده و تمام حوایج وی را انجام داده و او را بی نیاز می ساخت و بالأخره ظاهراً در انقلابات و در جنگهای خراسان کشته و یا مفقود شد و در موقع ختم نسخه اخیر شاهنامه در سنه ۴۰۰ مدتها بوده که این شخص وفات کرده بوده است. بعد از وی عامل طوس حیی بن قتیب (یا قتیبه) حامی وی گردید...»<sup>۵۸</sup>

تقی زاده آنگاه در حاشیه یادآور شده است که در مقدمه يك نسخه خطی به نام «عطر شاهنامه» که در سال ۱۱۲۱ تحریر شده و «با بعضی زواید عین مقدمه بایسنقری شاهنامه است، اسم این شخص حامی فردوسی «ابو منصور اسفکین» ضبط شده و گفته شده که بعد از وفات او ارسالن جاذب والی طوس شد». آنگاه خود وی نوشته است که «این اسم که ظاهراً اسفکین املای صحیح آنست و در

۵۸- مجله کاوه، دوره جدید سال دوم شماره ۱۰ (سال ۱۲۹۰، ۱۳۰۰ شمسی) با رجوع شود به فردوسی و

سرداران آن زمان دیده می‌شود و اسم سپه‌سالار سلطان مسعود غزنوی نیز بوده، بعید به نظر نمی‌آید، ولی در آن صورت لابد ترك باید بوده باشد و با «گوهر پهلوان» که فردوسی او را می‌نامد وفق نمی‌دهد.

آنچه دربارهٔ اظهارات تقی‌زاده، و افاضات محرر نسخه «عطر شاهنامه» می‌توان گفت این است که، اولاً آن ترکی که نام اسفتکین یا اسفکین داشته باید همان کسی باشد که در تاریخ بیهقی نام وی «آسیفتکین» ضبط شده است.<sup>۵۹</sup> دیگر این که وی به سالار غازی شهرت داشت و پس از مرگ ارسلان جاذب در حدود سال ۴۲۰<sup>۶۰</sup> سلطان محمود «او را پسندید از بسیار مردم شایسته که داشت» و به امارت طوس گماشت.<sup>۶۱</sup> که همان امر بادی در سر وی انداخته بود «که شغل مردی چون ارسلان جاذب را بدو داده» بودند.<sup>۶۲</sup> آخر الامر هم همان باد وی را به درگیری با سایر گردنکشان دولت سلطان مسعود وا داشت و در سال ۴۲۲ در بلخ فرو گرفته شد و به گونه‌ای اسف‌انگیز تبعید و محبوس گشت، «الی قلعة جردیز و توفی بها، رحمة الله علیه»<sup>۶۳</sup>، بنابراین هیچ سرنوشت مشترکی با مهرت‌حامیان فردوسی نداشت، و تا چند سال بعد از مرگ فردوسی صحیح و سالم و زنده بود. دیگر این که «بعد از ارسلان جاذب والی طوس شد»، و نه به گفتهٔ عطر شاهنامه «بعد از وفات او ارسلان جاذب والی طوس شد»، دلایل تقی‌زاده هم کاملاً بجای و منطقی است که گفته حامی شاعر، ایرانی نژاد و «از گوهر پهلوان» بوده است؛ در حالی که سالار غازی آسیفتکین یا اسفتکین یا... به هر حال ترك و غیر ایرانی بود. اگر هم فرض را بر این بگذاریم که به جز آسیفتکین مذکور يك اسفتکین هم قبل از ارسلان جاذب والی طوس بوده است! که ما از وجود او بی‌خبر مانده‌ایم، متأسفانه فرض باطلی است؛ چون ارسلان جاذب از همان آغاز سلطنت محمود

۵۹- بیهقی، صفحات ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۲۹۸.

۶۰- سالمرگ ارسلان جاذب که گور او در سنگ بست مشهد است، بدرستی معلوم نیست ولی بعد از سال ۴۱۹ و قبل از ۴۲۱ در گذشته است، نیز رجوع شود به فردوسی و شاهنامهٔ او ص ۱۹۴ و هم به گفتار

«دلاور سپهدار طوس» در همین کتاب.

۶۱- بیهقی، ص ۱۰۶.

۶۲- پیشین، ص ۱۶۹.

۶۳- همان، ص ۲۹۸ الی ۳۰۷.

غزنوی یعنی سال ۳۸۹ والی طوس شد،<sup>۶۴</sup> پیش از آن هم خراسان و طوس مشوش تر از آن بود که آب ولایت داری آن از گلوی کسی به خوشی فرو رفته باشد، تا ترکی بتواند به مسائل فرهنگی و حمایت از شاعر حماسه سرای ایران بپردازد. چون به گواهی همین گفتار دیدیم که از سالهای شروع فردوسی به نظم شاهنامه تا سال ۳۷۷ ولایت خراسان و طوس در دست ابوالحسن و ابوعلی سیمجور و تاش و فایق و پسران عبدالرزاق و... بود. پس از آن هم که تاش و پسران عبدالرزاق منهزم و آواره شدند و خانواده سیمجور بر خراسان مسلط شدند بزرگ ایشان یعنی ابوالحسن، پدر ابوعلی سیمجور در سال ۳۷۸ به مرگ مفاجا درگذشت،<sup>۶۵</sup> و بار دیگر آن خطه محل کشمکش و ستیز پسران سیمجور و فایق گشت،<sup>۶۶</sup> تا این که ترکان قراخانی به زعامت بفراخان در سال ۳۸۲ بخارا را متصرف شدند و سامانیان مجبور به دعوت از غزنویان گردیدند، که به دنبال آن هم از سال ۳۸۴ سبکتکین و محمود وارد خراسان شدند و تا سال ۳۸۹، زمانی (۳۸۴ تا ۳۸۵) محمود والی آن دیار بود و زمانی (۳۸۵) ابوعلی سیمجور و فایق و بار دیگر از ۳۸۵ تا ۳۸۷ محمود. و بالأخره روزگاری هم بگتوزون نامی (از ۳۸۷ تا ۳۸۹)،<sup>۶۷</sup> تا این که سامانیان در سال ۳۸۹ برافتادند و با رسیدن سلطنت به محمود غزنوی، ارسالان جاذب بر طوس ولایت یافت و برای مدت سی سال در آن سمت باقی ماند.

از دیگر محققان برجسته ایرانی که تقریباً هم زمان با تقی زاده و به طور جدی شناسایی مهتر حامیان فردوسی را مورد توجه قرار داده اند شادروان ملك الشعرای بهار است. وی با اشرافی که بر ادبیات و تاریخ ایران عموماً، و مسائل عصر فردوسی خصوصاً داشت، می رفت که در اولین تلاشهای خود به موفقیت نائل آید و نام و نشان مهتر گردن فراز ما را به درستی بنمایاند، اما يك

۶۴ تاریخ بیهی، ص ۱۷۹

۶۵ گردیزی، ص ۲۶۷ و بیهی، ص ۸۵.

۶۶ گردیزی، ص ۲۶۷ و بیهی، ص ۸۵ تا ۸۷.

۶۷ - بیهی، ص ۱۵۷ و گردیزی، ص ۳۷۶



قرائت اشتباه سنواتی از تاریخ گردیزی وی را از مرز استنتاج درست برگردانید!  
 ملك الشعرا ابتدا در یکی از مقالات خود درباره فردوسی به این نتیجه رسید  
 که آن حامی اولیه شاعر نمی‌توانسته خود «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق»  
 فراهم آورنده شاهنامه ابومنصوری باشد، لذا متوجه پسران او عبدالله و منصور  
 شد، و به درستی هم حدس زد که با توجه به این که «از سنه ۲۵۰ [صحیح ۳۵۱]  
 خراسان در دست سپه سالار ابوالحسن [سیمجور] بود و مقام او به نیشابور بوده و  
 عبدالرزاقیان با وی خونی بوده اند، محال است که پسری از پسران ابومنصور  
 عبدالرزاق در عهد ریاست دشمنان خود رئیس طوس بوده باشد».<sup>۶۸</sup> اما پس از  
 این حدس صائب، به جای آن که حوادث بعد از عزل سیمجوریان و هم زمان عزل  
 آنها را به دقت مورد توجه قرار دهد تا دریابد که: در سال ۳۷۱ سیمجوریان از  
 امارت خراسان عزل شدند و در «نیمه شعبان سنه احدى و سبعین و ثلثمائه»  
 جانشین ایشان یعنی تاش به نیشابور آمد<sup>۶۹</sup> و کشمکش او با سیمجوریان آغاز شد،  
 تا این که تاش و فایق به گرگان رفتند و از عضدالدوله و مؤیدالدوله شکست  
 خوردند، و بعد هم با ترور وزیر عتبی که حامی تاش بود در سال ۳۷۲ کار  
 سپاه سالار جدید زار شد، و جنگ قدرت هم چنان میان سیمجوریان و تاش و  
 پسران عبدالرزاق در جریان بود تا بالأخره «اندر ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین  
 و ثلثمائه»<sup>۷۰</sup> وزارت به عبدالله عزیز داده شد، او هم تاش را عزل کرد و امارت  
 خراسان را به سیمجوریان داد، و تاش از فخرالدوله یاری طلبید و به اتفاق پسران  
 عبدالرزاق به نیشابور حمله کرد و ابوالحسن را بیرون راند، اما بار دیگر در «هفتم  
 شعبان سنه سبع و سبعین ثلثمائه»<sup>۷۱</sup> میان فریقین در نیشابور جنگ سرنوشت سازی  
 در گرفت که پسران عبدالرزاق هم در آن شرکت داشتند و اسیر و آواره  
 گردیدند...

۶۸- فردوسی نامه، (مجموعه مقالات) مقاله «شرح حال فردوسی از روی شاهنامه او» (که باید احتمالاً در  
 سال های ۱۳۱۰ نوشته شده باشد) ص ۲۷.

۶۹- گردیزی، ص ۳۶۳- چون اشتباه بهار از تاریخ گردیزی ناشی شده است، ما هم تاریخ درست حوادث را

از روی همان منبع یادآور می‌شویم.

۷۰ و ۷۱- گردیزی، ص ۳۶۶.

آری، متأسفانه بهار به اشتباه زمان جنگ اخیر را (سال ۳۷۷) در نسخه‌ای از تاریخ گردیزی سال ۳۷۱ خوانده و نتیجه گرفته است که چون تا آن سال سیمجورها حاکم خراسان بوده‌اند و در همان سال هم پسران عبدالرزاق اسیر و آواره شده‌اند! پس کی فرصت بوده که آنها زعامتی یافته باشند تا از شاعر همشهری‌شان حمایت کنند؟! در نتیجه، به علت يك اشتباه قرائت، چنین نظر داده است:

«...ممکن نیست این مرد بزرگ منصور بن محمد بن عبدالرزاق باشد، زیرا سندی در دست نداریم که پسران ابو منصور، عبدالله و منصور به ریاست خراسان رسیده باشند، که بتوان آنان را شاه خواند. گردیزی تصریح کرده است که دو پسر ابو منصور با دیالمه همدست بوده و در سنه ۳۷۱ با تاش همدستان شده و در نیشابور... با ابوالحسن سیمجور جنگ کردند و شکست خوردند، و منصور بن ابو منصور اسیر لشکر خراسان شد و او را بر گاوی نشانند و در بخارا گردانیدند. و خبری از ریاست و امارت او در دست نیست، چه از سنه ۳۵۰ خراسان در دست سپه سالار ابوالحسن بود...»<sup>۶۸</sup>

وی آن گاه، و بعد از نومیذی از پسران عبدالرزاق به سراغ دیگر امرای آن زمان خراسان رفته، ابتدا هم خانواده سیمجور و بخصوص ابوعلی را حامی فردوسی پنداشته است، اما بلافاصله سرنوشت معلوم او را، که در سال ۳۸۵ از محمود شکست خورد و به خوارزم رفت و به بخارا منتقل شد و به دست سبکتکین و محمود افتاد و در قلعه گردیز محبوس شد و به سال ۳۸۷ هم کشته شد، مغایر اعلام بی خبری فردوسی از سرنوشت او یافته،<sup>۶۸</sup> و از وی مأیوس شده و سراغ دیگر امیران و نام‌آوران آن زمان را گرفته است. از آنجا هم که براستی جز پسران عبدالرزاق کس دیگری در نیمه دوم قرن چهارم نبوده است که قبای توصیف و تعریف فردوسی بر قامت او راست آید، یکی از یاران و همدستان آل سیمجور به نام «امیرک طوسی» توجه بهار را جلب کرده است - چرا که هم پسوند طوسی را به دنبال نام خود داشته، و هم پسوند قابل توجه «تارودی» را، لذا همو را مهتر حامیان شاعر دانسته است. اما چون در آن زمان فرصت اظهار «تزه» خویش را نیافته، سالها بعد هنگام تصحیح تاریخ سیستان و ضمن مطالعه حوادث سالهای

۹ - ۳۲۸ به نام امیرك طوسی دیگری هم در قلمرو سامانیان بر خورده و در حاشیه تاریخ سیستان نوشته است: «این امیرك طوسی همانم یا هم لقب کسی است که مشوق فردوسی در نظم شاهنامه بوده و در حبس سبکتکین با ابوعلی سیمجور فرمان یافته - رجوع کنید به تعلیقات».<sup>۷۲</sup>

متأسفانه بهار فرصت نیافته که تعلیقات تاریخ سیستان را بیاورد، و باز اظهار نظر وی مکتوم مانده است، تا این که چند سال بعد<sup>۷۳</sup> و هنگام نوشتن سبک شناسی با رسیدن به تاریخ نیمه دوم قرن چهارم و افتادن گذارش به نام ابوعلی سیمجور و امیرك طوسی و... دیگر بار به یاد مهر گردن فراز حامی فردوسی افتاده و اظهار نظر کرده است که: «و شاید ابوعلی سیمجور که از سال ۳۷۸ تا ۳۸۴ در خراسان ریاست داشته یکی از تشویق کنندگان فردوسی در نظم شاهنامه بوده است، زیرا پسران محمد بن عبدالرزاق و امیرك طوسی که علی التّحقیق از مرّیان و منعمان فردوسی بوده اند با او دوست و همدست و طبعاً همفکر بوده اند (۱) و عاقبت هم در وفاداری نسبت به ابوعلی سیمجور از میان رفتند و امیرك طوسی با او هم زنجیر گردید، و فردوسی ظاهراً درباره او یا این امیرك می گوید:

نه زو زنده دارم نه مرده نشان بچنگ نهنگان مردم کشان» سپس در حاشیه گفتار خویش افزوده است که: «ذکر این امیرك طوسی در مقدمه دوم کهنه شاهنامه در نسخ خطی به نظر نگارنده رسیده است و تاریخ فوت او در حبس محمود غزنوی نیز در تاریخ گردیزی موجود است و بعید نیست که مرّبی فردوسی در طوس این مرد باشد، معلوم نیست ابوعلی فرصت پرورش فردوسی را داشته است».<sup>۷۴</sup>

متأسفانه احتمال این که نظر شادروان بهار صحیح باشد بسیار اندک است.

۷۲- تاریخ سیستان، ص ۳۳۰.

۷۳- آقای جلال خالقی گوید هفت سال بعد (نامواره دکتر محمود افشار، ج ۱، مقاله جوان بود و از گوهر پهلوان، ص ۳۲۳). تاریخ اولین چاپ و انتشار سبک شناسی برنگارنده روشن نیست، اما در مقدمه آن امضای بهار را به تاریخ ۱۳۳۱ دارد (که ۱۳۲۱ باید صحیح باشد) اما تاریخ سیستان، گویا در سال ۱۳۱۴ منتشر شده است.

۷۴- سبک شناسی، جلد اول، ص ۱۶۷.

چون امیرک طوسی در سالهای آغاز فردوسی به نظم شاهنامه نه جوان، بلکه یکی از معرین روزگار بوده است. دیگر این که سرنوشت او نیز مثل ابوعلی سیمجور، و کشته شده به دست محمود در سال ۳۸۶ بوده است. و بالأخره اغلب یار و متفق خانواده سیمجور و در جنگ مهم سیمجوریان با سلطان محمود به سال ۳۸۵ در دروازه رزان طوس هم متحد اصلی ابوعلی بود.<sup>۷۵</sup>

با این همه، چون آقای خالقی به طور مشروح به نقل و نقد نظرات بهار پرداخته است، و ما هم باید به نقد اظهارات ایشان بپردازیم، ترجیح می دهیم که در آن مبحث به اشتباهات شادروان بهار پاسخ دهیم. و در اینجا یادآور می شویم که اگر اشتباه قرائت سال ۳۷۱ به جای ۳۷۷ در تاریخ گردیزی روی نمی داد به احتمال زیاد بهار نیز «مهر گردن فراز» حامی فردوسی را یکی از پسران عبدالرزاق می دانست.

کمی بعد از آخرین تلاشهای شادروان بهار برای یافتن حامی اولیه فردوسی، استاد صفا هم ضمن بیان احوال شاعر به مهر حامیان او توجه کرده و نوشته است: «از وقتی که فردوسی آغاز به نظم شاهنامه کرد ظاهراً تحت حمایت و نگاهداشت یکی از امرای طوس قرار گرفت. در عناوین نسخ معمولی شاهنامه نام این امیر را منصور یا ابومنصور عبدالرزاق، نگاشته اند. ولی پیداست که این قول باطلست، زیرا میان آغاز شاهنامه و وفات ابومنصور محمد بن عبدالرزاق نزدیک بیست سال فاصله بود. اشعاری که بدان امیر اشاراتی دارد اینهاست:

بدین نامه چون دست بردم فراز      یکی مهتری بود گردن فراز  
جوان بود و از گوهر پهلوان      خردمند و بیدار و روشن روان...  
چنان نامور گم شد از انجمن      چو در باغ سرو سهی از چمن

این مرد که به فحوای بیت اخیر و ابیات بعد به وضع نامعلومی ناپدیدشد، فردوسی را نیکو می داشت و در آغاز کار مایه تشویق شاعر بود. و بعد از او نام حی قتیبه یا حسین قتیبه عامل طوس در شاهنامه می آید که باز حمایت و

۷۵- گردیزی، ص ۳۷۳، بیسی، ص ۱۱۹ تا ۱۲۲، بیسی، ص ۲۶۱.

نگاهداشت فردوسی را او بر عهده گرفته بود.<sup>۷۶</sup>

مشاهده می‌شود که ذهن استاد صفا نیز تنها به نام امیر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق معطوف شده است، و نه فرزندان او عبدالله و منصور، در این که آیا استاد صفا بعد از تألیف تاریخ ادبیات در ایران، تا کنون که حدود چهل سال می‌گذرد، نظر جدیدی در این باره ابراز داشته یا نه، بر نگارنده پوشیده است. اما اگر تاریخ آخرین چاپ و انتشار «تاریخ ادبیات در ایران» ایشان را ملاک قرار دهیم، که نقل قول فوق از آن آورده شد، باید گفت اظهارات سال ۱۳۳۲ ایشان تا سال ۱۳۶۶ به قوت خود باقی بوده است.

شادروان مجتبی مینوی نیز که در سال ۱۳۴۶ مجموع نظرات تاریخی خویش را درباره «فردوسی و شعر او» با همین عنوان نشر داده است، نسبت به هویت آن مهرت اظهار بی‌اطلاعی کرده و با جملاتی از این دست که: «یکی از بزرگان ایرانی نژاد، ابومنصوربن محمد نام، تقبل کرد که او را نگاهداری کند و... اما این حامی جوانمرد و نیکوکار بزودی درگذشت»<sup>۷۷</sup> از کنار او گذشته و درس‌هایی از نوع گرفتاریهای بهار و تقی‌زاده را برای خود فراهم نیاورده است. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، آقای دکتر جلال خالقی مطلق، شاهنامه‌شناس معاصر، اولین کسی است که با نشر مقاله‌ای با عنوان «یکی مهتری بود گردن‌فراز»<sup>۷۸</sup>، مهرت حامیان شاعر را «منصوربن ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق» دانسته است.

ایشان پس از تأملی در دیباچه شاهنامه و تعریف هویت یکایک کسانی که فردوسی از آنان نام برده است، با رسیدن به توصیف و تعریف آن مهرت گردن‌فرازی که «جوان بود و از گوهر پهلوان» اعلام نموده‌اند که: «ما تا بحال هنگام مطالعه ابیاتی که فردوسی درباره این حامی ناشناس سروده هر وقت به عبارت «از گوهر پهلوان» رسیده‌ایم در آن تأمل چندانی نکرده‌ایم و گویا کلمه «پهلوان» را در اینجا به معنی «ایرانی نژاده» گرفته و رد شده‌ایم، و این اشتباه

۷۶- تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، ص ۱۶۷.

۷۷- فردوسی و شعر او، ص ۶۴.

۷۸- مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، سال سیزدهم، شماره مسلسل ۵۰.

محض است...»<sup>۷۹</sup> - آنگاه خود به جستجوی پسران یا پسری از ابومنصور برآمده، و با رسیدن به نام منصور و عبدالله بن عبدالرزاق در تاریخ گردیزی، ضمن شرح حوادث سالهای ۳۷۶ و ۳۷۷ ستیز و جنبش پسران عبدالرزاق و تاش را «قیام بر ضد سامانیان»<sup>۸۰</sup> خوانده است، و با بهره گیری از تاریخ یمینی - که من غیر مستقیم به محتوای آن دسترسی یافته -<sup>۸۱</sup> سرنوشت شوم منصور را یادآور شده است، پس از آن هم در صدد برآمده که هویت جنبش و سوابق سیاسی و اجتماعی دو پسر عبدالرزاق را روشن کند. اما به سبب عدم سلطه لازم بر جزئیات تاریخ ایران و خراسان در قرن چهارم، در معرفی و توصیف پیشینه و هویت حرکت پسران عبدالرزاق توفیق چندانی نیافته، لذا اظهارات کاملاً درست و حدس صائب خویش را به گونه ای آسیب پذیر اعلام نموده اند، به همین دلیل نگارنده این مقال ضروری دانست که اطلاعات لازم را در گفتار حاضر عرضه نماید، تا آسیب پذیری نظریه عالمانه و صحیح جناب خالقی مطلق را منتفی، و یا حداقل کمتر سازد.

ایشان در ابتدای ورود به مبحث مورد نظر نوشته اند: «از شرح فوق برمی آید که عبدالله و منصور هر چند مقام پدرشان ابومنصور را نداشتند، ولی پس از قتل پدر خود همان راه سیاسی پدر و عموهای خود، رافع و احمد، را رفته اند، و از همین رو در شورش تاش بر ضد سامانیان شرکت کرده اند. بر طبق روایت ابن اثیر وقتی در سال ۳۳۶ ابومنصور به بگگان می گریزد، زن و فرزند و مادر ابومنصور به اسارت می افتند و آنها را به بخارا می برند. بنابراین بعید نیست که عبدالله و منصور حتی در زمان کودکی نیز يك بار طعم اسارت را چشیده باشند و در واقع از همان کودکی وارد راه سیاسی پدر و شريك سرنوشت او شده اند»<sup>۸۱</sup>.

آنچه گذشت تقریباً خلاصه استدلال آقای خالقی برای توجیه دخالت و همکاری پسران عبدالرزاق در جنبش و قیام تاش بر ضد سامانیان، و مشارکت

۷۹- پيسين، ص ۲۰۷

۸۰- همان، ص ۲۰۷ و ۲۰۹

۸۱- همان، ص ۲۱۰

آنان در درگیریهای دهه هفتاد قرن چهارم است، که به دلایل ذیل مخدوش و آسیب پذیر است:

اولاً ابن اثیر از اسارت فرزندان ابومنصور عبدالرزاق یاد نکرده است، یا لاقلاً در ترجمه فارسی گفتار وی اشاره ای به فرزندان عبدالرزاق نیست، آنچه در «کامل» می خوانیم این است: «رافع (برادر ابومنصور محمد) در قلعه درك تحصن کرد، خانواده او هم همراه او بودند، همچنین مادرش... احمد بن عبدالرزاق [از منصور بن قراتکین] درخواست امان کرد، منصور به او و گروهی از خویشان و بنی اعمام او امان داد. رافع و برادرش [احمد]... با عده خویش فرود آمدند... و به کوه رفتند. منصور قلعه را گشود و خانواده [= زن] و مادر محمد را به شهر بخارا روانه کرد که در آنجا بازداشت شدند».<sup>۸۲</sup>

بعضی دیگر هم که باید به متن اصلی کامل مراجعه کرده باشند، از گزارش ابن اثیر اسارت فرزندان عبدالرزاق را استنباط نکرده اند.<sup>۸۳</sup>

بنابراین آن نسخه از کامل ابن اثیر که مورد استفاده آقای خالقی قرار گرفته (به کوشش تورنبرگ، لیدن، ۷۶-۱۸۵۱، ج ۸، ص ۴۷۰ به بعد) بی نقص نبوده و اولین برهان آقای خالقی را مخدوش کرده است.

دوم این که اگر هم ابن اثیر چنین گزارشی داده باشد استناد به آن خالی از اشکال نیست، چون در آن صورت لابد عبدالله و منصور باید همسن فردوسی و متولد سالهای قبل از ۳۳۰ بوده باشند، تا بتوانند در سال ۳۳۶ «طعم تلخ اسارت» را تا حد سیاسی شدن در سنوات آینده چشیده و درك کرده باشند. در آن صورت شاعری که خود هنگام آغاز به نظم شاهنامه حدود چهل سال سن داشته چگونه ممکن است امیر چهل ساله حامی خویش را با آن «طراوت» جوان بخواند؟ نکته قابل یادآوری سوم هم این که، متأسفانه یا خوشبختانه دولت و قلمرو

۸۲ کامل، جلد ۱۴، ص ۱۸۹.

۸۳ تقی زاده نوشته است: «عیال و مادر محمد بن عبدالرزاق را به بخارا فرستادند» مجله کاوه، سال دوم دوره جدید شماره ۳، و نیز فردوسی و شاهنامه او، ص ۱۶۳ - آقای مدرس رضوی، مصحح و شارح تاریخ بخارا هم همین استنباط را از متن کامل کرده و نوشته اند: «عیال و مادر عبدالرزاق گرفتار و به بخارا فرستاده شدند»، تاریخ بخارا، ص ۳۳۶

سامانیان از فردای کشته شدن ابومنصور عبدالرزاق یعنی سال ۳۵۱ تا روی کار آمدن مجدد پسران وی به سال ۳۷۱ که تقریباً مصادف با امارت منصور بن نوح (۳۵۰ تا ۳۶۵) بود، هیچ جنبش سیاسی و اجتماعی محرزی را به خود ندید، به طوری که یکی از آرامترین ادوار حکومت يك قرنۀ سامانیان بود. کما این که پس از دوره امارت سی سالۀ امیرنصر بن احمد (۳۰۱ تا ۳۳۰) که از ایام درخشان حکومت سامانیان و زمان ظهور رودکی و بلعمی بزرگ و جیهانی و... بود، تنها در دوره منصور بن نوح بار دیگر امثال بلعمی کوچک (مترجم یا مؤلف تاریخ طبری) و دقیقی پیدا آمدند و به کارهای فرهنگی مهمی دست یازیدند. هیچ حادثه و جنگ و ستیز قابل توجهی هم در آن ایام دراز روی نداد. بنابراین عرصه‌ای برای جنبش سیاسی پسران عبدالرزاق سراغ نداریم تا آنان راه پدر و عموهای خود را پیش گرفته باشند. به همین دلیل هم هیچ خبری از ایشان در زمان امارت منصور بن نوح نیست - الا پس از مرگ منصور در سال ۳۶۵ و رسیدن نوبت به پسر خردسال او «نوح»<sup>۸۲</sup> به قیمومیت مادرش، و آغاز وزارت عتبی به سال ۳۶۷ و عزل سیمجوریان و انتساب تاش به جای آنان در سال ۳۷۱ (که از جنگ قدرتی شدید در قلمرو دولت سامانیان حکایت دارد) - در آن زمان هم هیچ يك از طرفین دعوا یعنی عتبی و تاش و پسران عبدالرزاق، یا سیمجوریان و فایق را نمی‌توان قیام‌کننده له یا علیه سامانیان خواند، چون نوح صغیر و مادر خودکامه‌اش تنها نمائندگی جنگ قدرت «گلادیاتور»های ملک خویش بودند، و نه فرمانده و هدایتگر آنها. کما این که وقتی عتبی شعری خواند تا وضعیت نوح و مادر او را در حکومت بنمایاند، دوستی تشبیه وی را اصلاح کرد و شعر دیگری بدین مضمون خواند که:

«شيثان يعجز ذوالرياضه عنهما رأی النساء و إمرة الصبيان  
 اما النساء فميلهن إلى الهوى و اخوالصبي يجرى بغير عنان  
 دو چیز است که صاحب تجربه و ریاضت در برابر آن ناتوان است: رأی زنان  
 و حکم بچه‌ها. اما زنان به سوی خواهش نفس تمایل دارند، و بچه بی‌عنان و

۸۲. گردیزی، در ص ۲۶۱ گوید بالغ نبود، یعنی نیز در ص ۳۲، آقای زرین کوب و هارتولد هم وی را هنگام جلوس سیزده ساله دانسته‌اند، تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۱۱، و ترکستان‌نامه، ص ۵۳۷.



افسار حرکت می‌کند.<sup>۸۵</sup> لازم به یادآوری است که عتبی این شعر و تشبیه را درست در میانه گزارش درگیری تاش و پسران عبدالرزاق با عبدالله عزیز و سیمجوریان در حدود سال ۳۷۶ آورده است، که به راستی هم چنین بود. بنابراین هیچ يك از آن جنگ قدرتها، من جمله جنگ اول تاش با ابوالحسن سیمجور در نیشابور به سال ۳۷۷ و یا جنگ بعدی وی در شعبان همان سال و با مشارکت پسران عبدالرزاق را نمی‌توان «قیام برضد سامانیان» خواند، تحلیل و ادعایی که قبل از هر کس خود آقای خالقی را واداشته تا درصدد توجیه آن برآید. بلکه آن همه را باید جنگ قدرت میان جناحهای حاکم بر دولت و قلمرو سامانی در برابر چشمان تماشاگر نوح و مادرش تلقی کرد، که هر طرف پیروز می‌شد حریف اسیر خویش را به بخارا می‌فرستاد، «مخانیث شهر هم» با کمال رغبت به مسخرگی و استقبال از جناح مقهور می‌پرداختند، چنان که با منصور بن محمد بن عبدالرزاق هم چنین کردند.

آخرین نکته درمورد آراء آقای خالقی این که، ایشان تنها متوجه «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» شده و کاملاً از برادر جوانتر وی، یعنی «عبدالله بن محمد»، که هم از «معاریف لشکر خراسان» بوده است، غافل مانده‌اند. درحالی که عبدالله نیز به اندازه منصور می‌توانسته مهتر گردن فراز و حامی جوان شاعر بوده باشد. چرا که وی نیز همه شرایط توصیف فردوسی را داراست، الا این که نامش به جای «منصور»، «عبدالله» و هم در سال ۳۷۷ مقیم نیشابور بوده است. اما در عوض گویا لشگری تر از منصور بوده است. دیگر این که اگر اندک اصلاتی برای آن عناوین «ابومنصور...» دیباچه‌های شاهنامه قائل شویم عبدالله نیز می‌توانسته دارای فرزندی به نام منصور و دارای کنیه «ابومنصور» بوده باشد. درحالی که بعید است منصور فرزندی به نام منصور هم داشته باشد - البته در صورتی که «ابومنصور» شاهنامه را اشتباهی متأثر از نام «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق»، پدر منصور و عبدالله، تلقی نکنیم - به هر حال عبدالله هم، با احتمال اندک کمتری از منصور، می‌توانسته همان مهتر گردن فراز و حامی فردوسی بوده باشد.

سرنوشت شوم او نیز، که یاد «خصم گاه» نیشابور پایمال قتل و نکال شده و یاد «غربتکده» گرگان گرفتار «وبا» و آماج کین و تعصب عوام الناس گرگانی گردیده است، چندان روشن تر و «محمود» تر از سرنوشت برادر افتاده در قهندز بخارایش نبوده است.

خلاصه آن که، اگر بخواهیم از آنچه درباره اظهارات آقای خالقی گفتیم نتیجه گیری کنیم باید بگوییم، اولاً نه ابن اثیر و نه هیچکس دیگر نگفته اند که فرزندان عبدالرزاق در سال ۳۳۶ به اسارت درآمده و به بخارا منتقل شده اند، تا بدان علت سیاسی شده باشند. دیگر این که اگر هم خود ما چنین فرض کنیم آن وقت آنها همسن فردوسی و در حدود سال ۳۷۱ دارای سنی بالاتر از ۴۰ سال بوده اند، که جوان خواندن ایشان توسط شاعر همسنشان بعید به نظر می رسد. سوم این که نه پسران عبدالرزاق بلافاصله بعد از کشته شدن پدرشان رجل سیاسی بوده اند و نه در آن ایام زمینه ای برای سیاست مآبی و جنبش و انقلاب موجود بوده است. بلکه تنها عزل سیمجوریان از سپاه سالاری و امارت خراسان در سال ۳۷۱ و انتصاب تاش به جای ایشان عامل اصلی روی کار آمدن مجدد پسران عبدالرزاق گردیده است. که این گونه دعوت به همکاریها هم ربطی به سیاسی شدن ندارد. و آخرین نکته این که: «عبدالله بن ابومنصور» نیز کمابیش به اندازه برادر خویش (منصور) می توانسته مهتر گردن فراز و حامی فردوسی بوده باشد، لذا از احوال وی نباید غافل بود.

آقای خالقی هشت سال بعد از انتشار اولین نظریه خویش، گفتار دیگری هم در آن باره آورده اند. ایشان در مقاله ای با عنوان «جوان بود و از گوهر پهلوان» که در سال ۱۳۶۴ نشر داده اند پس از اشاره به مقاله پیشین خود و ارائه اهم نکات آن گفته اند: «پس از انتشار آن مقاله، مطالعات سپسین مراناچار ساخت تا يك بار دیگر به این مطلب بپردازم». در پی آن هم، عامل اصلی پرداخت مجدد را مطالعه اظهارات شادروان بهار در تاریخ سیستان و سبک شناسی اعلام کرده اند، که در آن جا، چنان که دیدیم، گفته شده حامی اولیه فردوسی «امیرك طوسی» بوده است.<sup>۸۷</sup> بنابراین

۸۶ شماره دکتر محمود انصاری، جلد ۱، ص ۳۳۲ - اولین صفحه مقاله جوان بود و...  
۸۷ پیشین، ص ۳۴۲.

بیشترین حجم و اهم گفتار ایشان در دومین مقاله صرف نقل و نقد نظر بهار و شناسایی و طرد نظریه امیرک طوسی به عنوان حامی فردوسی، گردیده است. در حالی که اگر آقای خالقی به ریشه اشتباه و انعطاف نظر بهار از پسران عبدالرزاق پی می بردند لازم نبود این همه برای نقد نظری وی بخود زحمت بدهند. چون دیدیم که توجه بهار به علت اشتباه قرائت سال ۳۷۱ به جای ۳۷۷ (در تاریخ گردیزی) از پسران عبدالرزاق منصرف شده است، لذا به سراغ سایر امیران و امیرزادگان قرن چهارم خراسان و طوس رفته، و ابتدا هم متوجه ابوعلی سیمجور شده است، اما همو خود بلافاصله به تناقض حدس خویش پی برده و افزوده است: «چیزی که هست آن است که ابوعلی با آن قدرتی که تا آخرین شکست خود داشت باور نمی کرد که به این مفتیها از بین رود، که فردوسی را گوید: اگر این کتاب را گفتمی و من نبودم آن را به شاهان سپار. دیگر این که ابوعلی دشمن محمود بود و چگونه فردوسی جرأت کرده است اشاره به او نماید، آن هم قبل از مدح محمود، و آن همه از وی تمجید و توصیف و قدردانی کند؟»<sup>۸۸</sup> بدین گونه پس از نومیادی از ابوعلی سیمجور توجهش به «امیرک طوسی» معطوف شده است، که بهار در آن زمان (یعنی سال ۱۳۱۰ و زمان نوشتن مقالات فردوسی نامه) وی را به درستی نمی شناخته است، بنابراین افزوده که «امیرک طوسی را هم که درست نمی شناسیم کیست، این است اولین اشکال که غالباً آن را حل شده و روشن می دانند، و براستی پیچیده و غیرقابل حل است.»<sup>۸۸</sup>

وی پس از آن در صدد شناسایی امیرک برآمده، تا این که هنگام تصحیح تاریخ سیستان به نتیجه رسیده که مهرت حامیان فردوسی همو بوده است، در حالی که نظر وی صائب نیست. یکی از علل بارز عدم صحت نظریه بهار این است که از تاریخ یمینی، که صاحب آن از معاصران امیرک طوسی بوده بخوبی بر می آید که امیرک در سال ۳۸۵ یکی از معمرین و کار کشتگان طوس و خراسان بوده است؛ بنابراین نمی توانسته در سالهای ۳۷۱ تا ۳۷۷ جوان و کئی برز و گردن فراز بوده باشد. عتبی ضمن شرح جنگ سال ۳۸۵ «اندرخ» گوید: «ابوعلی با رؤس حشم

خویش مشاورت کرد و چاره کار پرسید. امیرك طوسی و جمعی که به حصافت موسوم بودند و تجارب روزگار یافته، گفتند: صواب آن است...»<sup>۸۹</sup>



از آنجا که آقای دکتر خالقی يك مقاله ۲۵ صفحه‌ای را به پاسخگویی بهار اختصاص داده‌اند، دیگر ضرورتی ندارد که ما نیز گفتار و براهین ایشان را تکرار کنیم. الا این که بار دیگر یادآور می‌شویم که اگر اطلاعات تاریخی مبسوطی را که در این گفتار فراهم آورده‌ایم در تأیید نظریه آقای خالقی مد نظر نداشته باشیم احتمال آن هست که رأی صائب و درست ایشان به دلیل عدم پشتوانه اطلاعات تاریخی غنی آسیب‌پذیر گردد.

در خاتمه بار دیگر اعلام می‌نمائیم که: امیر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق يك رجل سیاسی و ملی و فرهنگی ایران قرن چهارم بود، که شاهنامه مشهور به ابومنصوری را در سال ۳۴۶ فراهم آورد، و شاعر همشهری و توانای او فردوسی در حدود سال ۳۷۰ آغاز به نظم جدی آن کرد، در همان سالها هم کشندگان ابومنصور که بیست سال یگانه تاز و حاکم بلامنازع خراسان بودند معزول گشتند، و سپه‌سالار و والی جدیدی به خراسان گسیل شد که از بدو ورود با ستیز و عداوت سیمجوریها روبه‌رو گردید، بنابراین به پسران جوان و میان‌سال و محتشم عبدالرزاق میدان داد و از ایشان برای همکاری در اداره خراسان دعوت کرد، که کمترین سمت ایشان هم می‌توانست ولایت‌داری طوس باشد.

همزمانی روی کار آمدن ایشان با دست یازیدن فردوسی به نظم شاهنامه، و شباهت استثنایی سرنوشت شوم اسارت و مرگ گمنام ایشان در غربت بخارا یا نیشابور و گرگان، با سرنوشت اولین حامی فردوسی، که به گفته شاعر چندی بعد از اشتغال شاعر به کار به دست نهنگان مردم کش از انجمن گم شد و تا حدود سال ۴۰۰ هم از زنده و مرده وی خبری یافته نشده بارزترین دلیل ما برای یکی دانستن «مهرگردن فراز» بایکی از پسران عبدالرزاق است، شرایطی که در هیچ امیر و امیرزاده دیگر ایران و خراسان و طوس قرن چهارم و زمان فردوسی سراغ نداریم.

با توجه به آنچه گذشت می‌بایستی که نام اولین حامی فردوسی در دیباچه شاهنامه جدیدی که به همت آقای دکتر خالقی مطلق تصحیح و منتشر می‌شود «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» می‌آید، در حالی که متأسفانه «امیرک منصور» آمده است و معلوم نیست که کیست؟



# سوّمین گفتار

فردوسی و سلطان محمود





## سرآغاز

گرچه زندگی اجتماعی و خصوصی اکثر زعمای فرهنگی ایران زمین، اعم از ادیب و شاعر و عارف، و از آن جمله فردوسی طوسی هم در پرده ابهام فرو رفته است، اما با جرئت می توان گفت که هیچکدام دیگر از زعمای فرهنگی ما به اندازه شاعر حماسه سرای طوس زندگی مرموز و مبهم نداشته اند. البته این ادعا به آن معنی نیست که آشنایی ما با زندگی و احوال سایر بزرگانمان بیش از فردوسی است، بلکه نشان دهنده آن است که علاقه ما به فهم چگونگی احوال حکیم طوس و رابطه او با سلطان وقت بیش از دیگران بوده است؛ کما این که یقیناً اطلاع ما از احوال فردوسی بیش از خیام و سعدی و حلاج و عطار و حافظ و... است. اما باز هم برای فهم و درک زندگی این شاعر حماسه سرا حریص تر از پی بردن به چگونگی احوال سایر پیامبران فرهنگی خویشیم. ادعای فوق را مراجعه به آثار تاریخی و مآخذ ادبی و فرهنگی ما ثابت می کند، و نشان می دهد که بارها برای فهم بیشتر احوال فردوسی به تلاشهایی دست یازیده اند، در حالی که برای کشف چگونگی زندگی سایر بزرگان ملی و فرهنگی مان چنان حرصی نداشته اند. همین اشتیاق باعث شده است که به جای استمداد از تحقیق بر افسانه تکیه شود و زندگی شاعر را مرموزتر و مبهم تر سازد، به گونه ای که علی رغم آن همه تلاش و پاسخ باز اطلاعات ما از احوال فردوسی مشکوک تر از دانش ما درباره هر زعمیم فرهنگی دیگر ماست.

یکی از جنبه های ظاهراً مهم احوال شاعر هم چگونگی رابطه وی با سلطان

وقت، یعنی محمود غزنوی است، چرا که در گذشته و هم در حال بخش اصلی هر اظهار نظری درباره فردوسی را «رابطه وی با سلطان» تشکیل می‌دهد. لذا در این گفتار سعی خواهد شد که حداقل به این يك جنبه از زندگی شاعر حماسه‌سرای ایران پاسخ‌دهی محققانه و به دور از افسانه داده شود.

پس از آشنایی نسبهٔ جامع با تاریخ عصر فردوسی و گوش سپردن به اظهارات خود شاعر دربارهٔ رابطه‌اش با سلطان محمود، و هم توجه به داستان‌هایی که توسط دیگران و در قرون بعد راجع به رابطهٔ سلطان و شاعر گفته شده است، معلوم می‌شود که صحیح‌ترین و مشروح‌ترین توضیح در روایت خود شاعر مستتر است. لذا نگارندهٔ این سطور نیز به استناد مطالب خود شاهنامه به توضیح زندگی شاعر و رابطه او با سلطان خواهد پرداخت، اما شمه‌ای از حوادث تاریخ عصر فردوسی را هم به یاری خواهد گرفت. آنگاه به نقل و نقد سایر روایات و افسانه‌ها که بعداً در مآخذ تاریخی و ادبی درج شده است خواهد پرداخت.

\*\*\*

مسلم است که فردوسی از حدود سال ۳۷۰ هجری آغاز به نظم شاهنامه کرد، در حالیکه چهارده سال پس از آن، یعنی در سال ۳۸۴ محمود بن سبکتکین به اتفاق پدرش برای اولین بار از غزنه به خراسان آمد و سپه‌سالار سامانیان شد، زمانی که شاعر نظم شاهنامهٔ اولیه را هم به پایان برده بود. بنابراین تمام آن افسانه‌هایی که مدعی دست یازیدن فردوسی به نظم شاهنامه به تشویق و ترغیب سلطان محمود گشته‌اند، خیالپردازانه و خالی از حقیقت است. فرض مسلم دیگر هم این است که آشنایی شاعر با محمود بن سبکتکین بین سالهای ۳۸۴ تا ۳۸۹، که محمود وارد خراسان شد تا آنگاه که به سلطنت رسید، تنها می‌توانسته است آشنایی دورادور باشد. اما از سالهای ۳۸۹ و ۳۹۰ به بعد که سامانیان به دست ترکان قراخانی آل افراسیاب و سلطان محمود غزنوی برافتادند و «ذیر رود» (مادون النهر) به چنگ محمود و «ورا رود» (ماوراءالنهر) به چنگ قراخانیان افتاد، می‌توانسته آشنایی و رابطه‌ای جدی و نزدیک میان شاعر و سلطان برقرار شده باشد. خود فردوسی هم ادعای ما را تأیید می‌کند؛ چون مدعی است که پس از آغاز به کار تا بیست سال

سخن را پوشیده داشته است، تا این که محمودی پیدا شده است:  
 گذر در خور باغ بایستی      اگر تنگ بودی نشایستی  
 سخن را نگه داشتم سال بیست      بدان تا سزاوار این گنج کیست؟  
 ابوالقاسم آن شهریار جهان...      ...بیامد نشست از بر تخت داد<sup>۱</sup>

مدت آشنایی و همسویی سلطان و شاعر هم بیش از ده سال طول نکشید. یعنی از سال ۳۹۰ آغاز شد و در سال ۴۰۰ خاتمه یافت. اما آشنایی جدی هم از بدو این دوره، یعنی از سال ۳۹۰ آغاز نشده، بلکه سال ۳۹۴ که مصادف با شصت و پنج سالگی شاعر هم هست سرفصل جدی آشنایی و قرار و مدار سلطان با شاعر است، که خود فردوسی رسماً بدان اشاره کرده است.

سال ۳۹۷ هم یکی از سنواتی است که سلطان استثنائاً برای مدتی مقیم طوس شد، آن هم در حالی که مشغول نبرد با ترکان آل افراسیاب بود، لذا به زعم نگارنده این سطور اگر ملاقات مفصل و قول و قرار میان شاعر و سلطان صورت گرفته باشد در همان ایام بوده است. پس از آن، هم به گواهی خود شاهنامه و اظهارات شاعر، و هم به گواهی حوادث سلطنت محمود، در حدود سال ۴۰۰ هجری دیگر میان فردوسی و محمود رابطهٔ حسنه‌ای وجود نداشته، و نمی‌توانسته هم وجود داشته باشد - الا تلاشی نومیدانه از سوی شاعر برای جلب حمایت ناممکن سلطان، که البته به نتیجه‌ای هم نرسیده است، و با بلند همتی فردوسی و قهر و خشم متقابل محمود نسبت به او، رابطهٔ شاعر و سلطان به تیرگی گراییده و دیگر تا مرگ حکیم طوس هم به روشنی مبدل نشده است.

پشیمانی محمود نسبت به رفتارش با فردوسی در سال مرگ یا سالهای آخر عمر شاعر هم به دلایلی که خواهد آمد بعید نیست. چرا که اگر زمان مرگ شاعر را سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ و یا در فاصلهٔ آن دو سال فرض کنیم، سلطان هم در همان زمان در حال تغییر روش و پیروی از سیاستی بوده که وی را به تغییر مذهب - از

۱- شاهنامه، نسخهٔ ژول مول، جلد ۴، ص ۲۲۵ - توضیح این که می‌دانیم که اغلب شاهنامه‌های موجود مفلوط و مشکوک هستند و تا نسخه‌ای صحیح و منقدانه فراهم نیاید باید به ابیات شاهنامه با دینة تردید نگریست، در میان نسخ چاپی موجود شاهنامه هم چاپ مسکو صحیح‌تر از بقیه است. که متأسفانه نتوانستیم آن را مبنای تحقیق خود قرار دهیم.

حنفی به شافعی - هم واداشته است. عمده هدف او از این کار هم مانور در برابر خلیفه نافرمان عباسی بوده است! لذا احتمال بسیار هست که در آن فاصله به شاعر حماسه سرای ایران گرایشی مصلحتی یافته باشد. باز هم به زعم نگارنده اگر جز این می بود فردوسی جرئت نمی کرد به زادگاهش مراجعت نماید و آزادانه بمیرد! و علناً تدفین شود. آنچه در پی خواهد آمد شرح دعاوی فوق است.

\*\*\*

زمانی که حدود دوازده سال از شروع کار فردوسی می گذشت بخارا به سال ۳۸۲ به تصرف اولین قوم تورانی، یعنی ترکان قراخانی آل افراسیاب درآمد و امیر بخارا «نوح بن منصور» (امیر رضی) گریخت. سپه سالار سامانیان «ابوعلی سیمجور» و سردار بزرگ دیگر ایشان «فایق» هم به جای این که به کمک امیر سامانی بشتابند چشم امید به فتح و پیروزی ترکان داشتند. اما از حسن تصادف «بغراخان» زعیم ترکان در همان سال بیمار و مجبور به ترك بخارا شد و در میانه راه درگذشت. لذا امیر سامانی که به این سوی جیحون گریخته بود، به مقرر عز و دولت خویش برگشت و در صدد تنبیه سالاران متمرّد و یاغی خویش برآمد. بدین منظور دست استمداد به سوی سبکتکین غزنوی یازید، که در جنوب قلمرو سامانیان عدت و شوکتی به هم رسانیده بود.<sup>۲</sup>

سبکتکین به همراه پسر جوان و متهور خویش، محمود ۲۳ ساله، در سال ۳۸۴ وارد قلمرو سامانیان شد، امیر سامانی هم بدو پیوست و در محل هرات صف آراستند. سالاران متمرّد سامانی، ابوعلی سیمجور و فایق، هم در برابر ایشان ایستادند و پیروزی از آن سامانیان و سبکتکین شد. در همین جنگ و در نتیجه همین پیروزی بود که محمود جوان لقب «سیف الدوله» و سپه سالاری سامانیان و حکومت طوس و نیشابور را یافت، و تا رسیدن به نیشابور، مرکز ولایت خویش، ابوعلی و فایق را تعقیب کرد و در آن جا استقرار یافت، سالاران یاغی هم به گرگان و پناه آل بویه گریختند.<sup>۳</sup>

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۲ - ۲۵۱ و تاریخ بیهقی، صفحات ۲ - ۱۰۱ و تاریخ گردیزی، ص ۳۷۰ و ترکستان نامه ص ۵۵۵.

۳- تاریخ بیهقی، ص ۲۵۲، بیهقی، ص ۸ - ۱۰۵، گردیزی ص ۳۷۱ هم رجوع شود به حکایتی از

بنابراین تنها از آن زمان به بعد بود که فردوسی می‌توانست نام محمود را بشنود و برای وی حسایی باز کند؛ در حالی که چهارده سال از آغاز کارش می‌گذشت و تحریر نخستین شاهنامه را هم به پایان برده بود. چرا که در بعضی نسخ شاهنامه تاریخ اتمام صراحتاً بدین گونه آمده است:

سرآمد کنون قصه یزدگرد      به ماه سفندار مذ روز ارد  
ز هجرت شده سیصد از روزگار      چو هشتاد و چار از برش برشمار<sup>۴</sup>

ظاهراً محمود هم می‌توانست از همان زمان با نام و نشان بزرگان خراسان، من جمله شاعر حماسه‌سرای طوس آشنا شود، اما توقف و استقرار محمود در نیشابور و خراسان دیری نپایید؛ چون بلافاصله سالاران شکسته‌سامانی از گرگان برگشتند و وی را از خراسان بیرون راندند. بنابراین گرفتاری محمود پیش از آن بود که توانسته باشد به فکر آشنایی و جلب دوستی امثال فردوسی بیفتد، چون تنها چند ماه در خراسان بود. جنگ هرات روز «سه شنبه نیمه رمضان سال ۳۸۴» به نتیجه رسید، و تا سبکتکین و محمود به نیشابور رسیدند ماه شوال شده بود<sup>۵</sup>، محمود جوان هم به تنهایی قادر به اعمال سلطه خویش بر خراسان نبود، لذا «سبکتکین مدتی به نیشابور بیود تا کار امیر محمود راست شد. پس سوی هرات بازگشت»<sup>۶</sup>. اما بازگشت وی همان و حمله سیمجوریان و فایق همان، که در «غره» ماه ربیع‌الاول سال ۳۸۵ از گرگان عازم نیشابور گردیدند<sup>۷</sup>. اهالی آن شهر هم بازگشت آنان را به فال نیک گرفته محمود غریب و نورسیده را طرد کردند. به گونه‌ای که «عامة شهر پیش بوعلی سیمجور رفتند و به آمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند و روی به جنگ محمود آوردند». محمود شهر را رها کرد و در باغی بیرون نیشابور حصار گرفت ابتدا هم «نیک بکوشید، اما چون روی ایستادن نبود رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت» و «جنگ رخنه» از آن جهت گفتند.<sup>۸</sup>

جوامع‌الحکایات عوفی، گزیده آن، ص ۹۹.

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع نمود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۱، ص ۴۷۳.

۵- بیهقی، ص ۲۵۲.

۶ و ۷ و ۸- پیشین، ص ۲۵۹.

مشاهده می شود که محمود تنها چند ماه (از شوال ۳۸۴ تا ربیع الاول ۳۸۵ = ۱۰۰۰) در خراسان بود. در این مدت هم بیشتر در حالت دفاعی و بفکر حفاظت از خویشتن و بر این عهد گونه که فردوسی هم از آشنایی خویش با وی صحبتی نکرده است. آن دو فرصت شناخت بکدیگر و دوستی با هم را در این زمان ندیده اند.

در روز و دوری محمود از خراسان چند ماهی به طوس انجاسید تا این که در ماه حدودی (آخر همان سال دوباره به اتفاق پدر خویش و طاهر بن خلف صفاری به خراسان برگشته اند) برای همیشه کار میمجوریان و قایق را یکسره کند. ما جنگ مدتها در آنجا که به فردوسی مربوط می شود. یکی از استثنای ترین و مهمترین حدیثی قسرو سامانیان در حیات شاعر بود. چو که اولاً برای همیشه خانواده میمجوریان که نزدیک به نیم قرن والی و حاکم خراسان بودند از آن دیار راندند. سینه محمود و خرویدان را هم برای نیم قرن بعد بر خراسان و طوس مسدود نمود. بگریز که تمام سبب فریبین و دلآوردانی که در آن جنگ شرکت داشتند قابل توجه بود. در همه گذشته جنگ فوق دراز دگاه فردوسی و مقابل چستان بود. یعنی در صحری مدین ده «تخریح» در دروازه زرین طوس صورت گرفت. دوستی که در کوه ها - همین نام و در همان محل واقع است - سایرین جنگ «تخریح» وین و آخرین جنگ مهم و سرخوش سازی بود که در زمان حیات شاعر در دگاه و صورت گرفت و به وی امکان داد که یک جنگ گردانه تمام خراسان را نظاره کند که در آن روز در رستم رزمی یعنی محمود غزوی و طاهر بن خلف سیستانی را دلاوری بیروزان بود.

۵. روایت دیگر خریدن شکر در روز یکشنبه در روز جمعه رحمانی (آخر سال ۳۸۴) جنگ کرده و بیست مگونسید و معضه شکر غیر سسککین را بیست مگونسید و در بیست بود که هر بیست قدری غیر محمود و بسر خلف و سواران سعد گزیده در صدر و سوره دگاه را غیر بر آمدند و بر هوق و بیسگو انجاسید و غیر میمجوریان در روزی سعد سوزا چدر که هر بیست تمام چون جوخی

بدید، هزیمت شد و در رود گریخت»<sup>۱۰</sup> - که منظور همان رود کارده، و شعبه‌ای از کشف رود است، که پاز و دشت طوس را آبیاری می‌کند. عتبی صاحب تاریخ یمنی هم که از معاصران و احتمالاً شاهدان عینی این جنگ بوده است کمی بعد که گزارش ماجرا را می‌نوشته (در سال ۴۱۲) کر و فر محمود را رشک نبرد رستم و اسفندیار دانسته و گفته است که: «گردان هر دو کشور دست به تیغ بهم آوردند، چون در موقف کارزار، کارزار شد و شعله‌ی حرب به احتدام رسید از پس پشت میسره ابوعلی گردی برخاست، و امیر سیف الدوله محمود با خلقی بسیار و عدتی بی‌شمار از آن طرف درآمد... و آن روز در اظهار مردانگی و تقدیم ابواب دلاوری دست بردی نمود که ذکر آن بر صحیفه‌ی ایام و جریده‌ی اعوام باقی ماند. و اگر رستم و اسفندیار آن حالت مشاهدت کردند به آداب سیف و سنان او اقتدا ساختندی و بر آثار دست و بازوی او آفرین کردند و از قوت و شجاعت او داستان زدندی»<sup>۱۱</sup>.

ده «اندرخ» که جنگ در صحرای مقابل آن صورت گرفت در رأس مثلثی فرضی به اضلاع ده کیلومتر است که در دو رأس دیگر آن شهر طابران طوس و روستای پاز قرار دارد، بنابراین حتی اگر شاعر حماسه‌سرا میل تماشای چنان جنگ پر هیبتی را هم نمی‌داشته است، باز اجباراً شاهد خیمه و خرگاه و کر و فر دلیران بوده است. اگر هم بپذیریم که رزم‌ستایی چون او حداقل ناظر یکی دو نبرد دلیرانه بوده است، یقیناً یکی از آن نبردها همان جنگ اندرخ در سال ۳۸۵، به قهرمانی محمود جوان است، و حتماً توجه شاعر را هم به خود جلب کرده است. از قضا می‌بینیم که فردوسی نیز همین سال ۳۸۵ را نقطه‌ی عطفی در زندگی محمود دانسته و از قول دقیقی و به شکلی رؤیایگونه یادآور آن شده است:

چنان دید گوینده يك شب بخواب	که يك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بر آن جام می داستان‌ها زدی
به فردوسی آواز دادی که: «می	مخور جز به آیین کاووس کی
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت	بنازد بدو تاج و دیهیم و تخت

۱۰- بیهقی، ص ۲۶۱ و هم زیرنویس آن صفحه.

۱۱- ص ۱۲۳، هم گردیزی، ص ۳۷۳

شهنشاه محمود گیرنده شهر  
 از امروز تا سال هشتاد و پنج  
 وز آن پس به چین اندر آرد سپاه  
 نبایدش گفتن کسی را درشت  
 برین نامه بر چند بشتافتی  
 ازین باره من پیش گفتم سخن  
 ز گشتاسب و ارجاسب یتی هزار  
 گر آن مایه نزد شهنشه رسد  
 کنون من بگویم سخن کو بگفت

ز شاهی به هر کس رساننده بهر  
 نکاهدش گنج و نبالدش رنج  
 همه مهتران بر گشایند راه  
 همه تاج شاهانش آید به مشت  
 کنون هر چه جستی همی یافتی  
 اگر باز یابی بخیلی مکن  
 بگفتم سرآمد مرا روزگار  
 روان من از خاک بر مه رسد  
 منم زنده او گشت با خاک جفت<sup>۱۲</sup>

پس از ابیات مذکور است که فردوسی هزار بیت دقیقی را بازگو کرده است. اما چنان که از رؤیای شاعر برمی آید وی سال ۳۸۵ را نقطه عطفی در زندگی محمود دانسته است، بی آنکه از رابطه خود با وی صحبتی به میان آورده باشد. بنابراین باید گفت که فردوسی اولین بار پس از جنگ اندرخ متوجه محمود غزنوی و اهمیت او گردیده و از همان زمان هم حسابی برای وی در محاسبات خویش گشوده است. اما تا آشنایی نزدیکتر شاعر و سلطان هنوز چند سالی باقی بوده است.

پس از جنگ اندرخ، سیمجوریان و فایق برای همیشه از خراسان رانده شدند و سپه سالاری سامانیان و ولایت خراسان از آن سیف الدوله محمود شد. ظاهراً وی نیز می توانست از همان زمان و پس از استقرار در نیشابور به شناسایی فرزاتگان و بزرگان خراسان برآید. بیهقی این حدس و گمان را تأیید می کند، چون مدعی است که پس از برافتادن سیمجوریان و قرار گرفتن سپاه سالاری بر امیر محمود، از آن جا که وی «دل در غزنین بسته بود، هر کجا مردی یا زنی در صنعتی استاد یافتی آن جا می فرستاد».<sup>۱۳</sup> کما این که خانواده مشهور تبانیان را که از روحانیون بزرگ زمان بودند، در همان ایام شناسایی و راهی غزنین کرد.<sup>۱۴</sup> ظاهراً شناسایی فردوسی هم در همان سالها برای محمود مقدور بوده است.

۱۲- شاهنامه، جلد ۴، ص ۱۸۰.

۱۳- بیهقی، ص ۲۶۳.



چرا که از همان سال ۳۸۵ به بعد محمود به داشتن وزیر فرزانه و ایران‌دوستی مفتخر گردید که از سرشناسان خراسان و از کتاب و دبیران فایق بود، یعنی «ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی»<sup>۱۴</sup>، که می‌توانست معرف خوبی برای امثال فردوسی به حضور محمود باشد. ولی بعید است که چنین معارفه‌ای صورت گرفته باشد چون این بار هم استقرار محمود در خراسان دیری نپایید. و دو سال بعد (در نیمه سال ۳۸۷) هم امیر سامانی درگذشت و هم پدر محمود، و وی مجبور به ترك خراسان و عزیمت به غزنه شد، تا دیگر بار هم که به خراسان آمد دو سال طول کشید، که البته این بار نه به عنوان سپاه سالار سامانیان، بلکه به عنوان سلطان محمود غزنوی آمد، البته نه خود، بلکه برادرش امیرنصر را به سپاه سالاری و ولایت خراسان منصوب کرد، آن هم در آخر سال ۳۸۹. سردار دیگرش «ارسلان جاذب» را هم به طوس فرستاد و خود یا در بلخ بود و یا در غزنین و یا در جنگ و ستیز با رقیبان و یا سفرهای جنگی هند.

دوران سپه‌سالاری محمود، تا سلطنت اخراج سیمجوریان از خراسان امتیازات منحصر بفرد و عظیمی را نصیب سبکتکین و محمود کرد. به طوری که تمامی قلمرو سامانیان را در «زیر رود» به چنگ ایشان انداخت. قسمت غربی رشته کوه هزار مسجد که شامل طوس و خراسان غربی به مرکزیت نیشابور بود از آن محمود شد و بخش شرقی آن رشته کوه هم تا جیحون و سرحدات قلمرو غزنویان نصیب سبکتکین گردید. لذا بایستی که پدر و پسر از موقعیت استثنایی به دست آمده حفاظت می‌کردند، در حالی که هم ابوعلی سیمجور با پناهنده شدن به بخارا حی و حاضر بود و هم فایق با پیوستن به ترکان آل افراسیاب. وجود ترکان مذکور در پس پشت قلمرو سامانی هم خطر جدی دیگری برای سبکتکین و محمود نو رسیده بود. بنابراین اکثر وقت و همت پدر و پسر غزنوی طی بقیه سال ۳۸۵ و تمامی سال ۳۸۶ صرف مداخلات و دیپلماسی پیچیده و حادثه‌هایشان در کار رقیبا، و هم آل سامان گشت.

در حالی که سبکتکین به دنبال بهانه‌ای بود تا نفوذ خود را بر بخارا تحمیل کند و ابوعلی سیمجور را هم از امیر سامانی تحویل بگیرد، ترکان قراخانی نیز در سال ۳۸۶ قصد تصرف بخارا را کردند. لذا سبکتکین فرصت را غنیمت شمرد و با سپاهی انبوه از جیحون گذشت و از امیر سامانی خواست که به او بیوندد، یا این شرط که همچون دو امیر هم‌شأن با هم برخورد کنند. وزیر وقت سامانی «عبدالله عزیز» که از حامیان آل سیمجور بود امیر را از پیوستن به سبکتکین برحذر داشت و استدلال کرد که: «ناصرالدین را لشگری بی اندازه جمع است، و ساز و نجملی فراوان و زینت کامل دارد... و حضرت سلطنت را سازی لایق نیست، غضاضتی تمام باند مجاورت کسی که در اُهبت و عدت پادشاهی بیشتر و بیشتر از ملک باشد.»<sup>۱۵</sup> بنابراین امیر نوح از پیوستن به ناصرالدین سبکتکین خودداری کرد. در نتیجه امیر غزنه فرزندش محمود را «با بیست هزار سوار به بخارا فرستاد».

با رسیدن محمود به بخارا وزیر تسلیم و معزول شد، ابوعلی سیمجور و پسرش هم تحویل محمود و به سارت عازم قلمرو غزنویان شدند، وزیری هم از طرفداران ایشان به جای عبدالله عزیز منصوب شد<sup>۱۶</sup>؛ و پس از آن با خانان ترکستان مصالحه شد. به گونه‌ای که دشت قطوان مرز میان دو دولت تعیین گشت و فایق که به خانان پیوسته بود به سمرقند گماشته شد.<sup>۱۷</sup> کمی بعد هم وزیر منصوب غزنویان به علت آن که «به صنعت و حیلت روزگار می گذاشت و خونی به خونی می نشست» به دست چند غلام کشته شد، «امیر سامانی از ترس سبکتکین بر حصار وزیر بعد گزارد» و «رسوئی هم نزد ناصرالدین فرستاد تا جانشین وزیر مقتول را معین کند»<sup>۱۸</sup> - خلاصه آن که اعمال نفوذ و دخالت‌های فوق مشغله اصلی پدر و پسر نورسیده طی سالهای ۳۸۵ تا ۳۸۷ بود، و بدین علت علی‌رغم علاقه محمود به شناسایی اهل صنعت و هنر خراسان، و با وجود داشتن وزیری چون

۱۵. سیمجور ص ۱۳۶

۱۶. سیمجور ص ۱۳۶

۱۷. سیمجور ص ۱۳۸

۱۸. سیمجور ص ۱۴۰ و سیمجور ص ۱۴۱

اسفراینی، بعید است که در آن دو سال وی با فردوسی آشنا و نزدیک شده باشد. در ماه رجب سال ۳۸۷ امیر سامانی درگذشت و بلافاصله در ماه شعبان همان سال هم سبکتکین<sup>۱۹</sup> و به علت آن که سبکتکین به جای محمود - که پسر ارشدش بود - فرزند دیگرش اسماعیل را به ولیعهدی انتخاب کرده بود، خزانه غزنه هم سرشارتر و مهمتر از آن بود که محمود بتواند از آن چشم ببوشد، وی سپاه سالاری سامانیان و ولایت خراسان را رها کرد و عازم غزنه و جنگ با برادر شد.<sup>۲۰</sup>

در غیاب محمود، بگتوزن نامی که سپاه سالار جدید سامانیان بود عازم خراسان شد. فایق هم که شریک دزد شده بود و رفیق قافله خود را از سمرقند به بخارا رسانید و مشیر و مشار اصلی دولت سامانیان و هم عامل قراخانیان گردید. تا این که محمود پس از غلبه بر برادر به بلخ رفت و مقام پیشین خویش را از امیر جوان سامانی مطالبه کرد. گرچه امیر جدید به محمود متمایل بود اما فایق و بگتوزن وی را تحریک به جنگ با محمود کردند،<sup>۲۱</sup> در نتیجه در سال ۳۸۹ در حدود مرو جنگی میان طرفین درگرفت که پیروزی از آن محمود و غزنویان و شکست از آن سامانیان شد. با رسیدن منهزمین به بخارا قراخانیان هم وارد آن شهر شدند و سامانیان برای همیشه برافتادند؛ به گونه‌ای که «ورارود» از آن آل افراسیاب و «زیر رود» از آن غزنویان شد و محمود هم سلطان ایران زمین گردید.

همان گونه که در ابتدا هم یادآور شدیم در دوره دوم حیات شاعر و سلطان، یعنی میان سالهای ۳۸۴ (سال ورود محمود و سبکتکین به خراسان) تا سال ۳۸۹ (آغاز سلطنت محمود) مطابق آنچه گذشت، بعید است که سلطان محمود متوجه فردوسی شده باشد، اما شاعر به گونه‌ای یکطرفه و دورادور با شخصیت محمود آشنا شده است. محتویات شاهنامه هم نظریه ما را تأیید می‌کند؛ چون فردوسی طی این مدت هیچ اشاره‌ای به دوستی با محمود ندارد، الا آن که در سال ۳۹۴ که شرح

۱۹- یمنی، ص ۱۴۶ و ص ۱۵۰، گردیزی، ص ۳۷۵.

۲۰- یمنی، ص ۱۶۲، گردیزی، ص ۳۷۶.

۲۱- خواهیم دید، با این همه می‌توان رجوع کرد به ترکستان‌نامه، ص ۵۶۶ و بیهنی، ص ۸۶۶.

تصورات خود را از محمود و شروطش را با او برمی شمارد یادآور می شود که از همان سال ۳۸۷ و پنجاه و هشت سالگی شاعر متوجه محمود بوده و وی را «فریدون زمان» می انگاشته است:

بدانگه که شد سال پنجاه و هشت      نوانتر بدم چون جوانی گذشت  
خروشی شنیدم ز گیتی بلند      کز اندیشه شد سرو تن بی گزند  
فریدون بیداردل زنده شد      زمان و زمین پیش او بنده شد...<sup>۲۲</sup>

### رابطه سلطان و شاعر در زمان سلطنت محمود

اینک باید دید دوره سوم، که شامل ده سال اول سلطنت محمود (۳۸۹ تا ۳۹۹) و هم آغاز تا انتهای دوستی و ارتباط وی با فردوسی می شود، چگونه گذشته است؟

خود فردوسی، بنابر بیانیه بلند و پراحساس و استدلالی که در ابتدای جلد چهارم شاهنامه صادر کرده مدعی است که دوستی اش با سلطان در سن ۶۵ سالگی خود، یعنی سال ۳۹۴ آغاز شده است. بررسی حوادث سالهای اولیه سلطنت محمود هم ادعای فردوسی را تأیید می کند. چون طی سالهای ۳۸۹ تا ۳۹۴ محمود رفتار و کرداری داشت که نمی توانست متوجه و متمایل به شاعر حماسه سرا گردد. در عوض از آن زمان به بعد رفتار مسائلی شد که وی را سخت محتاج دوستی و استعانت از فردوسی و حماسه ملی او می نمود. چون میان سالهای ابتدای سلطنت تا آن زمان، محمود سرگرم براندازی سلاله های ملی و ایرانی نژاد سامانی و صفاری، و دوست و متحد قراخانیان آل افراسیاب بود، اما در آن سال مهم ۳۹۴ قراخانیان را «به درستی» خطر جدی تلقی کرد و دشمن اصلی پنداشت، لذا راه دوستی با بقایای سامانیان و شاعر حماسه سرای ایران را پیش گرفت، که کیفیت رفتار محمود در آن برهه حساس هم شنیدنی است و هم مؤید ادعای فردوسی.

گرچه محمود در سال ۳۸۹ مجبور به جنگ با خود امیر سامانی گردید و

پیروز هم شده، اما به جرئت می‌توان گفت که چنین قصدی نداشت، بلکه جنگ مذکور ناخواسته و تصادفی پیش آمد. بنابراین محمود برای پیروزی بر سامانیان از پیش تدبیری نیندیشیده بود، لذا چند ماه پس از پیروزی را در بلا تکلیفی به سر برد، تا این که بالأخره با استمداد از خلیفه عباسی خود را سلطان ایران خواند، چرا که در آن هنگام تنها جنگیدن با امیر سامانی و غالب شدن بر او برای مردم ایران دلیلی قانع کننده و کافی نبود تا حاکمیت فاتح را پذیرفته، به حمایت از وی برخیزند. چنین بود که محمود با پیروزی غافلگیرانه اش بر سامانیان متوسل به خلیفه عباسی شد، تا خلأ پذیرش ملی را با تأییدات آسمانی و الهی پر نماید.

در اصل نه محمود با امیر جوان سامانی قصد جنگ داشت و نه امیر با او بر سر ستیز بود. بلکه سرداران خودرأی امیر با محمود سر مخالفت داشتند، در نتیجه منصور بن نوح را تشویق به جنگ با وی کردند، اما قبل از این که فریقین رو در روی هم قرار گیرند همان سرداران امیر خویش را فرو گرفتند و چشمانش را کور کردند. قباحات این امر در ایران آن زمان به حدی بود که حتی محمود متخاصم سامانیان هم وقتی شنید بگتوزن و فایق امیر را کور کرده اند «سخت خشم آمدش و گفت به خدا اگر چشم من بر بگتوزن افتد به دست خویش چشمش کور کنم»<sup>۲۳</sup>.

اما از آن جا که باز هم امیر تازه برداشته سامانی (برادر امیر کور شده - عبدالملک بن نوح، ابوالفوارس) در کنار بگتوزن و فایق سرکش بود محمود از ستیز با ایشان پرهیز کرد، وقتی هم در حدود مرو رو در روی هم قرار گرفتند تن به صلح با ایشان داد، آنها هم تنها نواحی محدودی چون بلخ و هرات را به محمود واگذار کردند<sup>۲۴</sup> که سخت وی را خشنود ساخت! چنان که به شکرانه آن «مالی بزرگ فرمود تا به صدقه دادند»<sup>۲۵</sup> (گردیزی گوید ۲۰۰۰ دینار)<sup>۲۶</sup>. اما در حالی که پس از صلح لشکرها از هم جدا شده و راه خویش را در پیش می‌گرفتند گروهی از سپاهیان سامانی، از پیش خود، به لشکر محمود دستبرد زدند و محمودیان را گمان افتاد که حيله و دستبردی آگاهانه و پیمان شکنانه است، پس برگشتند و جنگ

۲۳- بیهقی، ص ۸۶۷.

۲۴ و ۲۵- بیهقی، ص ۸۶۷، و هم ترکستان نامه، ص ۵۶۶.

۲۶- بیهقی ص ۳۷۷.

سرنوشت ساز میان سامانیان و غزنویان آغاز گشت، که در عرض دو روز پیروزی از آن محمودیان شد و «امیر خراسان شکسته و بی عدت به بخارا افتاد و امیر محمود گفت: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ».<sup>۲۷</sup>

با این که جنگ مرو در نیمه سال ۳۸۹ روی داد<sup>۲۸</sup> و محمود بلافاصله همانند امیران سامانی از قِبل خود سپاه سالار و والی برای خراسان معین کرد (برادرش امیرنصر را) و همه «زیر رود» را هم به تصرف درآورد ولی تا پایان سال رسماً خود را سلطان و شاه ایران اعلام نکرد، مگر پس از مکاتبه با خلیفه عباسی و دریافت فرمان از او. چون محمود که هم غیر ایرانی بود و هم غلام زاده و بی تبار، جز با توسل به خلیفه و توجیه دینی مستمسک دیگری برای تحمیل سلطه و حاکمیت خویش بر ملت ایران نداشت.

از قضا خلیفه وقت عباسی «القادر بالله» نیز وضعیتی متزلزل و نامطلوب داشت، یعنی همانقدر که محمود به تأییدات وی نیازمند بود او هم محتاج حمایت همچو محمودی بود. چرا که «قادر» بتازگی توسط آل بویه به خلافت برداشته شده بود بی آنکه مورد تأیید سامانیان و ملل شرق جامعه اسلامی و من جمله ایران قرار گرفته باشد. حتی ابتدا اهالی بغداد هم از پذیرش وی خودداری کرده بودند، تا این که با دریافت وجه المصالحة «حق البیعه» خلافت او را در سال ۳۸۳ گردن نهاده بودند.<sup>۲۹</sup> اما اُمم اسلامی در شرق همچنان به خلیفه معزول پیشین یعنی «الطایع» وفادار بودند، که در سال ۳۸۱ عزل و دستگیر شده بود. بنابراین محمود به چنین خلیفه متزلزلی متوسل شد و به وی نوشت که «علت جنگ وی با سامانیان امتناع آنان از به رسمیت شناختن القادر بوده است»<sup>۳۰</sup>. در حالی که خود وی در زمان سپه-سالاری اش و قبل از سال ۳۸۹ به تبعیت از سامانیان به نام الطایع سگه ضرب می کرد!<sup>۳۱</sup>

۲۷- بیهقی، ص ۸۶۷.

۲۸- به گفته بیهقی در آخر جمادی الاول، ص ۸ - ۸۶۷ و به گفته هلال الصنایی در سوم آن ماه، ترکستان نامه، ص ۵۶۷

۲۹- الکامل فی التاریخ الاسلام، (کامل) جلد ۱۵، ص ۱۹۷ - و هم تاریخ گزیده، ص ۳۲۹، نیز ترکستان نامه، ص ۵۷۶

۳۰- هلال صایی، به نقل از ترکستان نامه، ص ۵۶۷.

۳۱- تاریخ غزنویان، جلد ۱، ص ۲۷

با این همه مدتی طول کشید تا خلیفه القادر سلطه محمود را بر شرق پذیرفت و برای وی عهد و لوا فرستاد. محمود هم تا آن زمان نه بر تخت جلوس کرد و نه نام سلطان بر خود نهاد. بالأخره بعد از شش ماه فرمان خلیفه به همراه القاب پر طمطراقی که در آن زمان تازگی داشت، هم چون «بیمین الدوله و امین الملّه ولیّ امیرالمؤمنین» واصل شد و در ماه ذی القعدة سال ۳۸۹ محمود در شهر بلخ بر تخت سلطنت جلوس کرد و تاج بر سر نهاد.<sup>۲۲</sup>

حکایات نسبة فراوان و جالب توجهی از درگیری محمود با خلیفه بر سر القاب فوق در مآخذ تاریخی و ادبی مشاهده می‌شود، که هیچ کدام به تنهایی صحت ندارند، اما مجموع آن روایات نشانگر این واقعیت است که محمود برای تأییدات و القاب خلیفه بهای سنگینی پرداخته است.<sup>۲۳</sup> در حالی که اگر مردم ایران حاکمیت او را گردن می‌نهادند نیازی به این غرامت پردازیهای سنگین نبود. اما تأمل محمود در تاج گذاری و تأخیر شش ماهه اش ظاهراً تنها به دلیل نرسیدن فرمان و خلعت خلیفه نبود، بلکه نگاهداری جانب حریفی همچون ترکان مدعی آل افراسیاب هم تأثیر داشت، زیرا آنان نیز از این گوشت قربانی قلمرو سامانی سهمی می‌خواستند و تا حصه خود را دریافت نمی‌کردند تاجگذاری محمود دور از ملاحظه بود. به عبارتی محمود با آل افراسیاب توافق کرده بود که بخش زیررود قلمرو سامانیان از آن وی گردد و قسمت ورارود از آن آنان. لذا تأمل داشت تا قراخانیان نیز سهم خود را متصرف شوند و پس از آن هر کدام حاکمیت جدید خود را اعلام کنند. بنابراین «روز دو یا سه شنبه دهم ذی القعدة سال ۳۸۹ بخارا بتصرف آل افراسیاب در آمد»<sup>۲۴</sup> و بقایای خانواده سامانی دستگیر و تبعید شدند و خزاین ایشان به غارت رفت - بی هیچگونه واکنشی از

۲۲- گردیزی، صفحات ۲۰۹ و ۳۸۱ و بیمینی، ص ۱۸۲ و ترکستان نامه، ص ۵۷۵.

۲۳- قابوسنامه، ص ۲۰۸ (که خواهیم دید) و تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۴۰ و سیاستنامه، ص ۱۷۰، و تاریخ گزیده، ص ۳۵۱، جهت نقد و بررسی حکایات فوق هم می‌توان رجوع کرد به تاریخ مردم ایران، ج ۲، صفحات ۲۳۳ و ۵۲۹ و تاریخ غزنویان، جلد ۱، ص ۱۶ و دیوان عنصری، ص ۱۲۰ و ترکستان نامه، ص ۵۷۶.

۲۴- تاریخ بیمینی، ص ۱۸۲ گوید سه شنبه و گردیزی، ص ۳۷۸ دوشنبه آورده است. و بارتولد دوشنبه را پذیرفته، ترکستان نامه، ص ۵۶۹.

سوی فریدون ایران! و بلافاصله پس از آن، یعنی در همان ماه محمود هم در بلخ بر تخت سلطنت جلوس کرد.<sup>۳۵</sup> بدینگونه بخشی از سرزمین ایران که مهد زبان و فرهنگ شکوفای این کشور و زادگاه بزرگانی چون رودکی و ابوریحان و ابن سینا و... آغشته به خون سیاوش افسانه‌ای بود، از سلطه ایرانیان بدر آمد، و «کس در آن زمانه به اهمیت تاریخی این واقعه که پایان سیادت عنصر بومی آریایی بر آن خطه بود پی نبرد»<sup>۳۶</sup> - الا شاعر پیر و فرزانه طوس که همه توان او مصروف تهییج غرور مردم هموطنش برای حفاظت از مرزهای ایران در برابر اقوام «باجوج و مأجوج» تورانی شده بود، اما در حضور خود او و در اوج هم و غمهایش بخشی مهم از ایران بر باد می‌رفت.

پیداست که رفتار محمود در آن سالهای هیچ رنگ و بوی ایرانی و ملی نداشت، بلکه صرفاً به خاطر منافع شخصی خود بر سر ایران معامله می‌کرد، بنابراین نمی‌توانست در دل مردم ایران هم جایی داشته باشد، لذا بلافاصله پس از تقسیم ایران میان او و خانان نهضتی به رهبری یکی از امیرزادگان سامانی به راه افتاد که قریب به پنج سال طول کشید و سخت مورد حمایت مردم دل‌آزرده ایران قرار گرفت و خطراتی جدی برای آل افراسیاب و محمودیان ایجاد کرد. در نتیجه هر دم بر دوستی محمود با قراخانیان افزود، اما در عوض ضربات وی را بر پیکر حکومت‌های ملی ایران تشدید کرد. به گونه‌ای که محمود طی پنج سال مذکور صفاریان را هم برانداخت، ولی با خانان هم‌پیمان و خویش سببی شد، تا این که نهضت سامانیان در سال ۳۹۴ فروکش کرد و رقابت محمود با خانان نمودار شد، و از آن پس وی دست استمداد بسوی مردم ایران دراز کرد تا او را در مخاصمه با تورانیان یاری دهند.

یکی از کسانی که دوستی وی می‌توانست شدیداً به حال محمود مفید واقع شود شاعر حماسه‌سرای ایران بود، بنابراین مورد توجه سلطان قرار گرفت؛ در حالی که او نیز در آن زمان پیر و فرسوده و تهیدست شده و تنها فرزند ذکور

۳۵- رجوع شود به مأخذ شماره ۲۲ یعنی یعنی، ۱۸۲ و گردیزی، ۲۸۱ و ترکستان‌نامه، ص ۵۷۵.

۳۶- ترکستان‌نامه، ص ۵۷۰، که هم گوید «نلدکه» آن واقعه را یکی از غم‌انگیزترین بلیه‌های عظیم ایران دانسته است.



خویش را هم از دست داده بود.<sup>۳۷</sup> بنابراین تنها در سال ۳۹۴ بود که آشنایی و رابطه‌ای جدی، و ای بسا قول و قرارهایی میان شاعر و سلطان واقع شد، که رسماً در شاهنامه بدان اشاره رفته است. اما پیش از آن لازم است شمه‌ای از رفتار محمود را از سال تاجگذاری تا سال ۳۹۴ از نظر بگذرانیم.

پس از سقوط سلاله سامانی و افتادن موطن سیاوش به دست تورانیان در سال ۳۸۹ و رسیدن سلطنت به محمود غزنوی در آن سال، وی سال بعد براندازی صفاریان را وجهه همت خویش ساخت و در نیمه سال ۳۹۰ رخت به سیستان کشید تا زادگاه رستم را هم جریحه‌دار سازد. امیر سیستان که در آن زمان «خلف بن بانو» نوه دختری عمرولیث صفاری بود به دور از رعیت و لشکریان و فرزند بهادرش «طاهر» در قلعه اسفهد به محاصره محمود درآمد، اما با پرداخت صد هزار دینار باج و زنه‌ارخواهی شرمه‌اجم را از سر خویش رفع کرد.<sup>۳۸</sup> محمود که نزدیک به دو ماه خلف را در حصار گرفته بود (از جمادی‌الآخر تا ماه رجب ۳۹۰)<sup>۳۹</sup> با دریافت وجه مذکور به غزنه مراجعت کرد، تا وقتی دیگر به سراغ سیستانیان رود، چرا که در همان زمان جنبش سامانیان آغاز شده بود.

قیام سامانیان به رهبری پسر نوح بن منصور، اسماعیل، از سال ۳۹۰ آغاز شد و چنان با استقبال سریع و شدید مردم ایران روبرو شد که در همان سال ترکان قراخانی را از سمرقند و بخارا بیرون راند.<sup>۴۰</sup> اسماعیل در نیمه سال بعد هم متوجه زیررود و قلمرو محمود گردید و روز چهارشنبه آخر ربیع‌الثانی سال ۳۹۱ وارد

۳۷- چون سال ۳۹۴ مصادف با شصت و پنج سالگی شاعر، و فردوسی مرگ فرزندش را هم در ۶۵ سالگی خود دانسته است:

نه نیکو بود گر بیازم به گنج	مرا سال بگذشت بر شصت و پنج
بر اندیشم از مرگ فرزند خویش	مگر بهره گیرم من از پند خویش
ز دردش منم چون تنی بی‌روان	مرا بود نوبت برفت آن جوان

شاهنامه، جلد هفتم، ص ۹۶

۳۸- تاریخ یمنی، ص ۲۰۷.

۳۹- تاریخ سیستان، ص ۲۴۶.

۴۰- تاریخ یمنی، ص ۱۸۵، و ترکستان‌نامه، ص ۵۷۱.

نیشابور شد<sup>۴۱</sup> و امیر نصر سپاه سالار و برادر محمود را وادار به فرار کرد، به گونه ای که شبانه از نیشابور خارج شد «و تمامی شب را تاخت تا صبحگاهان خود را به نزدیکی هرات رساند»<sup>۴۲</sup> و به محمود پیوست. سامانیان با شنیدن خبر حرکت محمود به سوی نیشابور موقتاً آن خطه را ترك کردند، اما اوج گرفتن قیام ایشان محمود و خانان را به مذاکره و همدستی با هم کشاند، به طوری که در ماه بعد یعنی جمادی الاول ۳۹۱ سفیران ایلک خان به خدمت محمود رسیدند و «مواضعت نهادند که ماوراءالنهر مرخان را باشد و مادون النهر مرامیر محمود را».<sup>۴۳</sup>

با خروج محمود از نیشابور، امیر اسماعیل که تا حدود گرگان و ری پیش رفته بود دوباره در ماه سوال همان سال به نیشابور برگشت و امیر نصر دیگر بار به بوزجان گریخت.<sup>۴۴</sup> تا این که محمود سردار مشهورش «آلتون تاش» را همراه نصر کرد، و ایشان پس از جنگی خونین امیر اسماعیل را از نیشابور بیرون رانده و راهی گرگانش کردند.<sup>۴۵</sup> متعاقب آن هم محمود در سال ۳۹۲ سفیرانی به دربار خانان فرستاد و پس از تأکید مجدد بر توافق های قبلی با هم وصلت نیز کردند. دختری از ایلک خان را محمود گرفت و دختری هم به ایشان داد.<sup>۴۶</sup> شاهزاده سامانی هم که در شکست از امیر نصر و آلتون تاش خود را مستحق نمی دید، بعضی از سردارانش را مقصر دانست و دستور قتل ایشان را صادر کرد<sup>۴۷</sup> و بدین وسیله زمینه تضعیف نهضت خویش را فراهم ساخت.

اتحاد محمود و خانان از یکسو و تضعیف جنبش سامانیان از دیگر سو، برای محمود فراغت و آرامشی موقت پدید آورد و به وی امکان داد تا طی سال ۳۹۲ حملات سودآوری به هند صورت دهد (جنگ با جیپال)<sup>۴۸</sup> و پس از آن هم برای

۴۱- گردیزی، ص ۳۸۲.

۴۲- بیسی، ص ۱۸۶.

۴۳- گردیزی، ص ۳۸۲.

۴۴- بیسی، ص ۱۸۸.

۴۵- بیسی، ص ۱۸۹.

۴۶- ترکستان نامه، ص ۵۷۶.

۴۷- بیسی، ص ۱۸۹ و ترکستان نامه، ص ۵۷۲.

۴۸- برای جنگ محمود با جیپال در هند که در محرم سال ۳۹۲ صورت گرفت می توان رجوع کرد به بیسی،

بار دوم به سراغ سیستان و صفاریان رود.

کار سیستان در سال ۳۹۳ یکسره شد، به طوری که در پایان آن سال به نام محمودیان خطبه کردند و امیر خلف هم به اسارت محمود درآمد. عمق فاجعه و تأثر مردم آن دیار را هم از سخنان مورخ گمنام سیستانی می توان شناخت که با عاطفه ای رقیق ماجرای سلطه ترکان را بر زادگاه رستم به زبان آورده است:

«چون بر منبر اسلام به نام ترکان خطبه کردند، ابتداء محنت سیستان آن روز بود. و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا پان وقت. و اندر جهان از روزگار یعقوب و عمرو هیچ آبادان تر از سیستان نبود و دارالدوله گفتندی نیمروز را، تا آن روز که امیر خلف را از سیستان بیردند، به خلاف که مردمان بر او کردند، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند»<sup>۴۹</sup> - همین مورخ سیستانی اولین راوی احوال شاهنامه و فردوسی و سلطان محمود، در سال ۴۴۵ است - که خواهیم دید. شعرای محمودی نیز ماجرای سلطه محمود بر سیستان را گزارش کرده اند که نحوه برخورد آنان را باید در دیوان عنصری خواند.<sup>۵۰</sup>

همزمان با ساقط کردن صفاریان توسط محمود، امیر نصر هم ضرباتی بر پیکر جنبش سامانیان در خراسان وارد آورده بود،<sup>۵۱</sup> بگونه ای که با فرارسیدن سال ۳۹۴ نه خطر صفاریان باقی بود و نه سامانیان، بلکه تنها خطر قراخانیان روی می نمود! چون امیر اسماعیل تا آن زمان از خراسان به ماوراءالنهر رفته و پس از زدن ضرباتی بر ترکان قراخانی خود نیز شکسته و منهزم به زیر رود برگشته بود، در حالیکه بیش از سیصد سوار و چهارصد پیاده همراه او نبود.<sup>۵۲</sup> گویا از آن به

ص ۲۰۸ و گردیزی، ص ۳۸۵ و کامل، جلد ۱۵، ص ۲۸۱

۴۹- تاریخ سیستان، ص ۳۵۴.

۵۰- مراجعه شود به دیوان عنصری، ص ۲۷۰، قصیده ای که برای فتح سیستان سروده است، و هم به ص

۱۱۸ همان کتاب که این ابیات را آورده است:

ر عهد سام نریمان و گاه رستم در  
از آنکه چیره نشد هیچکس بر او به هنر  
الا محمود!

نبوده بود بر آن شهر هیچکس را دست  
مدینه العذرا بود نام او تا بود

۵۱- بمبئی، ص ۱۸۹ و گردیزی، ۳ - ۳۸۲.

۵۲- ترکستان نامه، ص ۵۷۳.

بعد بود که محمود از نواختن ضربات پی در پی بر پیکر چنین مزاحمی برای خانان - که چندان هم خطرش متوجه محمود نبود - نادم شد و درصدد حمایت از اسماعیل برآمد، تا مخّل آسایش و آرامش رقیب اصلی غزنویان گردد. چنین نیز کرد و از همان سال ۳۹۴ چرخش سیاستی را آغازید که تا سال ۳۹۸ و پیروزی قطعی بر قراخانیان ادامه یافت، یعنی گرایش به سوی منافع ملی ایران و طلب استمداد از ایرانیان، که بعدی از این سیاست هم دوستی با فردوسی بود.

اما ابتدا خلاصه مرحله جدید رفتار محمود و امیرزاده سامانی را به روایت مورّخین محمودی از نظر می گذرانیم:

امیر اسماعیل در حالی که در سال ۳۹۴ شکسته دل و بی سامان از ماوراءالنهر به قلمرو محمود برگشته بود به سلطان نامه ای نوشت و «از حقوق اسلاف و از اذمه آن اشراف یاد داد و از مقاسات شداید غربت نالش کرد و به کتف و رافت او... پناهید» و خطاب به محمود رباعی سرود و برای او فرستاد که:

«ار دیده که نقش تو نمودم تو بهی      وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی  
وزجان که نداشت هیچ سودم تو بهی      دیدم همه را و آزمودم تو بهی»<sup>۵۳</sup>

سلطان محمود نیز در پاسخ «عنصر کریم خویش ظاهر گردانید و حملی لایق بدو فرستاد»<sup>۵۴</sup> و به عمال خود در حاشیه جیحون هم دستور همکاری و یاری منتصر (اسماعیل) را داد، تا وی توانست برای بار سوم در همان سال ۳۹۴ وارد قلمرو خانان شده و در کار آنان اختلال کند.<sup>۵۵</sup> به گونه ای که در شعبان آن سال سپاهیان اسماعیل «لشکریان خان را بشکستند»<sup>۵۶</sup> و از آن پس تا زمانی که شاهزاده بی سامان سامانی درگذشت محمود یار غار و مشوق و حامی اصلی او بود. سامانی دوستی و ایران پرستی را هم به حدی رسانید که وقتی امیرزاده نگون بخت مزبور در ماه ربیع الاول سال ۳۹۵ به دست یکی از قبایل عرب ناحیه

۵۳ - ربیع بیسی صفحات ۱۹۳-۴ و هم - بیع گردید. ص ۲۸۹

۵۴ - بیسی ص ۱۹۴

۵۵ - ترجمان ص ۵۷۴

۵۶ - ترجمان ص ۳۸۴ که ترجمان ص ۵۷۴

سرخس کشته شد،<sup>۵۷</sup> «سلطان گرچه طالب ملك بود فرمود تا آن اعرابی را بکشند»<sup>۵۸</sup> و «ارسلان جاذب را هم بفرستاد تا بنگاه آن قبیله بفارنید».<sup>۵۹</sup>

چرخش سیاسی محمود از ابتدای سال ۳۹۴ این گونه آغاز گشت و تا کار ترکان قراخانی را در سال ۳۹۸ یکسره نکرد سیاست او همین بود؛ یعنی دوستی با ایران و ایرانیان و حمایت از شاهزاده سامانی و قیام او، و گرایش به فردوسی و دوستی با وی و پرهیز از دوری از مملکتش، به گونه‌ای که طی چهار سال ۳۹۴ تا ۳۹۸ تنها یکبار از قلمرو خویش دور شد، آن هم در سال ۳۹۶ و برای سرکوبی قرمطیان مولتان، که ممکن بود در زمان حمله قراخانیان و فترت محمودی ایجاد مزاحمت نمایند. و گرنه پس از مراجعت از سیستان (در پایان سال ۳۹۳) دیگر تا حدود سال ۳۹۸ به بعد که ترکان را شکست داد و به هند یورش برد هیچ خبری از اسفار جنگی محمود نیست، الا از حَضْرَش و دیپلماسی پیچیده و حساس او با حریفان خطرناک آل افراسیاب و مردم ایران و آرمان‌های ملی آنان، که یکی از عمده‌ترین این مشغله‌ها هم نزدیکی با فردوسی و دوستی با وی بود.

رابطه فردوسی و محمود به روایت شاهنامه

گرچه هیچ يك از منابع تاریخی ما چگونگی و زمان آشنایی شاعر حماسه‌سرا با سلطان را قید نکرده‌اند، اما خود شاعر در ابتدای جلد چهارم شاهنامه (در پادشاهی کیخسرو) طی نزدیک به صد بیت، هم علت و چگونگی دوستی خویش با سلطان را بیان کرده است و هم زمان دقیق آن را، که در شصت و پنج سالگی عمر او، یعنی سال ۳۹۴ روی داده است.

قبل از هر چیز زمان آشنایی مزبور جلب توجه می‌نماید، که شاعر به صراحت و مکرراً یادآور آن شده است:

۵۷- بمبئی، ص ۱۹۸ و گردیزی، صفحات ۳۸۴ و ۳۸۵ در حالی که بارتولد اشتباهاً تاریخ واقعه را سال ۳۹۶

ذکر کرده است، ترکستان‌نامه، ص ۵۷۵

۵۸- تاریخ بیهقی، ص ۷۰.

۵۹- گردیزی، ص ۳۸۵، و بمبئی، ص ۱۹۹

بدرویشی و زندگانی و رنج  
من از شصت و شش مست گشتم چو مست  
چو کافور شد رنگ مشک سیاه...  
بباید کشیدن ز پیشبش دست  
ز دوران چرخ آزمودم بسی  
بر آن زندگانی بباید گریست!

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج  
چو پنج از برسال شصتم نشست  
رخ لاله گون گشت برسان گاه  
هر آنکه که سال اندر آید به شصت  
ز هفتاد برنگردد بس کسی  
وگر بگذرد این همه بدتر است  
در ایات پایانی شاهنامه هم آمده است:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج  
به تاریخ شاهان نیاز آمدم  
فزون کردم اندیشه درد و رنج  
به پیش اختر دیرساز آمدم  
علت دوستی با سلطان را هم این گونه توضیح داده است:

همه مهتری باد فرجام اوی  
خداوند شمشیر و تاج و سریر  
که چندان بماند تنم بی گزند  
بگویم نماند سخن در نهان  
روان روان معدن پاک راست

ببویستم این نامه بر نام اوی  
که باشد به پیری مرا دستگیر  
همی خواهم از کردگار بلند  
که این نامه بر نام شاه جهان  
وز آن پس تن بی هنر خاک راست

اتمام حجت هایش با محمود غزنوی را هم با این ایات تقریر کرده است:

که ماند زمن در جهان یادگار  
ز باران و از تابش آفتاب  
که از باد و باران نیابد گزند  
همی خواند آنکس که دارد خرد  
که بی او میناد کس پیشگاه

یکی بندگی کردم ای شهریار  
بناهای آباد گردد خراب  
بی افکندم از نظم کاخی بلند  
برین نامه بر سالها بگذرد  
کند آفرین بر جهاندار شاه

و سلطان محمود را هم چنین توصیف کرده است:

کجا گور بستاند از چنگ شیر  
سر سرکشان اندر آرد بگرد  
جهان بی سر و افسر او مباد  
همان رزم و بزم و همان سوره هست  
فرورنده افسر و تخت عاج

ابوالقاسم آن شاه گرد دلیر  
جهاندار محمود کاندر برد  
خرد هستش و نیک نامی و دد  
سیاه و دل و گنج و دستور هست  
نگهبان دین و نگهبان تاج

برزم دلیران توانا بود بچون و چرا نیز دانا بود  
 جهاندار بخشنده دادگر کزویست پیدا به گیتی هنر  
 خداوند هند و خداوند چین خداوند ایران و توران و زمین<sup>۶۰</sup>  
 از آن جا که فردوسی از میان دولتمردان و سالاران محمودی تنها وزیر او  
 «فضل بن احمد اسفراینی» را یاد کرده و ستوده است، تردیدی نمی ماند که واسطه  
 آشنایی محمود و فردوسی هم بوده و مراحم سلطانی هم بتوسط وزیر به شاعر  
 ابلاغ می شده، و یا خود وزیر جانبدار و حامی فردوسی بوده است. با دقت بر  
 روی حوادث آن ایام و وضعیت بی ثبات و متزلزل امیرنصر و ارسالان جاذب، که  
 بتازگی وارد خراسان شده بودند (از سال ۳۸۹) و سالهای اول سپاه سالاری و  
 ولایتشان هم با تعرض سامانیان رو به رو بود، طبیعی می نماید که آنان را فرصت  
 شناسایی فردوسی و معرفی او به حضور سلطان در آن ایام نبوده باشد، مگر در  
 سنوات بعد که وزیر و سلطان مستقر در غزنه، ایشان را مأمور رسیدگی به حال  
 شاعر کرده باشند. علی ای حال در اولین بیانیه آشنایی شاعر با سلطان تنها نام  
 وزیر آمده است، آن هم با حرمت تمام:

یکی فرش گسترده شد در جهان	که هرگز نشانش نگردد نهران
کجا فرش را مسند و مرقدست	نشستنگه فضل بن احمد است
که آرام این پادشاهی به اوست	خرد در سر نامداران از اوست
نبد خسروانرا چنو کدخدای	به پرهیز ورا دی و دین و به رای
گشاده زبان و دل و پاک دست	پرستنده شاه یزدان پرست
ز دستور فرزانه دادگر	پراکنده رنج من آمد به سر

از این پس سخن شاعر حلاوتی خاص یافته که نشان از «به سر آمدن پراکنده  
 رنج» او دارد و فرارسیدن فراغت خاطرش، فراغتی که چند سالی فراهم آمد اما  
 دیری نپائید. ولی هم در همین بیانیه و هم در بیانیه های دیگری که طی سالهای  
 دوستی سلطان و شاعر سروده شده شادی و سرخوشی فردوسی بوضوح نمایان  
 است. در خاتمه همین ابیات می خوانیم:

کنون زین سپس نامه باستان  
 چو پیش آورم گردش روزگار  
 چو پیکار کیخسرو آمد پدید  
 بدین داستان دُر پیارم همی  
 بیوندم از گفته راستان  
 نباید مرا پند آموزگار  
 زمن جادویها بیاید شنید  
 بسنگ اندرون لاله کارم همی

بنابر آنچه گذشت، و هم با توجه به احوال و رفتار محمود و در نظر گرفتن وضعیت اجتماعی و ملی او، منطق چنین ایجاب می‌کند که وی تنها در سالهای ۳۹۴ به بعد به سراغ فردوسی رفته باشد، ادعای خود شاعر هم مؤید فرض فوق است. اما فردوسی در همین بیانیه اولیه و اعلامیه دوستی اش با سلطان یادآور شده است که علی‌رغم آغاز دوستی با محمود در سال ۳۹۴ پیش از آن هم متوجه احوال او بوده است، چنان که در همان سال ۳۸۷ (پنجاه و هشت سالگی شاعر) که سبکتکین و امیر سامانی در گذشته‌اند، شاعر دنیا را بکام محمود می‌دیده و «خروشی شنیده» مبنی بر این که «فریدون بیدار دل زنده شد»:

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت  
 خروشی شنیدم ز گیتی بلند  
 نوانتر بدم چون جوانی گذشت  
 کز اندیشه شد سر و تن بی‌گزند:  
 «فریدون بیدار دل زنده شد  
 زمان و زمین پیش او بنده شد»

پس از آن باز شاعر در ضمن ستایش سلطان و اظهار ارادت به وی مدعی شده که حتی پیش از سال ۳۸۷ هم متوجه و امیدوار به محمود بوده است - که البته ادعاهای فوق تا آنجا که سال ۳۸۴ و بعد از آن را شامل بوده است، می‌تواند واقعیت داشته باشد، اما پیش از آن را باید تنها ادعا و ترفندی شاعرانه تلقی کرد.

این که شاعر و سلطان چگونه با هم آشنا شده‌اند؟ سؤالی است که نه خود فردوسی به آن پاسخ داده است و نه راویان اولیه احوال او مثل مؤلف تاریخ سیستان و نظامی عروضی و شیخ عطار و عوفی چیزی در آن باره گفته‌اند. آنچه هم که پس از عهد مغول توسط راویان خیالپرداز نقل شده است افسانه و توهمی بیش نمی‌تواند باشد. ما هم که حوادث سلطنت محمود و احوال و گفتار شاعر را ملاک اصلی قضاوت خویش قرار داده ایم نمی‌توانیم بپذیریم که شاعر به دستور و تشویق محمود آغاز به نظم شاهنامه کرده باشد، و یا برای تظلم از دست والی طوس به غزنه رفته و با شاعران درباری محمود مشاعره کرده باشد.



تنها می‌توان پذیرفت که پس از تمایل و علاقه محمود به فردوسی، وزیر اسفراینی پادرمیانی کرده و واسطه‌آشنایی شاعر و سلطان شده باشد. در بدو امر هم خود وسیله‌مراحم ملوکانه به فردوسی گردیده، و یا شخصاً به حمایت از وی و تأمین نیازهای مادی اش برخاسته باشد. چرا که می‌دانیم اسفراینی به زبان فارسی تعلق خاطر وافری داشته است و از آغاز وزارتش (سال ۳۸۵) هم فرموده تا «مکتوبات ایرانی را به پارسی نقل کرده‌اند»<sup>۶۱</sup>. در آزادگی و شرافت هم به گونه‌ای بوده که در قحط سال ۴۰۱ که مردم از بی‌برگی گوشت یکدیگر را می‌خورده‌اند از سخت‌گیری در باب وصول مالیات، به قیمت جان خود خودداری کرده است، که عاقبت بر سر همان اهمال‌هم در سال ۴۰۴ «در زیر زخم چوب و شکنجه سپری شده»<sup>۶۲</sup>. بنابراین طبیعی است که این وزیر خراسانی، که سالها هم در خراسان شغل دولتی داشته، شاعر حماسه‌سرای پارسی‌گو را شناخته و حامی و معرف وی به حضور سلطان بوده باشد. ستایش بسیار نجیبانه و گرم شاعر از وی هم مؤید دعاوی فوق است. اما آیا وزیر شخصاً به ملاقات شاعر رفته است، یا شاعر به ملاقات وزیر، و یا با توصیه و وساطت وی شاعر به ملاقات سلطان روی آورده است، دقیقاً معلوم نیست، و دانستن آن هم چندان اهمیتی به اصل قضیه نمی‌بخشد.

دیگر این که آیا پس از آغاز آشنایی و دوستی، میان سلطان و شاعر چه گذشته و دوستی مزبور چگونه پیش رفته است؟ دقیقاً روشن نیست. الا این که طی جلد چهارم شاهنامه چند بار دیگر هم به ستایش شاعر از سلطان و روحیه آرام و سرخوش فردوسی برمی‌خوریم، که همانا نشان‌دهنده رابطه حسنه شاعر و محمود است.

از دقت بر روی رفتار و کردار سلطان در سالهای ۳۹۴ به بعد، آنقدر دستگیرمان می‌شود که وی از ابتدای همان سال، و پس از مراجعت از سیستان، دیگر هیچ به سفر نرفته و دوری از مملکتش را شایسته ندانسته و با حزم و احتیاط بسیار ترکان آل افراسیاب را زیر نظر داشته و منتظر حمله ایشان بوده است، خود

۶۱- تاریخ بیهی، ص ۳۴۵

۶۲- پیشین، ص ۳۴۰.

نیز در تدارك فراهم آوردن امکانات مادی و معنوی برای دفاع و حمله متقابل به آنان بوده است، تا این که در سال ۳۹۶ حمله حریف آغاز شده، و محمود که مخفیانه و محتاطانه به مولتان رفته بوده - برای سرکوب شیعیان غالی آن خطه - در اسرع وقت خود را به غزنه و بعد هم به میانه مملکتش رسانده و نبرد سرنوشت ساز آغاز شده است. اما علی رغم سکوت منابع تاریخی درباره اسفار جنگی محمود طی دو سال ۳۹۴ تا ۳۹۶، چنانکه دیدیم، درباره دیپلماسی پیچیده و حساس سلطان با امیرزاده سامانی سکوت نکرده و اطلاعات ذیقیمتی برای ما باقی گذاشته اند، فردوسی هم از رابطه خود با سلطان سخن گفته است. و این دو موضوع مشغله اصلی محمود طی آن سنوات بوده است.

فردوسی پس از ستایش محمود در ابتدای جلد چهارم شاهنامه، بار دیگر در همان جلد و ابتدای پادشاهی گشتاسب است که تحت عنوان «بخواب دیدن فردوسی دقیقی را» از محمود یاد کرده است. از اظهارات شاعر برمی آید که انگار سلطان مخاطب وی بوده و سروده های جدید فردوسی به عرض او می رسیده است. در همان جا است که به گونه ای شاعرانه توجه شاعر به سلطان از سالهای ۳۸۵ یادآوری شده است که پیش از این گذشت<sup>۶۳</sup>.

فردوسی پس از شرح آن رؤیا برای نمودن تفاوت هنر خود با دقیقی، و ظاهراً به خواهش او هزار بیت دقیقی را نقل کرده است، تا سلطان تفاوت توانایی فردوسی را با دقیقی دریابد. آنگاه در پایان ابیات دقیقی، فردوسی دیگر بار محمود را مخاطب ساخته و نظر وی را به خویش معطوف داشته است، که بعضی ابیات آن چنین است:

من این را نیشتم که تا شهریار	بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بیاورد گوهر فروش	کنون شاه دارد به گفتار گوش
سخن چون برین گونه بایدت گفت	مگوی و مکن رنج با طبع جفت... <sup>۶۴</sup>
دهان ار بماند ز خوردن نهی	از آن به که ناساز خوانی نهی

۶۳- شاهنامه، جلد ۴، ص ۱۸۰ یا صفحه ۸۷ همین کتاب.

۶۴- شاهنامه، جلد ۴، ص ۲۲۴

بعد از آن، شاعر ماجرای نظم شاهنامه را نقل کرده و ابتدا توضیح داده که، دفتر منثوری، همان شاهنامهٔ ابومنصوری، به دستش افتاده است:

یکی نامه دیدم پر از داستان  
فسانه کهن بود و منثور بود  
و بعد می‌افزاید:

من این نامه فرخ گرفتم بقال  
ندیدم سرافراز بخشنده‌ای  
همان این سخن بردل آسان نبود  
یکی باغ دیدم سراسر درخت  
بجایی نبد هیچ پیدا درش  
گذر در خور باغ بایستی  
سخن را نگه داشتم سال بیست  
ابوالقاسم آن شهریار جهان  
جهاندار محمود با فرّ و جود  
بیامد نشست از بر تخت داد  
سر نامه را نام او تاج گشت

همی رنج بردم به بسیار سال  
بگاہ کیان بر درخشنده‌ای  
جزاز خامشی هیچ درمان نبود  
نشستنگه مردم نیکبخت  
جز از نام شاهی نبد افسرش  
اگر تنگ بودی نشایستی  
بدان تا سزاوار این گنج کیست؟  
کزو تازه شد تاج شاهنشهان  
که او را کند ماه و کیوان سجود  
جهاندار چون او که دارد پیاد؟  
به فرّش دل تیره چون عاج گشت

چنان که ملاحظه می‌شود فردوسی در اینجا نیز مدعی می‌شود که از همان ابتدای جلوس محمود (آخر سال ۳۸۹ = ۳۹۰) وی را شایستهٔ آن می‌دانسته است که شاهنامه را به نام او مزین کند، در حالی که «بیست سال» از آغاز کار می‌گذشته (از سال ۳۷۰)، و در آن مدت «سخن را نگه داشته» بوده است.

لازم به یادآوری است که توالی داستانها و ایات شاهنامه به گونه‌ای که تحریر شده، دلیل آن نیست که هر داستانی بعد از داستان قبلی به نظم کشیده شده، و هر صفحه‌ای پیش از صفحه بعد سروده شده باشد. اما از فحوای کلام شاعر بوضوح برمی‌آید که ستایشهای فوق مربوط به زمان دوستی فردوسی با محمود، یعنی حتماً مربوط به سالهای ۳۹۴ تا ۴۰۰ است. به همین دلیل هم ما بی هیچ دغدغه‌ای آن را در این جا نقل می‌کنیم.

از دیگر مواردی که شاعر سخت شادکامانه و سرخوش از محمود یاد کرده است در ابتدای داستان هفت خوان، در همان جلد چهارم است. لحن کلام فردوسی به گونه‌ای رضایت‌بخش است که در کمتر مورد دیگری دیده می‌شود. بعضی از ابیات آن حالنامه چنین است:

<p>کنون زین سپس هفتخوان آورم          پر از جنگ و عزم و پرازرای ورزم          اگر بخت یکباره یاری کند          بگویم بتأیید محمود شاه          که شاه جهان جاودان زنده باد          چو رخشنده گردد جهان زآفتاب          بخندد بگوید که ای شوخ چشم          نخندد زمین تا نگرید هوا          که باران او در بهاران بود          بخورشید ماند همی دست شاه          کف شاه بوالقاسم آن پادشا          دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ          چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد          بدان کس که گردن نهد گنج خویش          جهانرا جهاندار محمود باد          ز روین دژ اکنون جهاندیده پیر</p>	<p>سخنهای نغز و جوان آورم          پر از کین و داد و پر از رزم و بزم          بدین طبع من کامگاری کند          بدان فرّ و آن خسروانی کلاه          بزرگان گیتی ورا بنده باد...          رخ نرگس و لاله بیند پر آب          ز عشق تو گریم نه از درد چشم          هوا را نخوانم کف پادشا          نه چون همت شهریان بود          چو اندر حمل برفرازد کلاه...          چنینست با پاك و نا پارسا          نه آرام گیرد بروز بسیج          سر شهریان به چنگ آورد          ببخشد نیندیشد از رنج خویش          و زو بخشش و داد موجود باد          نگر تا چه گوید؟ ازو یادگیر<sup>۶۵</sup></p>
---	--

پس از مورد فوق، تنها یکبار دیگر در متن شاهنامه از محمود به نیکی یاد شده، که آن هم مربوط به بخشایش خراج و سپاس از آن کرامت است، و اکثر صاحب نظران را اعتقاد بر آن است که ستایش نامه مزبور مربوط به سال ۴۰۱ و زمان قحطی مشهور است. اما به دلایلی که خواهد آمد نگارنده آن بخشایش خراج و سپاس شاعر را به سالهای ۳۹۶ الی ۳۹۸ مربوط می‌داند، و نه پایان سال ۴۰۱

و آغاز سال ۴۰۲ - ابتدا به کلام شاعر گوش می‌سپیریم:

گفتار فردوسی در جلد پنجم شاهنامه و در ابتدای پادشاهی اشکانیان آمده است، و برای اولین بار از امیر نصر برادر سلطان هم با صراحت و حرمت یاد شده، که فرمان بخشودگی خراج را همو به رعیت اعلام کرده است:

کنون پادشاه جهان را ستای  
جهاندار ابوالقاسم پرخرد  
شهنشاه ایران و زابلستان  
برو آفرین باد و بر لشکرش  
جهاندار سالار او میر نصر  
گذشته ز شوال ده با چهار  
ازین مژده داده بهر خراج  
که سالی خراجی نخواهند پیش  
بدین عهد نوشیروان تازه شد  
نباشد جهان بر کسی پایدار  
کجا آفریدون و ضحاک و جم  
کجا آن بزرگان ساسانیان  
نکوهیده تر شاه ضحاک بود  
سخن ماند اندر جهان یادگار  
ستایش نبرد آن که پیداد بود  
گسسته شد اندر جهان کام اوی  
ازین نامه شاه مردم نواز  
همه مردم از خانه‌ها شد بدشت  
که جاوید بادا سر تاجدار  
ز گیتی میناد جز کام خویش  
همان دوده و لشکر و کشورش  
ملاحظه می‌شود که لحن کلام شاعر، در عین ستایش و مدح از بعضی کنایات

و تردیدها درباره عدل و داد سلطان هم خالی نیست، به روایتی ستایش او بطور مشروط بیان شده است! و گویی خود شاعر هم به عدل و داد همیشگی سلطان و وفاداری اش به شاعر و شاهنامه اطمینان نداشته، چون سرنوشت شاهان ایران و مهان عرب را به وی گوشزد کرده است. چه حدس و گمان ما صائب باشد و چه مشکوک، این آخرین باری است که فردوسی در متن شاهنامه از سلطان به نیکی یاد کرده است. از آن پس تنها صحبت از تیرگی روابط و ملامت محمود است. از آنجا که به نظر نگارنده ستایش و تشکر فوق مربوط به سالهای میان ۳۹۶ (سال حمله قراخانیان به ایران) تا ۳۹۸ (سال جنگ مهم و سرنوشت ساز رو در روی محمود با آنان) است، لذا نگارنده در توجیه روال دوستی شاعر و سلطان، که یقیناً در حدود سالهای ۴۰۰ به تیرگی گراییده است، دچار اشکالی نمی شود. اما آن دسته از اساتیدی که مدح و ستایش فوق را مربوط به پایان سال ۴۰۱ و اوایل سال ۴۰۲ دانسته اند، در آن صورت برای توجیه کنایات تند شاعر به سلطان در سالهای ۴۰۰ - که خواهد آمد - و هم قبل از آن، با مشکلات جدی روبرو خواهند شد.<sup>۶۷</sup> گذشته از آن معلوم نیست که ایشان به چه استنادی بخشودگی خراج در سال ۴۰۱ را باور کرده اند - در حالی که وزیر اسفرائینی به جرم اهمال در وصول همان عواید معزول و محبوس گردید. اما نگارنده در حالی که هیچ ندیده که در سال ۴۰۱ و پس

۶۷ - اساتیدی که سپاس شاعر در مورد بخشودگی خراج را مربوط به سال ۴۰۱ و زمان قحطی دانسته اند، عبارتند از سیدحسن تقی زاده (در مجله کاوه) و ملک الشعرا بهار در فردوسی نامه، ص ۴۱. مقاله «شرح حال فردوسی از روی شاهنامه»، که تنها گفته است: «... در اوایل دولت محمود یا قبل از او رسم بوده که مالیات را یک سال پیش دریافت می داشته اند، و محمود آن را تغییر داده است...» و آن ابیات را نقل کرده است - ولی استاد مجتبی مینوی (در فردوسی و شعر او، ص ۴۰) شعر فردوسی را مربوط به قحط سال ۴۰۱ و بخشودگی خراج دانسته است، دلیل ایشان هم این است که «... در این ایام به موجب فرمانی که سلطان به تنرها صادر کرد مأمورین درهای انبار غله را باز کردند و غلات ذخیره کرده را میان فقرا و مساکین تقسیم کردند... و آن چهاردهم شوال که فردوسی می گوید در بهار سال ۴۰۱ در اوایل خرداد ماه بوده...» - آری درست است که در آن سال به فقرا غله و یا پول داده شد، اما ابداً خراج بخشوده نشد. استاد دیگری که باز نظری مشابه نظر مینوی ابراز کرده، استاد ذبیح الله صفا (در تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، صفحات ۴۷۲ و ۴۷۶) است. در حالی که هیچ کدام از اساتید فوق دلیل قانع کننده ای برای ادعای خویش نیاورده اند. و انکار همگی تکرار کننده اظهار نظر تقی زاده گشته اند، در حالی که او هم بی دلیل و تنها با حدس و گمان مبادرت به صدور رأی کرده است.

از قحطی مشهور خراج بخشیده شده باشد، در عوض دلایل و شواهدی دارد که بخشودگی فوق را مربوط به سالهای ۳۹۶ تا ۳۹۸ می‌داند. یکی از اولین کسانی که مدیحه و ستایش ابتدای پادشاهی اشکانیان را مربوط به سال ۴۰۱ و بخشودگی خراج در آن سال دانسته، سیدحسن تقی‌زاده است. وی تنها با توجه به تطبیق تقویم سال هجری قمری با سال خورشیدی و میلادی، که چهارده شوال سال ۴۰۱ مطابق ۶ جوزا یعنی اواخر بهار بوده و سال ۴۰۲ هم بلافاصله و از اواخر برج اسد آغاز می‌شده، نوشته است که شاید اظهارات شاعر در اواخر سال ۴۰۱ و اوایل ۴۰۲ هجری بنظم درآمده باشد.<sup>۶۸</sup> در حالی که سلطان محمود در سال ۴۰۱ نه تنها خراج نبخشید، بلکه به خاطر اصرار بر وصول آن وزیر اسفراینی را معزول و شکنجه و اموال او را مصادره کرد، که منجر به مرگ آن مرد شد. اما شایسته است که ابتدا تاریخ را پیش ببریم تا به آن سنوات و بحث بر سر بخشودگی خراج هم برسیم.

#### حملة ترکان به ایران

گرچه قراخانیان در سال ۳۹۶ از جیحون گذشتند و قلمرو محمود را مورد تاخت و تاز قرار دادند، اما خطر حمله آنان از چند سال پیش محسوس بود. آنان که یکبار در سال ۳۸۲ سامانیان را از بخارا رانده و در سال ۳۸۹ برای همیشه ایشان را برانداخته بودند - بی آن که سامانیان را امکان مقابله و مقاومت جدی باشد - پس از ضمیمه کردن ماوراءالنهر و امکانات مادی و عدتی آن سامان به امکانات قبیله‌ای خویش هم چشم طمع دوختنشان به ملک محمود طبیعی می‌نمود. سلطان غزنوی هم که از کودکی داخل سیاست و کیاست شده و بدین مهم واقف بود از همان ابتدای همسایگی و هم‌مرز شدن با آل افراسیاب، و جلوس بر تخت سلطنت، در فکر پیشگیری از تهاجم ایشان بود. کما این که به ادعای همه آن حکایات مربوط به جدال محمود با خلیفه بر سر القاب و عناوین و به رسمیت شناختن وی از سوی خلافت، یکی از تقاضاهای جدی محمود از «قادر» پرهیز دادن خلیفه از اعطاء لقب و به رسمیت شناختن زعمای ترکان بود. بهترین تصویر

این تقاضا و جدال را، حکایت شبه پلیسی نظام الملك در سیاستنامه می توان دید.<sup>۶۹</sup> اما از آن جا که محمود و قراخانیان هر دو هم مسلمان بودند و هم ترك نژاد، و از نظر خلیفه هم تنها پذیرش اسلام و هویت دینی شرط اعطای فرمان و منشور و لقب بود و نه هویت ایرانی و تورانی، دلیلی نداشت که محمود را به رسمیت بشناسد اما از شناسایی آل افراسیاب خودداری کند. لذا محمود پس از نومییدی از همکاری خلیفه و در حالی که بقایای دو سلاله تازه برانداخته ایرانی سامانی و صفاری را هم در روی خود می دید چاره ای جز صلح و مماشات، و حتی عهد و پیمان و مواصلت با خانان نداشت و با ایشان راه دوستی و قرابت سببی پیمود. اما به گفته بیهقی در همان حال اعتقاد داشت که «این مقاربت ترکان از سر ضرورت با [وی] می کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقاء و مجاملت نکنند».<sup>۷۰</sup> بنابراین محمود هم در پی آن بود که هر وقت «دست یابد، هیچ ابقاء و مجاملت» با ترکان نکند؛ لذا به محض فراغت از کار سامانیان و صفاریان، و از همان ابتدای سال ۳۹۴ با چرخش سیاستی که یاد شد، به حمایت از امیرزاده سامانی و تقویت وی برای حمله به قلمرو خانان پرداخت، خود نیز بخوبی واقف بود که علی رغم پیمان صلح و دوستی اش با ترکان حمایت از سامانیان نوعی اعلان جنگ به حریف است، در نتیجه همه اسفار جنگی هند و دوری از ملکش را معطل گذاشت و منتظر تهاجم ترکان شد؛ به گونه ای که پس از مراجعت از سیستان گزارش هیچ سفر و تهاجمی از محمود تا سال ۳۹۷ در منابع تاریخی به چشم نمی خورد، الا در سال ۳۹۶ که به مولتان رفته بود.

از دقت بر روی چگونگی آن تهاجم هم حزم و احتیاط محمود بوضوح به چشم می خورد. گردیزی آورده است: «اندر محرم سنه ۳۹۳ سلطان به سیستان رفت... خلف منهزم و تبعید گشت... امیر به غزنین آمد، قصد بهاطیه کرد و آن جا سه روز حرب کرد (نیمه ذی القعدة ۳۹۳)... چون از بهاطیه بازگشت خبر رسید که مردمان سیستان عاصی شدند. روی سوی سیستان کرد... يك روز حرب کرد (نیمه ذی الحجة سال ۳۹۳)... همه سگزیان به طاعت آمدند و او سوی غزنین بازگشت

۶۹- سیاستنامه، تصحیح قزوینی، ص ۱۷۰.

۷۰- تاریخ بیهقی، ص ۶۹۵.



با ظفر و فیروزی.

و از غزنین قصد ملتان کرد [ اندر سنه ۳۹۶ ] و اندیشه کرد چون به راه راست رود امیر ملتان خبر شود... پس به راه مخالف رفت...<sup>۷۱</sup> . عُتبی هم علت حزم و احتیاط سلطان را در بیراهه روی به سوی ملتان، «پر شدن معابر سیحون (سند) به فضول انداء و... مسایل انهار و مسایح امطار» دانسته است.<sup>۷۲</sup> به هر حال علی رغم همه پنهان کاریها، دور شدن محمود از میانه ملکش همان و سرازیر شدن قراخانیان به زیر رود همان.

سپاهیان ترك در دو ستون وارد قلمرو محمود شدند، ستون اصلی به فرماندهی سرداری به نام سباشی تکین دشت خاوران را پیمود و در شهر هرات که میانه ملک محمود بود مستقر شد، گروهی را هم به نیشابور فرستاد تا به وصول معاملات (خراج) از رعیت محمود پردازند. شدت تهاجم و عده لشکر سباشی به حدی بود که سردار مشهور محمود «ارسلان جاذب» خراسان را رها کرد و به غزنین گریخت.<sup>۷۳</sup> گروه کوچکتری از سپاهیان ترك هم به سرداری برادر ایلک (جعفر تکین) بلخ را مقر خویش ساخت تا گذرگاه استراتژیک جیحون را (در ترمذ) زیر نظر داشته باشد.<sup>۷۴</sup> وزیر اسفراینی و ارسلان جاذب و سایر دولتمردان محمودی که در غزنین مجتمع بودند، پس از رسانیدن خبر تهاجم ترکان به سلطان در هند تنها کاری که کردند «ضبط اطراف غزنه تا حدود بامیان و پنجهر بود».<sup>۷۵</sup>

اما محمود، پس از رسانیدن سریع خود به غزنه، به جای آن که در صدد بسیج رعایای خود و مردم ایران برآید به فراهم آوردن لشکریان حرفه ای مزدورگونه از «ترکان خلیج»<sup>۷۵</sup> پرداخت و پول کافی هم میان لشکریانش توزیع کرد. آنگاه ابتدا متوجه بلخ شد، که کار به درگیری نکشید، چون سپاه معدود ترکان را یارای مقاومت با محمود نبود، و «جعفر تگین چون دیو از لاجول گریزان، به جانب ترمذ

۷۱- گردیزی، صص ۳۸۶ تا ۳۸۸.

۷۲- بمینی، ص ۲۷۸.

۷۳- بمینی، ص ۲۸۱ و کامل، جلد ۱۵، ص ۲۹۹.

۷۴- پینین.

۷۵- بمینی، ص ۲۸۲؛ و کامل، جلد ۱۵، ص ۲۹۹.

بیرون شده<sup>۷۶</sup>، ولی بیرون راندن ستون اصلی بدین سادگیها مقدور نبود. کرو فر سرداران محمود با سپاه سباشی در دشت خاوران آنقدر بطول انجامید که سلطان خود را به طوس رسانید و برای مدتی در زادگاه شاعر مستقر شد، تا هم از عقب نشینی سپاهیان آل افراسیاب به غرب رشته کوه هزارمسجد ممانعت به عمل آورد و هم «مایه داری» کرده و در صورت لزوم نیروی کمکی برای سردارانش اعزام کند. عاقبت هم کار ترکان زمانی یکسره شد که محمود سپاهی به فرماندهی سردار عرب خود (عبدالله طایی) از طوس به دشت خاوران فرستاد.<sup>۷۷</sup> بالأخره قراخانیان از قلمرو محمود اخراج شدند اما هنوز خطر آنان منتفی نبود، و مسلم بود که اگر این بار محمود را به چیزی نگرفته بودند بار دیگر مجهزتر از پیش باز خواهند گشت. لذا تا آمدن مجدد ایشان در سال ۳۹۸ محمود و سپاهیان در حالت آماده باش به سر می بردند.

غرض از این همه آن که، ملاحظه می شود که درست در اوج حمله تورانیان به ایران زمین و در میانه سالهای دوستی بسیار نزدیک سلطان و شاعر (اواخر سال ۳۹۶ و اوایل ۳۹۷) محمود به زادگاه شاعر می آید و مدتی در آن دیار استقرار می یابد - واقعه استثنایی منحصر به فردی که هیچگاه دیگر روی نداد - لذا نگارنده این سطور را اعتقاد بر آن است که اگر یکبار در همه مدت سلطنت محمود و زندگی شاعر میان آن دو ملاقاتی صورت گرفته باشد در همان زمان و در محل طوس بوده است.

اگر چنین بیندازیم که نه محمود در سالهای ۷ - ۳۹۶ مشتاق ملاقات شاعر بوده و نه شاعر خواهان ملاقات سلطان، در حالی که هر دو هم در يك محل ساکن بوده اند، و چنین ملاقاتی میان آنان صورت نگرفته باشد، بنابراین نه در ابتدای آشنایی و دوستی آنان، که یکی در غزنه بوده است و دیگری در طوس، ملاقاتی حضوری بین آنان روی داده و نه در پایان دوستی ایشان، که باز هم هر کدام در شهری بوده اند.

به هر حال اگر از حدسیات قریب به یقین فوق هم بگذریم باز هیچ تردیدی

۷۶- بیبی، ص ۲۸۲.

۷۷- پیشین، ص ۲۸۳.

نداریم که آشنایی جدی فردوسی و محمود از سال ۳۹۴ آغاز شده<sup>۷۸</sup> و در حدود سال ۴۰۰ هم به تیرگی گراییده و خاتمه یافته است. بنابراین سالهای ۷ - ۳۹۶ درست میانه آن آشنایی و اوج دوستی آنان بوده است، و علت اصلی آن دوستی هم هجوم تورانیان به ایران زمین بوده است. حضور سلطان در آن حال در طوس هم واقعه‌ای استثنایی و منحصر به فرد بوده که در هیچ زمان دیگر از سلطنت سی ساله محمود روی نداده است. ستایش گرم و بی قید و شرط شاعر از سلطان طی آن سالها هم مؤید ادعای فوق است.

لزومی ندارد که به شرح تمامی جزئیات هجوم مجدد قراخانیان به قلمرو محمود در سال ۳۹۸ پردازیم، اما گفتنی است که بالأخره زعمای ترکان، همچون «ایلك نصر» و «قدیرخان» و «طغان خان» متحد شدند و بالغ بر چهل هزار سپاه جرار فراهم آوردند و در ابتدای سال ۳۹۸ از جیحون گذشتند. محمود هم که در حالت آماده باش به سر می برد به مقابله با ایشان شتافت و طی نبردی که مهمترین جنگ محمود در همه دوره پرستیز سلطنت سی ساله او بود تورانیان را در ماه ربیع الثانی آن سال در «دشت کتر» به نزدیکی بلخ منهزم ساخت<sup>۷۹</sup> و برای همیشه از شر آنان راحت شد. از آن پس دست بالا و موضع برتر از آن محمود شد و دیگر خطر ترکان را جدی نگرفت. و چنان که بوده است و خواهد بود، پس از پیروزی این چنین، سیاستی ارتجاعی را آغازید که کمترین نمود آن عزل و مصادره و شکنجه وزیر اسفراینی و فراری شدن ابن سینا و در اندیشه فرورفتن ابوریحان و بیخود شدن ابوسعید ابی الخیر و طرد و آوارگی فردوسی از سال ۴۰۰ به بعد بود. که البته ترشرویی محمود به فردوسی و آغاز تیره روزی مجدد شاعر به سال ۴۰۰ هم نکشید و قبل از آن سال، و احتمالاً بلافاصله پس از برطرف شدن خطر ترکان قراخانی آل افراسیاب شروع شد؛ چون شاهنامه در حدود سالهای ۴۰۰ خاتمه یافته است ولی پیش از آن شاعر احوال خویش را مکدر و دگرگونه

۷۸- رأی استاد ذبیح الله صفا (در تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، صفحات ۴۶۹ و ۴۷۰) هم همین است  
 ۷۹- برای شرح این جنگ مهم می توان رجوع کرد به تاریخ بیهقی، صفحات ۲۸۴ تا ۲۸۷ گردیزی، ص ۳۹۰ و ترکستان نامه، ص ۵۸۱، و بخصوص به حکایتی از جوامع الحکایات، قسم دوم، بخش اول، ص ۲۲۹ و هم به آداب الحرب والشجاعه، ص ۱۳۲، و دیوان عنصری، ص ۱۲۲.

گزارش کرده، و از بی توجهی سلطان نسبت به خود یاد کرده است، و بالأخره کنایه و تعریض شاعر نسبت به محمود هم پیش از آن آغاز شده است، که صراحتاً در شاهنامه مشاهده می شود.

گرچه باور نداریم که داستان های شاهنامه به همین ترتیبی که آمده است سروده شده باشد اما با اندکی تساهل می توان چنین انگاشت؛ و با این معیار و ملاک، یادکرد گرم و سرخوشانه مکرر شاعر از سلطان در جلد چهارم شاهنامه و ستایش مشروط او از سلطان در جلد پنجم، به خاطر بخشایش خراج، و گلایه از تنگدستی و فقر و «ترس از هول روز خراج» در همان جلد، و سکوت در جلد ششم و گلایه از بی توجهی سلطان در جلد هفتم، و ناله و مویه از عدم برابری دخل و خرج، و بالأخره تعریض به سلطان و «بنده بی هنر» خواندن او در حدود سال ۴۰۰ و پایان گرفتن شاهنامه در همان ایام نشانگر آن است که قبل از فرارسیدن سال ۴۰۰ رابطه شاعر و سلطان تیره و تار بوده است. اینک برای فهم بهتر علت آغاز تیرگی رابطه سلطان و شاعر - بلافاصله پس از رفع خطر حمله ترکان - و هم توضیح درباره آن ستایش شاعر از سلطان به خاطر بخشش خراج، که به زعم نگارنده مربوط به سالهای ۳۹۷ است، به توضیحی تاریخی نیازمند است.

از دقت در رفتار ویندار سلطان محمود غزنوی معلوم می شود که او هیچ گاه خود را سلطان ایرانیان و نماینده و پیشوای ایشان نمی پنداشته، بلکه رعیتش را مثنی بنده مطیع و خراج پرداز می انگاشته است - به دور از هر حساسیت و حمیت ملی و سیاسی - خود را هم شبان خراج بگیر این گله خراج پرداز رام می دانسته است، البته شبانی غیرتمند و با حمیت! لذا حتی در بحبوحه حمله ترکان تورانی به ایران زمین حداقل توقعش از مردم ایران بی توجهی ایشان نسبت به منازعه طرفین و عدم واکنش و حساسیت و ملی بوده است! نهایت توقعش هم این که، به مخالفت با سلطان و حمایت از رقبای وی برنخیزند، همین و همین، و گرنه هیچ توقع همکاری نظامی از ایشان نداشته است. چرا که به گفته عتبی و هم بیهقی مردم نیشابور در ضمن حمله ترکان به آن دیار نه تنها با ایشان مخالفتی نکرده، بلکه «جمعی از اعیان خراسان به موالات و معاملات ایشان هم برخاسته»<sup>۸۰</sup> و

خراج را نیز بی چون و چرا به قراخانیان پرداخته اند. اما مردم بلخ غیرت و حمیت به خرج داده و سلاح برداشته و به مقابله با مهاجمین پرداخته اند. علی الظاهر باید کار نیشابوریان ستوده تر از رفتار بلخیان جلوه می کرده است، اما می بینیم که نظر محمود خلاف نظر ما بوده است! چون مردم بلخ را ملامت کرده که: «مردمان رعیت را با جنگ چه کار؟ به هر پادشاهی که قوی تر باشد... و شما را نگاه دارد خراج بیاید داد و خود را نگاه باید داشت»<sup>۸۱</sup>. در عوض رفتار مردم نیشابور را پسندیده و ایشان را سرمشق بلخیان قرار داده است که: «چرا به مردمان نیشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند؟ و صواب آن بود که ایشان کردند... خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید»<sup>۸۱</sup>.

بنابراین، اولاً تفاوت ماهیت سلطان محمود با هویت فردوسی از جملات فوق بوضوح معلوم می شود - که تفاوت «از زمین تا آسمان است» - فردوسی برای مدت سی سال همه تلاشش مصروف برانگیختن همت و غیرت وطن پرستی و عرق ملی گردیده بود تا مردم ایران نسبت به اقوام بیگانه واکنش و حساسیت نشان دهند، در حالی که سلطان ترك عکس آن را می خواسته است، لذا اگر سؤالی اساسی درباره رابطه محمود و فردوسی به ذهن ما خطور کند باید این باشد که «چگونه و چرا میان محمود و فردوسی، حتی برای چند سال، دوستی و همراهی ایجاد شد؟!» نه این که: «چه شد که آن دو از هم دوری جستند؟» دیگر این که، چنان که از جملات فوق الذکر هم برمی آید به علت پرداخت خراج توسط اهالی مطیع خراسان به ترکان قراخانی در سال ۳۹۶ بوده که محمود قول داده است خراج پرداخت شده مذکور «محسوب آید»، یعنی مجدداً دریافت نشود و بخشوده گردد. و این تنها موردی است که بنابر آگاهی نگارنده سلطان محمود خراج بخشیده است، لذا گمان می کند که آن بخشودگی خراج یاد شده در شاهنامه هم مربوط به همین ایام باشد، و نه سالهای قحطی ۲ - ۴۰۱ - که شرح سماجت محمود در وصول آن خواهد آمد. اما گزارش فردوسی از احوال و رابطه خود با سلطان محمود غزنوی در سالهای پایانی قرن چهارم:

## آغاز جدایی شاعر و سلطان

گفتیم که در جلد ششم شاهنامه از محمود یادی نشده است. اما در جلد هفتم اولین باری که از سلطان یاد شده در ابتدای داستان خسرو پرویز و شیرین است، که خبر از بی‌مهری و بی‌عنایتی سلطان دارد؛ با این ابیات:

ز گفتار و کردار آن راستان	کهن گشته این نامه باستان
کجا یادگار است از آن سرکشان	همین نامه نو کنم زین نشان
سخنهای شایسته غمگسار	بود بیت شش بار بیور هزار
نوشته به ابیات صد بار سی	نبیند کسی نامه پارسی
همانا که کم باشد از پانصد	اگر بازجویی ازو بیت بد
به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای	چنین شهریاری و بخشنده‌ای
ز بدگوی و بخت بد آمد گناه	نکرد اندرین داستانها نگاه
تبه شد بر شاه بازار من	حسد برد بدگوی درکار من

سپس دست به دامان امیر نصر می‌شود:

بخواند ببیند به پاکیزه مغز	چو سالار شاه این سخنهای نغز
کزو دور بادا بد بدگمان	ز گنجش من ایدرشوم شادمان
مگر تخم رنج من آید به بار	وز آن پس کند یاد بر شهریار
ز خورشید تابنده تر بخت او	که جاوید باد افسر و تخت او
که دانش بود مرد را دستگیر	چنین گفت داننده دهقان پیر
ز هر تلخ و شوری بیاید چشید <sup>۸۲</sup>	غم و شادمانی بیاید کشید

چون خود شاعر ابیات شاهنامه را در گلایه نامه فوق شصت هزار شمرده است (شش بیور هزار) باید تقریباً هنگام خاتمه شاهنامه سروده شده باشد. دیگر این که در متن شاهنامه این آخرین باری است که شاعر حتی با گلایه از «تبه شدن بازارش نزد شاه» باز هم به لطف او امیدوار و خواهان خیر و صلاح اوست. در حالی که کمی بعد بی‌آنکه نامی از سلطان محمود برده باشد سخت وی را مورد حمله قرار داده است.

در صفحات پایانی شاهنامه و ضمن شرح نبرد سرنوشت‌ساز ایرانیان و تازیان (تاختن سعد وقاصی به ایران و فرستادن یزدگرد، رستم فرخزاد را به جنگ او) از زبان رستم، که به گفته شاعر ستاره شناس هم بوده است، سخنانی می‌شنویم که وضع ایران را در سالهای حدود ۴۰۰ پیش بینی می‌کند و بی‌چون و چرا زبان حال خود فردوسی است، و لُبّه تیز آن هم متوجه محمود است:

ستاره شمر بود با داد و مهر  
 ز روز بلا دست بر سر گرفت  
 نبشت و سخنها همه یاد کرد:  
 ز ساسانیان نیز بریان شدم  
 دریغ آن بزرگی و فرّ و نژاد  
 ستاره نگردد مگر بر زیان  
 کزین تخمه گیتی کسی نسپرد<sup>۸۳</sup> ...  
 همه نام بوبکر و عمر شود  
 شود ناسزا شاه گردن‌فراز  
 زاختر همه تازیان راست بهر...  
 به داد و به بخشش کسی ننگرد...  
 نژاد و گهر کمتر آید بیر  
 ز نفرین ندانند باز آفرین  
 دل شاه‌شان سنگ خارا شود...  
 نژاد و بزرگی نیاید به کار  
 روان و زبانها شود پر جفا  
 نژادی پدید آید اندر میان  
 سخنها به کردار بازی بود  
 بمیرند و کوشش به دشمن دهند...  
 همه چاره و تنبل و ساز و دام<sup>۸۴</sup>

بدانست رستم شمار سپهر  
 بیاورد صلاب و اختر گرفت  
 یکی نامه سوی برادر بدرد  
 ... بر ایرانیان زار گریان شدم  
 دریغ آن سرتاج و آن تخت داد  
 کزین پس شکست آید از تازیان  
 برین سالیان چارصد بگذرد  
 چو با تخت منبر برابر شود  
 تبه گردد این رنجهای دراز  
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر  
 برنجد یکی، دیگری بر خورد  
 کشاورز جنگی شود بی‌هنر  
 رباید همی این از آن ازین  
 نهان بتر از آشکارا شود  
 شود بنده بی‌هنر شهریار  
 به گیتی کسی را نماند وفا  
 ز ایران و از ترك و از تازیان  
 نه دهقان نه ترك و نه تازی بود  
 همه گنجها زیر دامن نهند  
 نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام

۸۳- شاهنامه، جلد ۷، ص ۲۱۷

۸۴- شاهنامه، جلد ۷، ص ۲۱۹ تا ۲۲۰

کمی بعد هم، در حالی که صفحات شاهنامه رو به اتمام است، و پس از گزارش کشته شدن یزدگرد شاعر با چند بیت دلخراش از عدم تساوی «دخل و خرج خود» و آمدن تگرگ در آن زمان یاد کرده است، که به نظر نگارنده دقیقاً مربوط به زمستان یا بهار سال شمسی و اواخر سال ۴۰۰ هجری قمری است (سال ۴۰۱ قمری از ۱۵ اوت ۱۰۱۰ میلادی یعنی ۲۵ مرداد شمسی شروع شده) است، اما ترجیح می‌دهیم پیش از ارائه ادله خود ابتدا ناله دردناک شاعر را بشنویم:

<p>بیارای دل را به فردا مپای          زمانه دم ما همی بشمرد          اگر خود بمانی دهد آن که داد          زمانه مرا چون برادر بدی          مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ          بیست این برآورده چرخ بلند          چنین بود تا بود و برکس نماند          سزد گر خورم باده بی گفتگوی<sup>۸۵</sup></p>	<p>اگر هیچ گنجیست ای نیکرای          که گیتی همه بر تو بر بگذرد          در خوردنت چیره کن بر نهاد          مرا دخل و خرج ار برابر بدی          تگرگ آمد امسال برسان مرگ          در هیزم و گندم و گوسفند          می آور که از روز ما بس نماند          که بیدادی آمد زبنده بروی</p>
---	---

و اما: در سال ۴۰۰ هجری به علت برف سنگین و پی در پی که در خراسان آمد، غله را از سرما آفت رسید و در بهار بعد که مصادف با آخر سال ۴۰۰ هجری قمری بود قحطی بی آغاز شد که يك سال طول کشید (تا رسیدن غله سال بعد، در ابتدای سال ۴۰۲ قمری) گرچه شهرت قحطی مزبور بیش از آن است که در این جا نیاز به توضیح مجدد باشد. اما از ذکر پاره ای اطلاعات در آن باره چاره نیست.

### قحطی خراسان و نیشابور

زمستان سال ۴۰۰ هجری خراسان را زمهریر کرد، به عنوان مثال در نیشابور «شصت و هفت برف افتاد»<sup>۸۶</sup> و نتیجه آن شد که در پایان سال چنان قحط شد که «گندم به قیمت از دانه مروارید گذشت... و از نان نشان نماند... و کار به جایی

<sup>۸۵</sup> کد خند ۷، ص ۲۴۶

<sup>۸۶</sup> - بیخ بیخ، ص ۱۷۷



رسید»<sup>۸۷</sup> که فقط در نیشابور و حومه آن نزدیک به صد هزار آدمی هلاک شد<sup>۸۸</sup> و «کس به غسل و تدفین ایشان نمی‌رسید... مرد و زن و پیر و جوان» فریاد می‌کشیدند و نان می‌طلبیدند. «بعضی با گیاه و کشت سد رمقی می‌کردند... و استخوانها را از مزبله» جمع نموده و «خرد می‌کردند و غذا می‌ساختند، چون قصابی ذبح می‌کرد فقرا بر سر خون آن با هم نزاع می‌کردند، اما هر کس از این قاذورات می‌خورد برجای می‌افتاد و جان می‌داد». گروهی فضله حیوانات را به امید دانه غله می‌کاویدند... و خلاصه «شدت محنت به جایی رسید که مادر بچه می‌خورد و برادر از گوشت برادر مُسکه جان می‌ساخت و شوهر زن را می‌کشت و می‌جوشانید و بر اجزاء او تغذیه می‌کرد»<sup>۸۹</sup> و «به تقریب همه سگان و گرگان نابود شدند. در موارد آدمخواری هم مقصران و مرتکبان به مجازات شدید محکوم می‌شدند. ولی این محکومیتها بی‌اثر بود»<sup>۹۰</sup> و همچنان آدمخواری ادامه داشت کما این که «جمعی را به این گناه بگرفتند و در خانه‌های ایشان استخوان آدمی یافتند». از سویی مردم به علت گرسنگی به کلب‌الجوع مبتلا شدند، از سویی هم به علت عدم رعایت بهداشت بیماری‌های مسری شایع شد<sup>۹۱</sup>، به گونه‌ای که در سیستان و بابل بزرگ حادث گردید که مردم بسیاری را بکشت<sup>۹۲</sup>. قحطی مزبور در خراسان و عراق عمومیت داشت، اما در نیشابور و حومه آن (من جمله طوس) شدت بیشتری داشت<sup>۹۳</sup>.

با توجه به این که در هیچ سال دیگری از سنوات اشتغال فردوسی به شاهنامه (۳۷۰ تا ۴۰۰) چنین قحط سالی را سراغ نداریم، و هم اختتام کار شاعر در سال ۴۰۰ بوده است و ناله و مویه وی از تنگدستی ناشی از تگرگ هم در صفحات

۸۷- یعنی، ص ۳۱۵.

۸۸- ترکستان‌نامه، ص ۶۰۸ و تاریخ غزنویان، جلد ۱، ص ۱۶۳.

۸۹- بمبئی، ص ۳۱۵.

۹۰- ترکستان‌نامه، ص ۶۰۸.

۹۱- رجوع شود به تاریخ غزنویان، جلد اول، ص ۸۳.

۹۲- تاریخ سیستان، ص ۲۵۸.

۹۳- برای اطلاع بیشتر می‌توان رجوع کرد به تاریخ بمبئی، صفحات ۳۱۴ تا ۳۱۸ و تاریخ بیهق، ص ۱۷۵ و

ترکستان‌نامه، ص ۶۰۸ تا ۶۰۹ و تاریخ سیستان، ص ۲۵۸

پایانی آن، لذا تردیدی نمی ماند که فغان نامه شاعر مربوط به آخر سال ۴۰۰ است. در جای دیگری از شاهنامه هم دنیای زمهریر گونه برف زده موطن شاعر و ترس از تنگدستی بهاره آن توصیف شده است، که باز زمان آن را زمستان سال شمسی و نیمه سال ۴۰۰ هجری قمری باید دانست. آن ابیات هم این است:

ز گیتی برآمد سراسر خروش	به آذر بد این جشن روز سروش
برآمد یکی ابر و شد تیره ماه	همی برف بارید از ابر سیاه
نه دریا پدیدست و نه دشت و راغ	نه بینم همی بر هوا پر زاغ
نماندم نمکسود و هیزم نه جو	نه چیزی پدیدست تا جو درو
بدین تیرگی روز و هول خراج	زمین گشته از برف چون کوه عاج
همه کارها شد سراندر نشیب	مگر دست گیرد به چیزی حبیب <sup>۱۴</sup>

اما علی رغم تمام شدن نمکسود و هیزم و جو شاعر در زمستان، به علت برف سنگین، و امید او به رسیدن «جو درو» و محصول بهار، چنان که دیدیم غله را هم آفت سرما رسید و از محصول بهاره نیز خبری نشد، یا به گفته فردوسی در بهار هم تگرگ آمد و وضعیت شاعر تنگدست نیز مثل بقیه مردم قحط زده موطنش به اوج پریشانی رسید، تا به حدی که مرگ خویش را آرزو کرد (مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ) و بالاخره اثر بی همتایش را هم در همان سال و زمان به پایان برد، و با آن ابیاتی که بر شاهنامه خوانان پوشیده نیست دفتر سی ساله اش را بست:

چوبگذشت سال از برم شصت و پنج	فزون کردم اندیشه درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آدمم	بیش اختر دیرساز آدمم
بزرگان و با دانش آزادگان	نباشند یکسر همه رایگان
چنین نامداران و گردنکشان	که دادم ازین نامه زیشان نشان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفתי بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبدم بهره ام	بگفت اندر احسنتشان زهره ام
سر پدره های کهن بسته شد	و ز آن بند روشن دلم خسته شد...

(۴۰۰ = ۷۱ + ۳۲۹)

چو سال اندر آمد بهفتادو يك همی زیر شعر اندر آمد فلك  
 سرآمد کتون قصه یزدگرد به ماه سفندار مذ روز ارد  
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شهریار  
 خلاصه آن که کمی قبل از رسیدن سال ۴۰۰ و قحطی و اختتام شاهنامه، دیگر  
 رابطه شاعر با سلطان تیره و تار و مکرر گردیده و دوستی و همسرایی ایشان هم به  
 پایان رسیده بود. اما چنان که دیدیم آن بخشش خراج را بعضی از اساتید مربوط  
 به سال قحط (۴۰۱) دانسته اند، در حالی که گفتیم این امر بعید می نماید - به  
 دلایل زیر:

اولاً تا آن جا که از منابع درجه اول تاریخ غزنویان برمی آید نه تنها در زمان  
 قحطی خراج بخشوده نشد بلکه سلطان محمود وزیر مدبرش، اسفرائینی را به  
 خاطر اهمال در وصول آن تحت فشار گذاشت، و یا به قول عتبی «سلطان از قصور  
 ارتفاعات و انکسار معاملات ضجر شد و با وزیر کتاب عتاب آغاز نهاد و او را به  
 غرامت آن اتلاف مؤاخذت کرد».<sup>۱۵</sup> چون وزیر از برآوردن طمع ناممکن سلطان سر  
 باز زد از او خواسته شد که مالیات عقب مانده را خود بپذیرد و یا قول پرداخت آن  
 را بدهد، اما چون او «به لجاج باز ایستاد و يك درم سیم به خویشتن فرانگرفت».<sup>۱۵</sup>  
 حتی به قیمت آن که معزول و محبوس شود، لذا سلطان وی را از شغل وزارت  
 عزل کرد و به حبسش سپرد و یکی از «نمایندگان اشراف را که از جرگه عناصر  
 قرطاس باز اداری به دور بود»<sup>۱۶</sup>، یعنی «دهقان ابواسحق محمدبن حسین رئیس  
 بلخ را»<sup>۱۷</sup> مأمور وصول مالیاتهای معوقه نمود، که وی در سنه «۴۰۱ به هرات  
 رفت»<sup>۱۸</sup> و به هر وسیله که بود «موفق شد در همان سال ۴۰۱» مبلغ هنگفتی گرد  
 آورد<sup>۱۹</sup> اما سلطان بدین هم اکتفا نکرد و حسابرس دقیقی را که «خراج را چون  
 ریش هزار چشمه می دانست، و پرداختش را گزاردن آن» (الخرَاج و خراج، اداوه

۹۵- بمبئی، ص ۳۳۹

۹۶- ترکستان نامه، ص ۶۰۹.

۹۷- ترکستان نامه، ص ۶۰۹، و بمبئی، ص ۳۳۹

۹۸ و ۹۹- پیتین.

دَوَاوَهُ) <sup>۱۰۰</sup> به این مهم مأمور کرد. این مرد حسابگر همان «شیخ جلیل احمدبن حسن میمندی» بود، که سخت چشم به مسند وزارت دوخته بود، لذا به هرات رفت و «به لطف و عنف، از زر و سیم و اسباب و تجمل و نقد و جنس حملی به حضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن به خزانه هیچ پادشاه نرسیده بود. <sup>۱۰۱</sup> آنگاه نوبت به صاحب دیوان پیشین، ابواسحق رسید تا مؤاخذه شده و حساب پس دهد، لذا به گفته عتبی «رعایای خراسان قصه‌ها بدرگاه روان کردند... و سلطان به تصحیح آن حال مثال داد... که از وی مالی بسیار حاصل شد». <sup>۱۰۱</sup> البته در کنار این سماجت و فشارها گویا سلطان مقداری غله نیز میان فقرا توزیع کرد تا «جان ایشان را از چنگال هلاک برهاند». <sup>۱۰۲</sup>

بنابراین بخشودگی خراج در سال ۴۰۱ و سپاس و تشکر فردوسی از سلطان به خاطر آن، که بعضی از اساتید صاحب نظر مدعی آن شده و ابیات ابتدای پادشاهی اشکانیان را بدان نسبت داده‌اند، جای بسی تردید دارد.

دلیل دوم آن که اگر مدیحه فوق مربوط به آخر سال ۴۰۱ هجری و ابتدای سال ۴۰۲ باشد، با توجه به سپاس و تشکر فردوسی از محمود در آن ابیات، باید پذیریم که رابطه شاعر و سلطان تا آن زمان حسنه بوده، و حتماً پس از آن تیره شده است. در نتیجه، اولاً فردوسی آن کنایات تند به سلطان را که در سال ۴۰۰ از قول رستم فرخزاد سروده است باید در سالهای بعد از ۴۰۱ سروده باشد؛ دیگر این که گزارش شاعر از عدم برابری «دخل و خرجش» و ترجیح «مرگ بر تگرگ» را هم باید مربوط به سالهای خاتمه دوستی شاعر و سلطان - و در نتیجه بعد از سال ۴۰۱ بدانیم. خلاصه، شاهنامه هم باید بعد از سال ۴۰۲ خاتمه یافته

۱۰۰- چهارمقاله، تصحیح علامه قزوینی، ص ۱۹، که جمله قصار را از قول میمندی نقل کرده است: «خراج، ریس هزار چشمه است، گزاردن او داروی اوست».

۱۰۱- میبسی، ص ۳۴۵.

۱۰۲- میبسی، ص ۳۱۸ گوید: «سلطان در این ایام بفرمود... تا عمال و معتمدان انبارهای غله بریختند و بر فقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال هلاک... بستند، و آن سال بر آن حالت به آخر رسید تا غلات سال ۴۰۲ در رسید و نایره آن محنت منطقی شد و شدت آن حال منتفی گشت». اما بارتولد گفته است: «سلطان به حکام حویث فرموده تا میان ساکنان فقیر پول تقسیم کنند و به همین اکتفا کرده»، ترکستان نامه، ص ۶۰۸.

باشد و... دهها مشکل دیگر که حل همه آنها چندان آسان نخواهد بود. لذا به دلایل فوق، احتمال بسیار هست که بخشایش خراج و سپاس شاعر مربوط به سالهای ۸ - ۳۹۷ باشد، علت آن هم وصول خراج توسط قراخانیان در سال ۳۹۶، که محمود قول بخشودگی آن را داده بود. و بالأخره بنا به همه آنچه که گذشت، مدیحه و سپاس شاعر از سلطان در ابتدای پادشاهی اشکانیان باید آخرین ستایش فردوسی باشد محمود را، چرا که با برطرف شدن گرفتاریهای ده ساله سلطان و غلبه او بر ترکان آل افراسیاب، به همراه منتفی شدن خطر عیاران سیستانی و حامیان سامانی فراغتی دیرپا نصیب سلطان محمود شد که متأسفانه ارتجاع سیاهی را پیش آورد، که پریشان حالی و آوارگی امثال فردوسی و ابن سینا و ابوریحان را به دنبال داشت. و اینک اشاره ای به زمینه‌های آن ارتجاع.

#### ارتجاع سیاه سالهای چهارصد هجری

گرچه در کارنامه سلطنت سی ساله محمود برگهای سیاه بسیاری هست اما سیه کاریهای وی در سالهای حدود ۴۰۰ (از ۳۹۸ تا حدود ۴۰۳) منحصر به فرد است. بارزترین دلیل ادعای فوق هم اضطراب و پریشان احوالی چند بزرگ مرد ایرانی، همچون فردوسی شاعر و ابوسعید عارف و ابن سینای فیلسوف و طبیب، و ابوریحان دانشمند در آن سالهاست. کرّ و فرّ فرقه مرتجع و قشری کرامیه در نیشابور و کشتن رسول خلیفه مصر «تاهرتی» و رواج قوادی<sup>۱۰۳</sup> و کشتن مخالفین و تعقیب و آزار آزادگان و عزل و حبس و شکنجه و زیری چون اسفراینی، و خوشخدمتی به خلیفه عباسی و برگردانیدن دواوین و فرمانها به عربی<sup>۱۰۴</sup> توسط

۱۰۳- رجوع شود به تاریخ بیهقی، ص ۴۵۶، حکایت وزیر سامانیان بوالمظفر بر عسی که در سال ۴۰۰ در نیشابور بوده و روزی دیده که مردی قواد چون محتشمین غاشیه برداشته است، بنا برین از آن روز دیگر خود غاشیه برداشته، و آن قواد که «کنیزک» می‌پرورانده و برای بزرگان می‌برده است به پاس قوادیکه بری امیر نصر کرده دستار و عنایت نامه ای یافته که در مظالم نیشابور قرائت گشته است! لذا قاضی نیشابوری سوخی به وی گفته: «ای بوالقاسم یاددار، قوادی به از قاضی گری!»  
 ۱۰۴- توسط وزیر میمندی که پس از اسفراینی به وزارت رسید، بمبسی، ص ۳۴۵

وزیر جدید در آن سالها هم نشانه‌های دیگر آن ارتجاع سیاه است. لذا اگر فردوسی هم از تیرگی رابطه‌اش با محمود در سال ۴۰۰ صحبتی نمی‌کرد باز هم یقین داشتیم که وی نیز در آن روزگار سیاه نمی‌توانسته است مورد توجه و حمایت سلطانی چون محمود باشد.

اگر بخواهیم رؤوس رفتار محمود را در سالهای پس از پیروزی بر قراخانیان برشم‌ریم، باید بگوئیم به محض غلبه بر ترکان در ابتدای سال ۳۹۸ «محمود جاسوسانی به میان ایشان روانه کرد»<sup>۱۰۵</sup> و از اختلافاتی که بین آنان بروز کرده بود آگاهی یافت - اصلاً از آن جا که قراخانیان مجموعه‌ای از قبایل و عشایر بودند که سرزمین تحت تصرف خود را به اقطاع داشتند، بیشتر با هم در تضاد و اختلاف بودند تا اتحاد،<sup>۱۰۶</sup> اتفاق آنان در سال ۳۹۸ بر ضد محمود هم استثنایی‌ترین توافق ایشان بود که هیچ‌گاه دیگر روی نداد. به هر حال از آن پس که محمود از جانب اینان آسوده شد و به فکر براندازی و سرکوب سایر رقبا و امیران و حکومت‌های خرد و کلان محلی ایران افتاد. اتهام اصلی و برجسب رایج هم «همکاری آنان با قراخانیان در سالهای ۳۹۶ تا ۳۹۸ و یا عدم همکاری با محمود در آن سالها بود». یکی از این تیره بختان امیر خلف صفاری بود که از سال ۳۹۳ تا ۳۹۷ تبعید گونه در گوزگانان می‌زیست اما در بحبوحه جنگ و ستیز با خانان به قلعه گردیز فرستاده شد و يك سال پس از جنگ سرنوشت ساز «کتر» یعنی در سال ۳۹۹، به دست محمود در گذشته شد!<sup>۱۰۷</sup> حمله به یکی از شاهزادگان هندی به نام «نواسه شاه» و گرفتن چهارصد هزار درم باج از او<sup>۱۰۸</sup> در همان ماه پیروزی بر ترکان،<sup>۱۰۹</sup> حمله به قلعه «بهیم نگر» هند و به دست آوردن غنایم عجیب و غریب و هنگفت در سال ۳۹۹<sup>۱۱۰</sup> و مراجعت به غزنه و به نمایش گذاشتن آن ثروت بیکران در سال

۱۰۵- بمبئی، ص ۲۱۸

۱۰۶- ترکستان نامه، ص ۵۷۱.

۱۰۷- بمبئی، ص ۲۱۳.

۱۰۸- بمبئی، ص ۳۹۰.

۱۰۹- دیوان عنصری، ص ۱۲۳.

۱۱۰- رجوع نمود به گردیزی، ص ۳۹۱؛ کامل، جلد ۱۵، ص ۳۱۵؛ بمبئی، ص ۲۹۲.

۴۰۰ هم از دیگر فعالیت‌های بلافاصله محمود پس از جنگ کتر بود. همزمان با نمایش غنایم قلعه بهیم‌نگر در غزنه بود که سفرای خانان هم به حضور محمود رسیدند. چرا که طغان (برادر بزرگ ایلک) بلافاصله پس از شکست در صدد مصالحه با محمود برآمده بود، ایلک هم خواسته بود برای تنبیه برادر به وی حمله کند، اما برف سال ۳۹۹ مانع تهاجم او شده بود.<sup>۱۱۱</sup> لذا در صدد برآمده بود تا خود پیش‌دستی کرده و قبل از طغان با محمود از در سازش در آید. به همین جهت سفرای هر دو برادر در حالی که «با هم در منازعت بودند»<sup>۱۱۱</sup> در سال ۴۰۰ به حضور محمود رسیدند و سلطان ایشان را صلح داد.<sup>۱۱۲</sup> فتح غور (در سال ۴۰۱)<sup>۱۱۳</sup> و عزل و حبس و مصادره و شکنجه وزیر اسفرائینی در همان سال - به شرحی که گذشت - و هم اتمام غارت مولتان در سال ۴۰۱ (که به علت هجوم ترکان در سال ۳۹۶ نیمه تمام مانده بود)،<sup>۱۱۴</sup> و بالأخره تصرف گوزگان در سال ۴۰۱ و تصرف قُصدار در سال ۴۰۲،<sup>۱۱۵</sup> و فتح تانیسیر هند در همان سال،<sup>۱۱۶</sup> و برانداختن شاران غرجستان در سال ۴۰۳<sup>۱۱۷</sup> از دیگر تهاجمات و پیروزیهای سلطان محمود طی چند سال پس از پیروزی بر ترکان آل افراسیاب بود. اگر این جنب و جوش و اخاذیهای محمود را با چهار سال عدم تحرك او بین سالهای ۳۹۴ تا ۳۹۸، بخاطر واهمه از تهاجم قراخانیان مقایسه کنیم، آنگاه خواهیم فهمید که ترس از ترکان تا چه حد برای محمود مهم و جدی و مضر بوده است، بنابراین گرایش او را به ملیون ایران، من جمله شاهزادگان سامانی و فردوسی و اسفرائینی در آن مقطع بهتر می‌توان دریافت.

اما چنان که پیداست، به صرف حمله نظامی و پیروزی بر رقبا نمی‌توان

۱۱۱- بمبئی، ص ۳۱۹.

۱۱۲- بمبئی، ص ۳۲۱

۱۱۳- تاریخ بیهقی، ص ۱۳۲؛ بمبئی، ص ۳۱۴؛ کامل، ج ۱۵، ص ۳۲۹.

۱۱۴- گردیزی، ص ۳۹۱.

۱۱۵- بمبئی، ص ۳۲۲، و کامل، جلد ۱۵، ص ۳۳۴

۱۱۶- گردیزی، ص ۳۹۲؛ بمبئی، ص ۳۲۵، و دیوان عنصری، ص ۱۲۵

۱۱۷- گردیزی، ص ۳۹۳؛ بمبئی، ص ۳۲۳.

محمود را در آن ایام مرتجع دانست، بلکه غرض آن است که این پیروزی‌ها را به عنوان پشتوانه رفتار و کردار ارتجاعی وی با رعیتش طی آن اوقات بنمایانیم، که یکی از عمده‌ترین اعمال سیاه او انداختن فرقه کرامیه در مرکز فرهنگی نیشابور در آن سالها به جان آزادگان بود.

### کرامیه

برای اطلاع همه جانبه از رفتار فرقه کرامیه باید به تاریخ یمنی رجوع کرد.<sup>۱۱۸</sup> اجمال سخن اینکه، فرقه کرامیه؛ یکی از فرق مذهبی اهل سنت و مخالف هرگونه تفسیر و تأویل قرآن کریم و از فرقه‌های قشری و ظاهری بود که از ابتدای ورود غزنویان به خراسان عزیز و محترم شدند و در زمان محمود نیز بر حرمت ایشان افزوده شد. از آن جا که سلطان محمود «از بدو ادراک و ایناس رشد... بر بحث از علوم نظر و جدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب اصحاب بدعت مستکشف و متفحص بود و در اصول دین مستبصر، و در قمع اهل الحاد مجتهد و متشمر و بر معرفت تفسیر و تأویل... واقف... و شرعه شریعت از غبار بدعت نگاه داشتی»<sup>۱۱۹</sup>، پس از سلطه بر امور بر وی معلوم شد که گروهی هستند که «اگر چه ظاهر دعوت ایشان رفض است، باطن کلمه کفر محض است، و از ذات خویش نص تنزیل را تأویلی چند می‌نهند... سلطان جاسوسان را برگماشت... جمعی را از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف بدرگاه آوردند و بر درخت کشیدند و سنگسار کردند... تا همه را نیست گردانید و سیاست فرمود».<sup>۱۲۰</sup> در این میان رئیس فرقه کرامیه «استاد ابوبکر محمشاد هم که شیخ اهل سنت بود و فاضل و متدین و بزرگ، درین باب موافقت رأی سلطان نمود»<sup>۱۲۰</sup> و در امر «تعقیب و ایذاء مرتدان و بددینان دست راست سلطان شد»<sup>۱۲۱</sup> و همه اهل بدعت را «مثله گردانید، و جاه او به سبب این احتساب و مبالغت درین باب زیادت شد و مطمح رجال و

۱۱۸- صفحات ۳۹۲ تا ۴۰۲، و هـ ص ۳۷۰

۱۱۹ و ۱۲۰- یمنی، ص ۳۷۰

۱۲۱- دستارنامه، ص ۶۱۲.



مطمع آمال گشت»<sup>۱۲۲</sup> «تا رواج کار و نفاق بازار ایشان به آسمان رسید»<sup>۱۲۳</sup> و شعار «الفقه فقه ابی حنیفه وحده، والدین دین محمد بن کرام»<sup>۱۲۴</sup> (فقه فقط فقه ابوحنیفه، دین فقط دین کرامیه) باب روز شد. تا این که ترکان قراخانی، پس از تصرف نیشابور در سال ۳۹۶ ابوبکر را «بسبب غلو او در تعصب سلطان» بگرفتند و با خود بردند،<sup>۱۲۵</sup> «ولی موفق به فرار از چنگ ایشان شد (حتماً در سال ۳۹۸) و پس از آن اهمیت او در دولت محمود بیش از پیش گشت»<sup>۱۲۶</sup>، «و بمزید حرمت مخصوص، و حق غربت و مقاسات کربت او موجب اختصاص و قربت شد»<sup>۱۲۷</sup> و «به رغم آن که لباس صوف (پوشاک صوفیان) به تن داشت رئیس نیشابور گردید و همه ساکنان شهر از وضع و شریف به وی با بیم و امید می نگریستند»<sup>۱۲۸</sup>، که با ضم شدن شغل ریاست شهر و محتسبی به سایر امتیازات ابوبکر اسحق، تاخت و تاز او دو چندان شد. و از آن پس تا حدود سال ۴۰۳ رفتار و کرداری از وی صادر گردید که در هیچ دوره دیگری از سلطنت محمود روی نداد. یا به گفته عتبی: «در آن اثناء... در میان اهل اسلام جمعی را به فساد اعتقاد و میل اهل باطن و الحاد متهم گردانیدند... و ابوبکر... در اهانت این طایفه به رگ گردن بایستاد و جمعی را بدین علت هلاک کرد، و تمیز میان بری و مجرم برخاست و به حق و باطل خلقی بفنا رسیدند، و مردم از خوف آن حوالت روی به استاد ابوبکر نهادند و در حرم حریم او گریختند و هیبت او در دل خاص و عام متمکن گشت... و اتباع او عامه مردم را زبون گرفتند و بر ایشان کیسه ها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند، و هر کس که در معرض توقع ایشان دفعی می داد یا منعی می کرد به الحاد و فساد اعتقاد منسوب می کردند. و مدتی بر این حال

۱۲۲- بمبئی، ص ۳۷۰

۱۲۳- بمبئی، ص ۳۹۲.

۱۲۴- بمبئی، ص ۳۹۳، سمر از بوالفتح بسنی اس

۱۲۵- بمبئی، ص ۳۹۳.

۱۲۶- ترکستان نامه، ص ۶۱۲

۱۲۷- بمبئی، ص ۳۹۳

۱۲۸- ترکستان نامه، ص ۶۱۲.

بگذشت که کس را مکنت اطفاء آن فتنه نبود»<sup>۱۲۹</sup>

تا این که یکی از وجیه الملکان نیشابور (قاضی صاعد) در سال ۴۰۲ و هنگام زیارت خانه خدا به خدمت خلیفه عباسی در بغداد رفت، و خلیفه بتوسط او به سلطان سفارش کرد که بیشتر به آن فرقه ناباب میدان ندهد.<sup>۱۳۰</sup> با مراجعت قاضی صاعد و رسانیدن پیام خلیفه به محمود، و یا بنا به ایجاب مصلحت خود سلطان غزنوی که دوره ارتجاع را به پایان می برد، از سال ۴۰۳ به بعد اندک اندک قدرت از کرامیه گرفته و به خاندان میکالی سپرده شد، که قاضی صاعد خود از بزرگان آن خاندان بود و حسنک هم از دیگر زعمای آن. کمی بعد هم عارف کبیر خراسان «ابوسعید ابی الخیر» از کناره میهنه پا به میانه این آتش فتنه نهاد (به زعم نگارنده در سال ۴۰۴) و با رفتار و کرداری متهورانه ولی خوش و شیرین در مقابل این قوم ایستاد<sup>۱۳۱</sup>، و عاقبت کرامیه متفرق و متواری گشتند. (قبل از ۴۱۲ که سال اختتام تاریخ یمینی است).

اما پیش از آنکه ابوبکر اسحق معزول و متواری شود، و در همان سال ۴۰۳ محمود با همکاری وی، و برخلاف همه شتون و «آداب درباری - که از دیرباز سوابقی داشت»<sup>۱۳۲</sup>، مبنی بر مصونیت سفراء رسول خلیفه فاطمی مصر «ناهرتی» را کشت؛<sup>۱۳۳</sup> و موجبات رضایت خلیفه عباسی را فراهم آورد، که «چون خبر قتل او به بغداد رسید و صلابت این سلطان معلوم شد... امیر المؤمنین آن را به احمد ماقرون داشت و به موقع قبول افتاد»<sup>۱۳۳</sup> و اضافه لقب «نظام الدین» را هم به سلطان هدیه کرد.<sup>۱۳۴</sup>

از دیگر حوادث سال ۴۰۳ که به آن سال ویژگی پایان یک دوره را بخشید مرگ ایلک و هم اسارت و مرگ قابوس بود. چنان که دیدیم، پس از براندازی

۱۲۹- یمینی، ص ۳۹۳

۱۳۰- یمینی، ص ۳۹۴

۱۳۱- رجوع شود به کتاب سر... لتوحد فی مقامات سیح یوسعید.

۱۳۲- برخی سنیانی، ص ۱۷۲

۱۳۳- یمینی، ص ۳۷۰-۳۷۱ و کردیزی، ص ۳۹۳

۱۳۴- کتاب ج ۱۵، ص ۲۵۰، بیهمی، ص ۳۹۱، که در جمع حیران دوار آگاهی مزبور به دست می آید.

سامانیان در سال ۳۸۹ و صفاریان در ۳۹۳، غوریان و شاران غرجستان و امرای گوزگانان و قرمطیان مولتان هم بین سالهای ۳۹۸ تا ۴۰۳ به دست محمود برافتادند. لذا از آن پس فقط آل بویه در ری و آل زیار در گرگان و خانان در ماوراءالنهر و مأمونیه در خوارزم همسایگان و حریف احتمالی محمود بودند، که البته همگی از وی بیم داشتند اما وجودشان مایه تشویش و دل‌مشغولی سلطان غزنه بود. از قضا ایلک نصر که زعیم برجسته ترکان قراخانی و حریف اصلی محمود بود در سال ۴۰۳ درگذشت؛<sup>۱۳۵</sup> و با مرگ وی کمترین واهمه از قراخانیان برای محمود نماند. قابوس بن وشمگیر هم که از امرای برجسته و مشهور زمان بود در سال ۴۰۲ در معرض توطئه‌ای قرار گرفت و توسط لشکریان خودش اسیر و محبوس شد، نهایتاً هم در سال ۴۰۳ درگذشت.<sup>۱۳۶</sup> با مرگ این دو زعیم و امیر، فراغت خاطر ویژه‌ای محمود را دست داد؛ چراکه ترکان آل افراسیاب را دیگر به چیزی نگرفت و مدام به اختلافات میان ایشان دامن زد. با جانشین قابوس (یعنی پسرش منوچهر) و آل زیار هم معامله‌ای سیاستمدارانه و غیرتمندانه کرد، به گونه‌ای که «شیطان غیرت را به عقال حکم شریعت بیست و کریمه‌ای را که جگر گوشه او بود...» به فلك المعالی منوچهر داد،<sup>۱۳۷</sup> در عوض استقلال دولت آل زیار را خرید و آن سلاله را «به عقد خود درآورد»؛ چون منوچهر پذیرفت که سالیانه «پنجاه هزار دینار... به خزانه محمود رساند» و در موارد لزوم هم از لشکریان دیلم ملتزم رکاب سلطان سازد.<sup>۱۳۸</sup> محمود آل بویه را هم به خاطر آن که زنی (سیده مادر مجدالدوله) صاحب اختیار آن دولت بود به مسخره می‌گرفت و لبخند زنان می‌گفت «آن زن اگر مردی بودی ما را لشکر بسیار بایستی داشت به نیشابور»<sup>۱۳۹</sup>.

۱۳۵- بمبئی، ص ۳۶۴

۱۳۶- بمبئی، ص ۳۵۰، و قابوسنامه، ص ۲۷۰ (تعلیقات)، هم چهارمفاهه، ص ۲۵۰ (تعلیقات)

۱۳۷- بمبئی، ص ۳۵۲؛ نیز رجوع شود به بیهقی، ص ۲۶۴، که زمان مرگ دختر محمود برای منوچهر را سال ۴۰۲ دانسته است.

۱۳۸- ص ۳۵۲.

۱۳۹- ببی، ص ۳۴۵، نیز رجوع شود به حکایت مشهور در قابوسنامه، ص ۱۲۶، و تذکرة الشعراء، ص ۶۰

و هم به جوامع‌الحکایات، قسم سوم، بخش دوم، ص ۶۴۴.

بنابراین تنها مأمونیان خوارزم خار چشم محمود بودند که با ایشان هم همان معامله پایاپای «دختر با ملك» را عملی کرد. یعنی با فرستادن جگرگوشه دیگری برای علی بن مأمون، با مأمونیان هم عقد وصلت و دوستی بست، ولی مترصد فرصت بود تا در زمان مقتضی استقلال ایشان را نیز به عقد خود درآورد. لذا به محض مرگ یا کناره‌گیری علی بن مأمون همان دختر را به نکاح برادرش ابوالعباس خوارزمشاه درآورد.<sup>۱۴۰</sup> به روایتی هم دختر دیگری برای وی فرستاد؛<sup>۱۴۱</sup> و به همراه آن تبعیت از خویش را هم از ابوالعباس تمنا کرد، که عاقبت نیت وی در سال ۴۰۸ عملی گردید و خوارزم به چنگ محمود افتاد. خلاصه آن که در سال ۴۰۳ دیگر هیچ رقیب قدرتمند و خطرناکی در شرق امپراطوری اسلامی و ایران در مقابل محمود نمانده بود، لذا پایان دوره ارتجاع سیاهی که از حدود سال ۳۹۸ آغاز شده بود فرا رسید.

چنان که دیدیم شاعر حماسه‌سرای ما نیز در همان دوره سیاه شاهنامه را به پایان برد و رابطه حسنه‌اش با سلطان هم خاتمه یافت، و نهایتاً در همان زمان که سایر آزادگان و روشنفکران و ملیون و بددینان ایرانی هم عصر شاعر دچار تشویش و نگرانی خاطر گشته بودند، وی هم بالأخره آواره شد. شاید بتوان حکایت اندک مغشوش نظامی در چهارمقاله را بهترین گزارش احوال آن بزرگان در ابتدای قرن پنجم با محمود دانست، اما از آن جا که آن روایت کمی مفلوط و افسانه‌ایست اصل ماجرا را بازگو می‌کنیم، تا آخرین بُعد دوره ارتجاع سیاه ابتدای قرن پنجم را هم گزارش کرده باشیم.

گرچه حکایت نظامی، مبنی بر احضار ابوریحان بیرونی و ابن سینا و... در يك زمان توسط سلطان محمود، واقعیت ندارد؛ اما ادعای او مبنی بر تجمع علما و فلاسفه و دانشمندانی همچون ابوریحان بیرونی و ابن سینا و ابوسهل مسیحی و ابونصر عراق... در دربار خوارزمشاهان، و دانشمندی و دانش پروری آن امیران فرهیخته صحّت دارد. کما این که ابوریحان بیرونی نیز با احترامی که به امیران آن سامان گذاشته است،<sup>۱۴۱</sup> ادعای نظامی را تأیید می‌کند. اما نباید از یاد برد که قرن

۱۴۰- بیسی، ص ۳۷۴، و گردیزی، ص ۳۹۵

۱۴۱- رجوع نمود به تاریخ بیهمی، باب خوارزم

چهارم هجری تنها قرنی بود که ایرانیان خود حاکم بر سرنوشت خویش شدند، لذا به قرن طلایی مشهور شد، و رونق علم و دانش و آزادگی و آزاداندیشی از ویژگیهای آن بود. ظهور بزرگانی همچون ابونصر فارابی و جیهانی و بلعمیها و رودکی و دقیقی و فردوسی و ابن سینا و ابوریحان، و امیرانی چون نصر سامانی و امیر خلف صفاری و قابوس و عضدالدوله و شاران غرjestان و مأمونیان و آل عراق خوارزم و سایر امرای سامانی بهترین دلیل برای اثبات مدعای فوق است. بنابراین علم و عالم‌پروری و فرهیختگی و دانش دوستی مأمونیان، که آخرین سلالة باقی مانده از امیران فرزانه قرن چهارم بودند، استثنایی نبود. بلکه اکثر امرای ایران در آن زمان کما بیش چنین بودند. امیر خلف صفاری تفسیری از قرآن در صد مجلد فراهم آورده بود که «بیست هزار دینار زر سرخ بر... مؤلفان و مصنفان آن کتاب انفاق افتاده بود»<sup>۱۴۲</sup>. خود او نیز «علم می‌دانست از هر نوعی، و مجلس مناظره می‌نهاد هر شب، و علماء جهان نزدیک او می‌آمدند...» و نیز «جامه لشکری بر طاق نهاده و سلب علماء... پوشیده بود... و علما را نزدیک و سفها را خوار کرده بود»<sup>۱۴۳</sup>.

قابوس بن وشمگیر نیز که هم ابوریحان بدو پناهنده شده بود و هم ابن سینا قصد التجا به وی را داشت، هم دانشمند بود و هم شاعر و هم فرهیخته. حتی شاران غرjestان که علی الظاهر باید «غرچه» و نادان می‌بودند<sup>۱۴۴</sup> دانشمند و فرهیخته و علم دوست بودند. عتبی صاحب تاریخ یمنی که خود زمانی را در ملازمت شاران به سر برده است،<sup>۱۴۵</sup> حکایتی از زمان اسارت ایشان به دست محمود دارد که نقل

۱۴۲- بمبئی، ص ۲۱۴.

۱۴۳- تاریخ سیستان، ص ۳۴۲.

۱۴۴- غرچه که احتمالاً نست به عرjestان را می‌رساند (رجوع شود به فرهنگ شاهنامه)، و در اصل هم به ربان اوستایی به معنی کوه است (همان) در ادبیات فارسی به معنی ابله و هم قحط به کار رفته است. رجوع شود به بیهقی، صفحات ۴۸۲ و ۷۴۳، که شعری از مصعبی آورده است:

چرا	دیرکانتند	بس	تنگ‌روزی
چرا	نصبت	و سه	زیست آن مرد تازی

در شاهنامه، نیز می‌خوانیم:

دیرین	حا	بگو	چون	توان	کرد	جنگ
زهر	غرچه	و ابله	و دیو	و رنگ		

۱۴۵- بمبئی، ص ۳۲۴.

آن خالی از لطف نیست. وی می گوید یکی از سرهنگان و غلامان بی سواد محمود که مأمور انتقال «شار محمد» به دربار سلطان غزنوی شده بود وی را با «تخت بند» پیش خواند و امر کرد تا برای همسر غلام نامه بنویسد. شار که بی ادبی سرهنگ محمودی را دید، و هم بی سوادی اش را، قلم برگرفت و به زن سرهنگ نوشت که «ای قحبه نابسامان مگر می پنداری که من از تهتك تو در ابواب فسق و فساد، و تفریق مال من در وجه آرزو و مراد غافلم .... اگر باز آیم سزای تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم .... و از این شیوه اطنابی تمام در آن نامه بکرد و سرنامه بیست و به غلام داد». <sup>۱۴۶</sup> غلام بینوا که می پنداشت «شار» نامه خود گفته او را برای همسرش نوشته است، پس از انجام مأموریت به خانه خویش رفت و همسر را در خانه نیافت. همسایگان احوال را بگفتند و غلام فریاد برآورد و زاری کنان به خدمت سلطان آمد و «این اضحوکه باز گفت» و موجب خنده محمود شد، که هر چند بفرمود تا «شار را بینداختند و بتازیانه ... مالش دادند» اما هم گفت: «هر آنکس که شار را خدمت فرماید و با او نه بر طریق مجادلت معاملت کند سزای او این باشد». بنابراین تجمع علمای ایرانی در دربار مأمونیان خوارزم در ابتدا قرن پنجم، هم به علت دانش پروری مأمونیان بوده است و هم به علت آن که بقیه سلاله های بافرهنگ ایرانی به دست محمود بر افتاده بودند. آنچه مسلم است ابوریحان بیرونی اصلاً خوارزمی و ساکن همان دیار بود، اما با برافتادن سامانیان و بی سامان شدن ماوراءالنهر به خدمت قابوس در گرگان رفت و آثار الباقیه اش را در همان جا نوشت و به آن امیر زیاری اهداء کرد. <sup>۱۴۷</sup> پیش از آن هم زمانی را در ری به پریشان احوالی گذرانیده بود. <sup>۱۴۸</sup> ولی از اظهارات او (که در باب خوارزم تاریخ بیهقی آمده است) چنین بر می آید که از حدود سال ۴۰۰ هجری به موطن خویش برگشته و پیش مأمونیان تقریبی در حدود وزارت داشته است. <sup>۱۴۹</sup> ابن سینا نیز از زمان

۱۴۶- بمبئی، ص ۲۳۰

۱۴۷- تاریخ دیباج در ایران، جلد ۱، ص ۳۳۷؛ هم آثار الباقیه، مقدمه کتاب.

۱۴۸- نیابیه، ص ۵۴۲

۱۴۹- بیهقی، ص ۹۰۷، که از قول ابوریحان در سال ۴۰۷ نوشته است؛ هفت سال است در خدمت ابوالعباس

خوارزمشاه یم، نیز ص ۹۱۱

آتش گرفتن کتابخانه بزرگ سامانیان در سال ۳۸۸ و هم سقوط آن سلاله با فرهنگ به دست قراخانیان و غزنویان، بخارا را ترك کرده و در خوارزم به پناه مأمونیان رفته بود.<sup>۱۵۰</sup> اما با مسلم شدن همه ایران شرقی بر محمود و اوج گرفتن سیاه‌کاریهای مرتجعانه او در حوالی سال ۴۰۰، که ابوریحان تصمیم به مشورت و همفکری با حکام موطن خویش گرفت تا شاید شرّ محمود را از سر ایشان رفع کند،<sup>۱۴۹</sup> ابن سینا فرار را بر قرار ترجیح داد و حدود سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ از خوارزم گریخت و در پی مأمنی بود. اطلاع ما از تاریخ هجرت ابن سینا از آن جا است که وی آنگاه که متنگر حال در خراسان می‌گشت و عزم گرگان و پناه بردن به «قابوس» را داشت خبراسارت و مرگ او را شنید<sup>۱۵۱</sup> و این واقعه چنانکه گذشت به سال ۴۰۲ الی ۴۰۳ بود.

اطلاع ما بر سنوات دگرگونی حال ابوسعید ابی‌الخیر اما براحتی بی‌بردن به احوال ابوریحان و ابن سینا نیست، با این همه حدوداً می‌توان فهمید که وی در چه زمانی ترك درس و بحث کرده، و چه مدت دوره پریشان‌احوالی و پرسه زدن در بیابانها و تفکر و اندیشه او طول کشیده است، و کی رسماً خرقة پوشیده و به هدایت خلق و مریدان پرداخته، و بالأخره حدود چه سالهایی از میهنه به نیشابور رخت کشیده و رو در روی فرقه کرامیه و محمودیان ایستاده است؟

آنچه مسلم است ابوسعید در سال ۳۵۷ در شهرک میهنه واقع در دشت خاوران متولد شد<sup>۱۵۲</sup> و تا حدود ۱۱ الی ۱۲ سالگی را در همان شهر به تحصیل علوم مقدماتی گذراند، در هوش و فراصت هم به حدی بود که هنگام ترك میهنه حدود سی هزار بیت شعر جاهلی عرب را حفظ یا لااقل ثبت ذهن داشت.<sup>۱۵۳</sup> پس از آن هم ده سال در مرو به تحصیل فقه و سایر علوم دینی پرداخت،<sup>۱۵۴</sup> و بعد به سرخس

۱۵۰- تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، ص ۳۰۴.

۱۵۱- پستین، و هم اسرار التوحید فی مقامات سبع بوسعید، تصحیح دکتر محمدرضا تنفیعی کدکنی، مقدمه

مصحح، ص ۴۰ و چهار

۱۵۲- اسرار التوحید، ص ۱۶

۱۵۳- پستین، ص ۲۰.

۱۵۴- همان، ص ۲۳

رفت. بنابراین در حدود سالهای ۹-۳۷۸ و زمانی که جوانی ۲-۲۱ ساله بود در سرخس حضور داشت تا سایر علوم لازم را هم فرا گیرد، اما در همان سرخس با عارفی چون پیر بوالفضل و «عاقل مجنون» نمایی همچون لقمان سرخسی آشنا شد و ترك درس و بحثهای دینی روز را گفت و شوریدگی اش آغاز گردید. این که تحول مزبور در احوال ابوسعید چه زمانی روی داده است؟ دقیقاً معلوم نیست، ولی یقیناً قبل از سال ۳۸۹ و فوت استادش بوده است.<sup>۱۵۵</sup> یعنی تقریباً همزمان با سقوط سامانیان و روی کار آمدن غزنویان و قراخانیان، ابوسعید دانشمند سی ساله دگرگون احوال شد، یا بهتر است بگوئیم شیوه ای نو پیشه کرد. پس از آن مدتی را در سرخس گذراند، و هفت سالی را در میهنه و در اوج شوریدگی و تفکر و تغییر معیار.<sup>۱۵۶</sup> و بعد به سرخس بازگشت و دیگر بار به میهنه رفت و بالأخره پس از سفری به آمل و توقفی یکی دو ساله پیش یکی از شیوخ زمان «ابوالعباس قصاب» خود نیز به سن پختگی چهل سالگی رسید (۳۹۷ = ۴۰ + ۳۵۷) و همزمان با فروکش کردن هیجانات تاریخی (رفتن سامانیان و آمدن غزنویان و پایان درگیری محمود و خانان) ابوسعید هم تشتتهای روانی و شخصیتی اش را پشت سر گذاشت و به عنوان شیخی کامل و عارفی عاقل خرقة ارشاد پوشید و ساکن زادگاهش میهنه شد.<sup>۱۵۷</sup> اما کمی بعد، که دقیقاً نمی دانیم چه زمانی بوده است از میهنه به نیشابور رخت کشید، با این همه می توان گفت که وی پس از قحطی وارد آن شهر شد (چون در شرح احوال وی در نیشابور هیچ یادی از قحطی نشده است) ولی ظواهر امر نشان می دهد که رسیدن ابوسعید به نیشابور با سالهای آخر ترک تازی کرامیه مصادف بوده است، در حالی که قاضی صاعد هم صاحب قدرت و نفوذی بود.<sup>۱۵۸</sup> که این شواهد حدود سال ۴۰۴ را نشان ما می دهند.

۱۵۵- سررالتوحید، مقدمه، ص. سی و يك.

۱۵۶- اسرارالتوحید، صفحات ۲۶ و ۲۷؛ هم حالات و سخنان ابوسعید، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ص ۴۱ تا ۴۴.

۱۵۷- سررالتوحید، صفحات ۵۰ و ۵۱.

۱۵۸- حکایت ورود شیخ به نیشابور در اسرارالتوحید، ص ۶۸، و در حالات و سخنان، ص ۵۸ چنین برمی آید، و هم از سایر حکایات آن دو اثر



خلاصه آن که در حدود سال ۴۰۰ ابن سینا از چنگ محمود گریخت و اسفرائینی زیر چوب و شکنجه جان سپرد و ابوریحان فعلاً نه در امور سیاسی موطنش برای رهایی از شر محمود شرکت جست، فردوسی آواره و مرعوب راهی دیار غربت شد و ابوسعید هم از کتاره میدان به میانه جهید و در مرکز دسیسه‌های اجتماعی محمود، یعنی نیشابور، رو در روی او ایستاد. و خلاصه تر آن که، سالهای ۳۹۸ تا ۴۰۳ سیاهترین سالهای سلطنت سی ساله محمود و حکومت و سیطره ارتجاع و خفقان بود. گناه همه اندیشمندان و آزادگانی هم که به دست او کشته شدند و یا اسیر و آواره گشتند، تنها آزادگی و آزادمردی و ایران دوستی و رفض و بد دینی (به زعم محمودیان) بود.

اگر نگوییم فردوسی هم گنااهش بیش از همه بود، لااقل کمتر از بقیه نبود. بنابراین باید مطرود و آواره می‌شد، که شد. هم اطلاعات تاریخی فوق مدعای مذکور را تایید می‌کند و هم اطلاعات خود شاعر در شاهنامه. آنچه بر ما پوشیده است چگونگی آشنایی و جدایی سلطان و شاعر است، و گرنه هم زمان وصل را می‌دانیم و هم موقع فصل را، و هم علت پیوست و گسست را. اینک باید به سایر قصص و روایاتی که درباره فردوسی و محمود گفته شده است رجوع کنیم تا ببینیم آیا حرفی برای گفتن داشته و گرهی نگشوده را گشوده‌اند، یا خیر؟

#### نقل و نقد سایر روایات درباره فردوسی و محمود

از میان روایتهای مختلفی که درباره فردوسی در دست است، موجزترین و مقرون به صلاحترین اولین آنها است که همان روایت تاریخ سیستان است. دومین راوی هم نظامی عروضی صاحب چهار مقاله است که مشروحترین و حائز اهمیتترین روایت را دارد. و بالأخره روایت شیخ عطار هم که سومین است کما بیش مؤید گفتار دو راوی پیشین است، و تا حدودی هم قابل قبول. اما از آن پس که فتنه مغول فرا رسیده و خراسان را با خاک یکسان و معیارهای ادبی و تاریخی را زیر و رو گردانیده است؛ راویان اخبار و احوال هر چه دل تنگشان خواسته گفته‌اند؛ بطوری که به جرئت می‌توان گفت نه مقدمه ترجمه عربی شاهنامه حرف تازه‌ای دارد و نه حکایت صاحب آثار البلاد بویی از حقیقت برده و نه اظهارات

حمدالله مستوفی متکی به سندی است. اظهار نظر کوتاه عوفی در باب الالباب هم حاوی هیچ نکته مهمی درباره رابطه شاعر و سلطان نیست. با این همه مؤلفان و مصنفان دوره مغول در برابر سه نکته خطایی که گفته اند يك نکته بجا هم نقل کرده اند، ولی مضحکترین و باطلترین حکایات از آن مقدمه نویسان بر شاهنامه بایسنقری و سایر راویان دوره تیموری به خصوص دولت‌شاه سمرقندی است، بطوری که گفتارشان حتی برای جامی معاصر ایشان هم فاقد اعتبار بوده است. پس از آن هم تنها حرفهای پیشینیان را تکرار کرده اند، آن هم تکراری خالی از ذوق و ابتکار.

مؤلف گمنام تاریخ سیستان در اصل قصد بیان احوال رستم را داشته است، و نه فردوسی را لذا آورده است که: «حدیث رستم بر آن جمله است که، بوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چند روز همی بر خواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد؛ اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند، وزیرش گفت بیاید کشت، هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نایافته، تا به غربت فرمان یافت، و اگر ما به شرح هر يك مشغول گردیم غرض به جای آورده نباشیم».<sup>۱۵۹</sup>

الحق که موجزتر از این نمی توان ماجرای به آن بلندی را خلاصه کرد! و هر چند روایت شکلی افسانه‌ای دارد و نه تاریخی، اما قابل قبول‌ترین داستان از احوال شاعر و سلطان است. چنان که ملاحظه می شود در روایت فوق نه از دست یازیدن شاعر به نظم شاهنامه به تشویق سلطان حرفی به میان آمده است و نه از قول و قرار آنها، الا از خاتمه کار و مورد قبول نیفتادن آن حماسه ملی و شخصیت رستم در نظر سلطان ترك - که روایتی بر حق هم هست، چون شعرای «چیزفهم»

دربار محمودی، که با مذاق سلطان آشنایی داشته اند بارها وی را بر رستم برتری داده اند.<sup>۱۶۰</sup>

گرچه گفتار فوق تنهائث قرن‌ی پس از درگذشت شاعر به رشته تحریر درآمده است (سال تألیف اولیه تاریخ سیستان حدود ۴۴۵ است)، با این همه می‌بینیم که خالی از اشکال نیست، چون فردوسی را «در گذشته در غربت» خوانده، در حالی که مسلماً در موطن خود در گذشته است، البته «عطا نیافته» و محروم و مطرود. اما، دومین راوی قریب به یکصد و چهل سال پس از فوت شاعر احوال او را رقم زده است (سال تألیف چهارمقاله حدود ۵۵۰ است) آن هم در زمان سلاجقه، که در عرصه تاریخ نگاری ندانم کاری و بلبشو رایج بوده است. بنابراین، هم بعد زمان و هم معیارهای پایین‌تر از زمان تألیف تاریخ سیستان، باعث شده است که روایت نظامی خیال‌انگیزتر و افسانه‌ای‌تر گردد. با این همه در مقایسه با سایر روایات بعد از نظامی، مشروح‌ترین و بحث‌انگیزترین است.

اظهارات نظامی از دو بخش تشکیل شده است، بخش نخست که مأخذ آن هم معلوم نیست عمده از اختتام شاهنامه و عرضه آن به محمود و مورد قبول نیفتادن آن صحبت کرده است. اما بخش دوم، که به روایت از امیر معزی و امیر عبدالرزاق طوسی است، به التفات مجدد سلطان به شاعر در سال مرگ او اختصاص یافته است. در قسمت اول آورده است: «استاد ابوالقاسم فردوسی... شاهنامه بنظم همی کرد... بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد... پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی به حضرت نهاد بغزنین، و بیامردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مرد رافضی است و معتزلی مذهب، و سلطان محمود مردی متعصب بود در او این تخیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید، به غایت

۱۶۰- رجوع شود به دیوان عنصری، صفحات ۱۲۰ و ۱۸۱ و ۲۴۰ و ۱۸۹، مثلاً این بیت

از حاتم و رستم نکتم یاد که اورا (محمود را) انگشت کهن است به از حاتم و رستم

رنجور شد و بگرما به رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرموده سیاست محمود دانست؛ به شب از غزنین برفت و به هری بدکان اسماعیل و راق پدر «ازرقی» فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند. و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت بطبرستان شد...»<sup>۱۶۱</sup>

روایت شیخ عطار هم که کمی پس از نظامی نقل شده است<sup>۱۶۲</sup>، یا متأثر از چهار مقاله بوده و یا همان مأخذی را در دست داشته که نظامی داشته است. چون اظهارات وی کمابیش ناظر به همان اطلاعات چهار مقاله است. اما از آن جا که شیخ عارف نیشابوری ما نه مؤرخ بوده و نه قصد تحریر احوال شعرا را داشته است، تنها به مناسبت‌هایی عارفانه به احوال فردوسی اشاره کرده است. یکبار که به قصد نشان دادن رحمت الهی بوده حکایتش را چنین آغاز کرده است:

شنودم من که فردوسی طوسی که کرد او در حکایت بی فسوسی  
به بیست و پنج سال از نوک خامه به سر می برد نقش شاهنامه  
به آخر چون شد آن عمرش به آخر ابوالقاسم که بد شیخ اکابر  
اگر چه بود پیری پر نیاز او نکرد از راه دین بر وی نماز او...  
که مقصود عطار از «شیخ ابوالقاسم» همان «مذکر متعصب طبرانی»  
نامبرده در چهار مقاله است، که گفت «من رها نکتم تا جنازه فردوسی در گورستان  
مسلمانان برند که او رافضی بود».<sup>۱۶۳</sup> خلاصه آن که عطار گوید آن شیخ شب  
فردوسی را به خواب دید که:

زُمرّد رنگ تاجی سبز بر سر لباسی سبزتر از سبزه در بر  
وقتی علت را جويا شد شاعر گفت: «بدان يك بيت توحیدی که گفتم». آنگاه  
شیخ عطار نتیجه گرفته است که:  
خداوندا تو می دانی که عطار همه توحید تو گوید در اشعار

۱۶۱- چهارمناه، ص ۴۷

۱۶۲- به زمان ولادت عطار بدرستی معلوم است و نه فوتش، بنابراین زمان تألیف آثارش هم معلوم نیست، اما به احتمال زیاد تولدش در ۵۲۰ بوده است و فوت یا شهادتش هم بدست مغولان در ۶۱۸.

۱۶۳- چهارمناه، ص ۵۱

ز نور تو شعاعی می نماید  
 چو فردوسی بیخشش رایگان تو  
 چو فردوسی فقاعی<sup>۱۶۴</sup> می گشاید  
 به فضل خود به فردوشش رسان تو<sup>۱۶۵</sup>  
 عطار طی حکایت دیگری هم که خواسته کم حرمتی شعر و شاعری را در  
 زمان خویش بنمایاند، و هم بلند طبعی خودش را، به ماجرای فردوسی و محمود  
 متوسل شده و آورده است:

به ترك نان خورش بایست گفتن  
 چو سگ تا کی کنی از پس جهانی  
 که تا چون سگ نبایستیت رفتن  
 برای جیفه‌ای و استخوانی؟  
 اگر محمود اخبار عجم را  
 اگر تو شعر آری پیلواری  
 چه گر آن پیلوارش کم نیرزید  
 تو همت بین که شاعر داشت آنگاه  
 بحمدالله که در دین بالغم من  
 به دنیا از همه کس فارغم من<sup>۱۶۶</sup>  
 کنون بنگر که چون برخاست از راه؟  
 به دنیا از همه کس فارغم من<sup>۱۶۷</sup>

می بینیم که آگاهی شیخ عطار از احوال فردوسی و محمود تقریباً همان آگاهی  
 نظامی است، هر دو نظر هم مدعی کم بها دادن سلطان به شعر و شاهنامه فردوسی  
 است، به صورت پرداخت ۲۰۰۰۰ درم یا يك پیلوار، که البته همت شاعر بیش از  
 آن بوده و وجه مزبور را به حمای و فقاعی بخشیده است. دیدیم که صاحب تاریخ  
 سیستان هم این کم اعتنایی را نه با درم کم، بلکه با کم بها دادن سلطان به رستم  
 یادآوری کرده، و واکنش شاعر را هم با دفاع جانانه از رستم، در حد «دروغ زن»  
 خواندن سلطان نشان داده است. و بالأخره مشاهده می شود که هیچکدام از سه  
 راوی فوق مدعی دست یازیدن شاعر به نظم شاهنامه به توصیه سلطان نشده اند، و  
 اصلاً از چگونگی آشنایی اولیه ایشان با هم صحبتی نکرده اند، در حالی که در  
 روایات واهی بعدی - بعد از فترت مغول - بتفصیل از آشنایی اولیه فردوسی و

۱۶۴- ملاحظه می شود که عطار بی آن که به فقاع (آبجو) خوردن فردوسی اشاره کرده باشد، با اصطلاح

فقاعی گشودن (= لاف زدن، کاری ساده کردن) یادآور آن شده است

۱۶۵- سرارنامه، ص ۱۸۳.

۱۶۶- رجوع شود به توضیح ص ۱۶۴.

۱۶۷- الهی نامه، ص ۲۸۷.

محمود سخن رفته است، که خواهیم دید.

اما حکایت دوم نظامی که ندامت محمود را درباره رفتارش با فردوسی هنگام مرگ شاعر می‌نماید، مدعی است که وقتی در سال مرگ شاعر (چه سالی؟ نمی‌دانیم)<sup>۱۶۸</sup> محمود از هند بر می‌گشته «متمردی را احضار کرده» آنگاه از «خواجه بزرگ» (که ظاهراً باید منظور احمد بن حسن میمندی باشد) پرسیده است: «چه جواب داده باشد؟» خواجه هم بیتی از شاهنامه خوانده است که:

اگر جز به کام من آید جواب      من و گرز و میدان و افراسیاب  
و همین يك بيت محمود رقيق القلب را متوجه فردوسی کرده و از کردار پیشینش باز گردانیده است! در نتیجه فرمان داده تا «شصت هزار دینار به نیل دهند و با اشتر سلطانی بطوس برند». اما کاروان هدایای محمودی زمانی از «دروازه رودبار» وارد طابریان طوس شده که جنازه شاعر هم از «دروازه رزان» خارج می‌شده است!

### تأملی در حکایت نظامی

گرچه نظامی مدعی است که حکایت فوق را در سال ۵۱۴ در نیشابور از امیر معزی شاعر شنیده است، و او هم از امیر عبدالرزاق طوسی<sup>۱۶۹</sup> - والعهدة علی الراوی - اما این گونه که نقل شده است افسانه‌ای بیشتر به نظر نمی‌رسد، البته افسانه‌ای خوش و شیرین!

علت تردید ما درباره حکایت از آن جاست که نقش اصلی در انعطاف نظر محمود به شاعر را تنها يك بيت از شاهنامه بازی کرده است! همان شاهنامه‌ای که محمود پیشتر هم خوانده بود، یا برایش خوانده بودند و او به آن التفات نکرده بود! البته از آن جا که شاعر پس از واکنش تند در برابر محمود به طبرستان گریخته اما بعد به زادگاهش برگشته و در همان شهر درگذشته است، بطوری که نظامی هم در

۱۶۸ - متأسفانه هیچ کده از رویان اولیه (پس از عهد معول) سال مرگ فردوسی را نقل نکرده‌اند، الا

رویان بعد از معول که چندان هم قابل اعتماد نیستند.

۱۶۹ - چهارمفاه - ص ۵۰

سال ۵۱۰ گور وی را زیارت کرده است،<sup>۱۷۰</sup> تردیدی نمی‌ماند که از زمان فرار شاعر تا مراجعتش به طوس حوادثی روی داده که خشم محمود را نسبت به وی تخفیف داده است. اما این که علت آن تنها استماع يك بيت از شاهنامه بوده باشد خیالی است ساده لوحانه. چرا که محمود قسی القلب و سیاس، سنگدل تر از آن بوده است که با يك بيت شعر چنان چرخش سیاستی را پذیرا شود؛ بلکه علت انعطاف نظر وی به شاعر حماسه سرای ایران باید جزیی از يك سیاست پیچیده و مهم وی با خلیفه عباسی بوده باشد، که اتفاقاً در همان سالهای مرگ شاعر به اجرا درآمده بود.

تقریباً از اولین سالهای قرن پنجم، و از همان زمانی که محمود پس از تکیه زدن بر اریکه قدرت همه رقبای خویش را از میدان به در کرد، دیگر چندان نیازمند حمایت خلیفه عباسی نبود. در عوض با موضع برتر و منحصر به فردی که بافته بود در صدد اعمال نفوذ در سیاست خلیفه و تحمیل مصالح خویش به وی بود. گرچه از جزئیات بگومگو و جنگ و جدال پنهانی خلیفه و سلطان طی سالهای ۴۰۳ تا ۴۱۷ اطلاع زیادی نداریم، اما چندان هم بی‌خبر نیستیم. خلاصه آنکه آخرین باری که خلیفه برای محمود اضافه لقب فرستاد پس از کشتن «تاهرتی» رسول خلیفه فاطمی مصر در سال ۴۰۳ بود، از آن پس تا بعد از فتح سومنات در سال ۴۱۷ لقب جدیدی برای محمود از بغداد نرسید. در این میان سلطان در سال ۴۱۴ رئیس نیشابور و وزیر آینده خود، حسنک میکالی را به سرپرستی حجاج خراسان روانه حج کرد.<sup>۱۷۱</sup> او هم در راه مراجعت به جای عبور از بغداد به راه شام رفت و با خلیفه مصر، یا با عمال او، ملاقات و مذاکره کرد و خلعت و طرایف فاطمیان را هم پذیرفت، که سخت مایه خشم و اعتراض خلیفه عباسی شد، اما محمود شدیداً به دفاع از حسنک پرداخت و خلیفه را «خرفت» خواند!

همزمان با اعزام حجاج خراسان به کاروانسالاری حسنک، خود سلطان هم دست به مانوری بی سابقه در عرض لشگرش زد. سان سپاه در سال ۴۱۴ در دشت شاه بهار غزنه صورت گرفت، که «بفرمود تا لشگر را تعبیه کردند، پنجاه و چهار

۱۷۰- پیشین، ص ۵۱

۱۷۱- بیهنی، ص ۲۶۵

هزار سوار برآمد - بیرون از سوارانی که به اطراف مملکت رفته بودند و شحنگان نواحی بودند - و هزار و سیصد فیل با برگستوان و آلت تمام، و ستور را از اسب و استر و اشتر خود قیاس نبود».<sup>۱۷۲</sup>

لازم به یادآوری است که دیگر عرض سپاهی به این وسعت هیچگاه در سلطنت سی ساله محمود روی نداده به هر حال پس از سان و مانور مذکور محمود از غزنین عزم بلخ کرد تا برای اولین بار از جیحون عبور کرده، قدرت و شوکت خود را در «ورا رود» به نمایش بگذارد. بدین منظور فرمود تا بر روی جیحون پلی بستند، که در آن زمان از شگفتیها بود و دست مایه نفاخر شعرا شد.<sup>۱۷۳</sup> آنگاه با دبدبه و کبکبه ای بی سابقه از رود گذشت و قدم در قلمرو خانان گذاشت. نوع تبلیغات و مانورهای سلطان در ورا رود هم قابل توجه است: ابتدا فرمود تا «سراپرده بزرگ بزدند، چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سراپرده جای بود، و یکی سراپرده دیگر خاصه او و از دیبای ششتری لعل بزدند و ستاره (پشه بند و نظایر آن) او و فرشته (?) از دیبای نسج. و فرمود تا لشگر را تعبیه کردند... و فیلان با برگستوان و پالان بایستاندند... و به یکبار بوق و دبدبه و دهل و طبل بزدند... که جهان از آواز ایشان کر خواست گشت و مردمان مدهوش کردند، و هر کس که از ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکرگاه حاضر بودند زهره شان بخواست کفید».<sup>۱۷۴</sup>

مانورهای فوق، اعم از عرض سپاه در غزنین تا رخت کشیدن به بلخ در کنار جیحون و پل بستن و ورود به ماوراءالنهر قریب یکسال و نیم وقت محمود را گرفت؛ چون از سال ۴۱۴ آغاز شد، تمامی سال ۴۱۵ را هم دربرگرفت و در سال ۴۱۶ خاتمه یافت.<sup>۱۷۵</sup> بنابراین می توان به اهمیت آن برای وی پی برد. همزمان با تحرکات و نمایشهای نظامی فوق، و دیپلماسی مذهبی یعنی فرستادن حسنک به حج

۱۷۲- کدیزی، ص ۴۰۳.

۱۷۳- مر حه تنود به دیوان مورچهری ص ۳۳، که بیستی از آن چنین است:

دو سال یا سه سال در آن بود تا بیست جبری بر آب جیحون محمود نامدار

۱۷۴- کدیزی، ص ۴۰۵ الی ۴۰۶

۱۷۵- بیهمی، ص ۲۶۵



و اجازه به او برای گرفتن خلعت از خلیفهٔ رافضی مصر، يك بازی دیگر هم توسط محمود آغاز شد که همانا نوعی شوخی با دین و مذهب بود! به عبارتی، همراه با مانور در برابر خلیفهٔ عباسی مذاهب رایج در قلمرو خویش را هم زیر سؤال کشید، تا حدی که گفته می‌شده محمود از مذهب حنفی به شافعی گرویده است.<sup>۱۷۶</sup> گرچه بعضی از صاحب‌خبران پیشین این تغییر مذهب را جدی گرفته‌اند،<sup>۱۷۷</sup> اما صاحب‌نظران کنونی با شناخت عالمانه‌ای که از محمود و سیاستهای او دارند، این گونه «مذهب آویزی»ها را چندان جدی تلقی نکرده، و در نهایت بازی با اعتقادات مردم و «نوعی سیاست پیشگی... مطابق حوائج و مقتضیات روز» دانسته‌اند.<sup>۱۷۸</sup> هرچند مأخذی که از تغییر مذهب محمود صحبت کرده اند از زمان آن حرفی به میان نیاورده اند اما شواهدی در دست است که نشان می‌دهد در همان زمان مانورهای ۴۱۴ تا ۴۱۶ بوده است. به گفتهٔ ابوالفضل بیهقی وقتی محمود در زمستان سال ۴۱۵ در بلخ و منتظر فرارسیدن نوروز و عبور از جیحون بود (سال ۴۱۶ قمری از ۴ مارس شروع می‌شد) به حسنگ که از حج برگشته و در نیشابور بود دستور داد تا به اتفاق یکی از روحانیون بزرگ تبانی (بوصادق) به بلخ بشتابد، چون در همان سال ۴۱۵ در بلخ مناظره‌های مذهبی‌ای ترتیب داده شده بود، و میان حنفیان و شافعیان «مسئله‌های خلافی رفت، سخت مشکل».<sup>۱۷۹</sup> در حالی که نمایندگان سلطان هم در مجالس مناظره شرکت داشتند.<sup>۱۸۰</sup>

۱۷۶- تاریخ عزنوبان، جلد ۱، ص ۱۵

۱۷۷- مثل ابن خلکان، امام الحرمین جوینی، تاج الدین سبکی و حاج خلیفه، رجوع شود به مرخمی مستثناس، ص ۲۸۷ به بعد

۱۷۸- این نظر از فروزانفر است، رجوع شود به مرخمی مستثناس، ص ۲۸۸.

۱۷۹- تاریخ بیهقی، ص ۲۶۵.

۱۸۰- مثل فقیه بوبکر حصیری و ابوالحسن کرجی، رك: بیهقی، ص ۲۶۵ - لازم به یادآوری است که «خلافی» دانش بررسی و بیان موارد اختلاف و رجحان مذاهب نسبت به هم بود، که در آن زمان رواج بسرا داشت و يك رشتهٔ تحصیلی و تخصصی بود. اما از آن جا که اغلب مایهٔ نفاق و اختلاف پیروان مذاهب مختلف می‌شد، پیشوایان مردمی، همانند ابوسعید ابی‌الخیر با آن مخالف بودند، در حدی که به گفتهٔ امام الحرمین جوینی وقتی در جوانی به ملاقات ابوسعید رفته، شیخ از وی سؤالی کرده که چه می‌خوانی؟ او هم گفته است: خلافی، و جواب ابوسعید این بوده است که: «خلاف بوا! خلاف بوا! خلاف بوا! (خلاف نباید) اتفاق باید» (اسرار التوحید، ص ۲۲۷ و هم ۱۲۱، بر رك: ص ۵۳۲ تعلیقات آن کتاب)

بجز مذهب آویزیهای محمود طی سالهای ۴۱۴ تا ۴۱۶، که انگار جزئی از سیاستهای پیچیده او در برابر خلیفه و مذاهب مسلط بر جامعه بود، و احضار حسنک و بوسادق تبّانی در سال ۴۱۵ به بلخ، بعضی احضارها و مؤاخذات دیگر هم در همان سالها توسط محمود صورت گرفته است که دو نمونه آن جالب توجه است. محمود در سال ۴۱۴ یکی از علمای بزرگ بیهق را که دارای تألیفاتی، من جمله: «تفسیر کبیر در سی مجلد و تفسیر وسیط در پانزده و تفسیر صغیر در سه مجلد» بود، به غزنه احضار کرد؛ و آن مرد پس از رسیدن به خدمت سلطان «بی دستوری نشست و بی اجازت خبری از مصطفی روایت کرد، و سلطان غلام را گفت: ده، غلام هم مثنی بر سر وی زد که حاسه سمع او از آن زخم نقصان پذیرفت».<sup>۱۸۱</sup> او هم در مراجعت فصلی در خطبه تفسیرش نوشت که با این جملات آغاز می شد: «الزمان زمان السفهاء السفل، و القرآن قران انقلاب النحل، الفضول فی ابناؤه فضول و طلوع التمییز فیهم افول...».<sup>۱۸۱</sup> مورد دیگر احضار هم در همان سال ۴۱۴ مربوط به مرد متمول و با دیانتی بود که از برای اتفاق و دوستی اهل مذاهب مختلف «چهار مدرسه در بیهق بنا کرده بود چهار طایفه را، حنفیان را و شافعیان را و کرامیان را و سادات و اتباع ایشان را» چون «صاحب برید اینحال به سلطان محمود آنها کرد... او را بحضرت غزنی بردند... و سلطان با وی عتاب کرد که چرا يك مذهب را که معتقد توست نصرت نکنی؟»<sup>۱۸۲</sup>

خلاصه آن که همزمانی بعضی احضار و مؤاخذه ها در ابتدای سال ۴۱۴ و فرستادن حسنک به حج و اجازه به او برای ارتباط گرفتن با خلیفه فاطمی، و عرض عظیم سپاه در همان سال در غزنه، و رخت کشیدن به بلخ و احضار علمای بزرگ حنفی و شافعی و راه انداختن بحثهای خلافتی، و عبور از جیحون با آن دبدبه و کبکبه و برق چشم گرفتن از خانان قراخانی، و اعتراض خلیفه به تماس حسنک با فاطمیان مصر و جوابهای تند محمود به خلیفه، و عزل میمندی در همان زمان و دادن وزارت به حسنک «متجدد»!... تصادفی نبوده است، و خبر از يك سلسله مانور و تحول در سیاست و منش سلطان غزنه می دهد، که لبه تیز آن هم

۱۸۱- تاریخ بیهق، ص ۱۸۵

۱۸۲- پیشین، ص ۱۹۴

متوجه تأدیب و تمکین خلیفه عباسی بوده است. چرا که دقت در بگو مگوی های خلیفه و سلطان بر سر حسنک، هر شبهه ای در مورد اختلاف حاد سلطان و خلیفه را در آن سالها منتفی می سازد.

گرچه هیچ کدام از مآخذ ما نگفته اند که حسنک به دستور و توصیه خود سلطان به جای ملاقات با خلیفه عباسی به تماس با خلیفه فاطمی پرداخته است، اما با اندکی دقت کاملاً روشن می شود که رفتار حسنک جز با دستوری و توصیه خود سلطان نبوده است، لذا تردید خلیفه هم بجا بوده است که می پنداشته: «مگر امیر محمود فرموده باشد»<sup>۱۸۳</sup> و «نیک آزار گرفته و از جای بشده و حسنک را قرمطی خوانده و درین معنی مکاتبات و آمد و شد» در گرفته است،<sup>۱۸۳</sup> اما همان محمود که خود در سال ۴۰۳ سفیر خلیفه فاطمی را علی رغم همه ضوابط اخلاقی و سیاسی زمانه کشته بود، این بار به جای آن که ملاقات حسنک را با خلیفه شیعه مذهب مصر انکار کند، تنها به انکار «قرمطی» بودن حسنک پرداخته و چنان که «لجوجی و ضجرت وی بوده يك روز گفته است: بدین خلیفه خرفت شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم، آنچه یافته آید و درست گردد بردار می کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی! وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم»<sup>۱۸۴</sup> - که حَقاً باید چنین پنداشته شود، و یقیناً حسنک قرمطی نبوده است، اما باید دید که آیا با عمال خلیفه فاطمی تماس گرفته و خلعت و طرایف وی را هم پذیرفته است یا نه؟ بدون تردید چنین تماس و پذیرش خلعتی صورت گرفته، چون خلیفه آن طرایف را مطالبه می کرده تا بسوزاند، اما محمود بجز مقاومت سیاسی در برابر خلیفه، نیک واقف بوده است که خلیفه نیز در طماعی دست کمی از او ندارد و آن طرایف گرانبها را به جای سوزانیدن در خزینه خواهد نهاد! لذا «پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفته که آن خلعت که حسنک استنده بوده و آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند، آن مصریان، با رسول به بغداد

۱۸۳- تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷

۱۸۴- پیشین

فرستند تا بسوزند. اما چون رسول باز آمد امیر پرسید که: آن خلعت و طرایف بکدام موضع سوختند؟! که امیر را نیک درد آمده بود.<sup>۱۸۵</sup>

بنابراین تردیدی نمی ماند که جر و بحث و بگو مگوهای تندی میان خلیفه و سلطان در سالهای ۴۱۴ تا ۴۱۶ در جریان بوده است که عاقبت با مصالحه در سال ۴۱۷ پایان رسیده، محمود خلعت و طرایف را فرستاده است، خلیفه هم امتیازاتی داده است بیش از آن. من جمله القاب و عناوین تازه و پرطمطراقی به خود محمود و القابی مطمئن هم به فرزندان و برادر او بخشیده،<sup>۱۸۶</sup> و هم متعهد شده است که بی اجازت سلطان برای سایر امرا و سلاطین لقب و منشور نفرستد! قرمطی بودن حسنک را هم مکتوم گذاشته و وزارت او را برای محمود به رسمیت شناخته است، و بدین گونه يك دوره حاد نزاع و مخاصمه در ابتدای سال ۴۱۷، و بعد از مراجعت محمود از فتح سومنات که هدایای قابلی را هم نصیب خلیفه کرده پایان گرفته است.<sup>۱۸۷</sup>

در مورد اضافه لقب برای خود سلطان و القاب جدید برای پسران و برادرش تردیدی نداریم که کمی پس از فتح بزرگ سومنات و در ماه شوال سال ۴۱۷ در بلخ به محمود ابلاغ شده.<sup>۱۸۸</sup> اما در مورد تعهد خلیفه که «با خانان ترکستان مکاتبت نکند و ایشان را هیچ لقب ارزانی ندارد، و خلعت نفرستد بی واسطه او (محمود)»،<sup>۱۸۹</sup> دقیقاً نمی دانیم به چه زمانی مربوط بوده است، ولی با اندکی دقت بر رابطه خلیفه و سلطان طی سلطنت سی ساله محمود، احتمال قریب به یقین این است که تعهد و پیمان فوق الذکر باید مربوط به حوالی همان سال ۴۱۷، و جزء

۱۸۵- پسین، ص ۲۲۸.

۱۸۶- گردیزی، ص ۴۱۴، اضافه لقب سلطان «کهنه الدوله والاسلام» بود و از آن پسران و برادرش هم، مسعود: «شهاب الدوله و جمال الملّه»، محمد: «جلال الدوله و جمال الملّه» و یوسف «عضد الدوله و مؤبد الملّه»

۱۸۷- اختصاص بخشی از غنایم غزوات دینی به خلیفه عادی بوده است. اما پس از فتح سومنات، محمود به خلیفه نامه نوشت (حتماً همراه هدایای زیاد) و پاسخ خلیفه به او جالب بود. رک: گردیزی، ص ۴۱۴، و چند معانی تاریخی و دینی، ج ۲، ص ۳۳

۱۸۸- گردیزی، ص ۴۱۴

۱۸۹- بیهمی، ص ۳۸۶

امتیازاتی باشد که محمود در عوض از خلیفه گرفته است.<sup>۱۹۰</sup> چرا که او در آن زمان «خویشان را همچون جانشین حقیقی سامانیان و فرمانروای کل سراسر سرزمینهای خلافت شرقی می‌شناخت».<sup>۱۹۱</sup>

از مجموع آنچه گذشت چنین استنباط می‌شود که اگر فردوسی در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶، و یا کلاً میان آن دو سال درگذشته باشد - که جز این هم نباید بوده باشد - همزمان با مرگ شاعر سلطان هم در حال جنگ و ستیزی حاد با خلیفه عباسی بوده، و در آن زمان خویشان را عامل گماشته خلیفه نمی‌دانسته است، بلکه ترجیح می‌داده خود را سلطان و شاه ایران بداند، با همه مفاخر و امتیازاتی؛ برای نیل به این مقصود هم از هیچ کوششی دریغ نداشته است، حتی اگر به قیمت درهم شکستن قداست خلافت و قبول قباحت دوستی با خلفای فاطمی مصر، و پذیرش پیامدهای سوء زیر سؤال بردن مذاهب رسمی شرق امپراطوری اسلامی تمام می‌شده است. لذا بعید نیست که گرایش سلطان محمود به زنده یا مرده شاعر حماسه سرای ایران هم جزئی از این سیاست پیچیده وی بوده باشد، و نه آن گونه که نظامی مدعی شده است تنها تأثر خاطر از بیت معروف:

اگر جز به کام من آید جواب  
من و گرز و میدان و افراسیاب  
بجز آنچه گذشت، احتمال بسیار می‌رود که عزل و حبس وزیر میمندی در سال ۴۱۶ و دادن وزارت به حسنک نیز در تغییر موضع سلطان نسبت به فردوسی بی‌تأثیر نبوده باشد. چرا که اگر میمندی را «مرتجمی تمام عیار و ضد شعوبی»<sup>۱۹۲</sup> ندانیم، باز ناگزیریم اعتراف کنیم که او به زبان عربی بیش از زبان فارسی تعلق خاطر داشته است، کما این که به محض یافتن وزارت نوشتن فرامین و دواوین را که اسفراینی به فارسی برگردانیده بود به عربی رجعت داد.<sup>۱۹۳</sup> با فردوسی هم هیچ

۱۹۰- لنته حواجه نظام‌الملک در حکایت مشهور از درگیری خلیفه و محمود (سیاستنامه، ص ۱۷۰) مدعی شده که ماجرا بعد از فتح سومات و عراق بوده است، اما بیداست که به گفته حواجه نمی‌توان اعتماد کرد

۱۹۱- برکنارنامه، ص ۶۰۶

۱۹۲- نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۶۹

۱۹۳- تاریخ بمبئی، ص ۳۴۵

رابطه حسنه ای نداشت (چون علی رغم وزارت میمندی بین سالهای ۴۰۱ تا ۴۱۶ هیچ اشاره ای بنام او در شاهنامه نرفته است) در حالی که حسنک حداقل مردی «متجدد» و با ذوق بود، به اضافه اتهام واهی قرمطی گری. بعضی از مآخذ متأخر هم حسنک را منکر در اویش و متصوفه و خرق عادات و خرافات دانسته اند،<sup>۱۹۲</sup> اما اگر از این ادعای مشکوک هم بگذریم باز از گزارش ابوالفضل بیهقی بر می آید که وی وزیری مبتکر و باذوق بوده است.<sup>۱۹۵</sup>

بالاخره علی رغم کوتاه آمدن خلیفه در مخالفت با حسنک و پذیرش وزارت او همچنان کینه وی را در دل می پرورانده است، چرا که عاقبت بعد از مرگ محمود، خلیفه و مسعود حسنک را به همان اتهام بردار کردند. بنابراین بعید نیست که حسنک نیز در زمان وزارتش بی مخالفت با خلیفه و بی تمایل به شاعر حماسه سرای ایران نبوده، و شفاعت شاعر را هم نزد سلطان محمود همو کرده باشد، و نه وزیر میمندی؛ که به محض مراجعت سلطان از ماوراءالنهر (در ابتدای سال ۴۱۶) فرو گرفته و معزول شده بود - خواهیم دید.

بجز موارد فوق، شهرت شاهنامه هنگام مرگ سراینده آن هم می توانسته انگیزه عنایت مجدد سلطان محمود به فردوسی گردیده باشد، تا در آینده نگویند: برفت شوکت محمود در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی<sup>۱۹۶</sup>

کما این که وقتی خود محمود در سال ۴۲۰ به ری حمله برد و مجدالدوله دیلمی را دستگیر کرد، ابطال سلطنت او را با قانون شطرنج و ضوابط شاهنامه یادآور شد. گویند از مجدالدوله سؤال کرد که: هیچ شاهنامه خوانده و شطرنج باخته ای؟ گفت آری. گفت هیچ دیده ای که دو شاه در مملکتی حکومت کنند یا

۱۹۴- مثل آثار الوزراه، ص ۱۸۷، و روضة الصفا، جلد ۴، ص ۱۲۴.

۱۹۵- بیهقی یکجا (ص ۴۱)، از فرش های عجیب شادیاخ صحبت می کند که حسنک ساخته بوده و «کس مانند آن یاد نداشته است»، باری دیگر هم از رسمهای نو حسنکی در نیشابور یاد کرده است (ص ۴۲) و بالاخره از موزه و کفشی میکائیلی هم صحبت به میان آورده که حسنک خود در یاد داشته است (ص ۲۲۹).

۱۹۶- بیت ز عبدالرحمن جامی است، که در پایان احوال فردوسی آورده است. رک: بهارستان، ص ۹۵، که دو بیت است:

سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی  
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

خو بست قدر شناسی که چون خمیده سپهر  
برفت شوکت محمود و در زمانه نماند

شاهی به خانه شاهی دیگر درآید؟!<sup>۱۹۷</sup>

به هر حال، آنچه گذشت تمامی روایات و حکایات نسبتاً موثقی است که توسط خود شاعر و مورخین احوال محمود و چند راوی پیش از عهد مغول دربارهٔ رابطهٔ شاعر و سلطان تحریر شده است و راه به دیهی می برد، اما پس از آن و با فرارسیدن حملهٔ قوم تاتار و ویرانی و تخریب خراسان و برباد رفتن اکثر کتابخانه‌ها و آواره شدن دانشمندان و ادبای آن دیار و دگرگون شدن معیارهای عالمانهٔ پیش از آن فاجعه، دیگر تقریباً هیچ خبر مستند و موثقی دربارهٔ فردوسی و رابطهٔ او با سلطان محمود تقریر و یا تحریر نشده است، همهٔ آنچه هم که از قرن هفتم به بعد نقل شده خیالپردازانه و واهی است، که شامل بحث ما نمی شود. اما تنها از جهت اطمینان خاطر اشاره ای گذرا به یکایک آن قصص خواهیم داشت.

## دنبالهٔ نقل و نقد روایات...

پس از مؤلف تاریخ سیستان و نظامی عروضی و شیخ عطار، چهارمین راوی احوال فردوسی «ابن اسفندیار» است که در تاریخ طبرستان هجرت شاعر را به آن دیار بازگو کرده است، اما از آن جا که روایت او متأثر از حکایات چهارمقالهٔ نظامی عروضی است و تقریباً کلمه به کلمه به نقل آن پرداخته<sup>۱۹۸</sup>، نقل و نقد مجدد آن خالی از فایده است.

بعد از ابن اسفندیار هم که در سال ۶۱۳ کتابش را تألیف کرده فاجعهٔ حملهٔ مغول پیش آمده است، و اولین راوی احوال شاعر حماسه سرای ایران پس از آن واقعهٔ هول عوفی صاحب اولین تذکرة الشعراى فارسى، یعنی لباب الالباب است، که باید وی را از نسل پیش از مغول دانست، چون کتابش را درست در بحبوبةٔ یورش تاتار به رشتهٔ تحریر کشیده است.

۱۹۷- کامل، جلد ۱۶، ص ۸۵، که ترجمهٔ فارسی آن کمی مغشوش است و گوید به او گفت: «آیا شاهنامه را نخواندی؟ این کتاب تاریخ ایران و تاریخ طبری و همانا تاریخ مسلمانانست» - بنابراین از تاریخ مردم

ایران آقای زرین کوب بهره برده شد، ص ۲۴۵.

۱۹۸- علامه قزوینی، تعلیقات چهارمقاله، ص ۱۹۰.

متأسفانه عوفی هیچ مطلب قابل توجهی درباره فردوسی و رابطه او با سلطان محمود نقل نکرده است، بلکه بیشتر با جملات و کلماتی مطمئن به تعریف از او پرداخته است: «فردوسی فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود، مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمام است، که ابتدای آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته...»<sup>۱۹۹</sup>. متأسفانه مشاهده می شود که اطلاع عوفی از احوال فردوسی ناقص و نادرست بوده است، چون ابیات دقیقی را ۲۰۰۰۰ بیت دانسته، در حالی که به گفته خود فردوسی هزار بیت بیشتر نبوده، که در شاهنامه نقل شده است. تنها نکته ای که عوفی از رابطه فردوسی و سلطان محمود نقل کرده دو بیت مدیحه شاعر از سلطان است:

دو چیز بر تو بی خطر بینم      کانرا خطرست نزد هر مهتر  
«دینار» چو بر نهی بر سر تاج      در معرکه «جان» چو بر نهی مغفر<sup>۲۰۰</sup>  
در مجموع می توان گفت که عوفی اگر «آبی نیاورده کوزه ای هم نشکسته» است. اما راویان بعد از او هر چه که خواسته و توانسته اند درباره رابطه فردوسی و محمود گفته اند، بی آنکه کوچکترین غمی از صحت و سقم آن به دل راه داده باشند. یکی از اولین این راویان افسانه ساز، ایرانی عرب زبان و قزوینی الاصل، یعنی زکریای قزوینی است، که در اثر مشهورش آثار البلاد و اخبار العباد (سال تألیف ۶۷۴ در دمشق) ضمن توصیف طوس به احوال فردوسی هم پرداخته و حکایتی شیرین و خوش، اما نادرست را برای اولین بار نقل کرده و بر سر زبانها انداخته است، که همان حکایت رفتن فردوسی به غزنه برای تظلم و افتادن گذارش به جمع شاعران محمودی است.

بنابه حکایت قزوینی، در حالی که سلطان محمود در صدد تدوین اخبار عجم بود (!) فردوسی هم از والی و کدخدای طوس آزر دیده و راهی غزنه شده بود، در نتیجه به باغی فرود آمد که شعرای محمودی، یعنی عنصری و فرخی و عسجدی در آن نشسته بودند. لذا برای طرد فردوسی که شکل و شمایل دهقانان و

۱۹۹- نیاب لالی، ص ۲۶۹.

۲۰۰- پیسیر



روستائیان را داشت، بنا را بر مشاعره نهادند و هر کدام مصرعی گفتند:

عنصری: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی: مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی: مژگانت همی گذر کند از جوشن

چون نوبت به فردوسی رسید گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن  
و همان فتح بابی شد برای راهیابی فردوسی به دربار محمود و مأموریت  
یافتنش برای نظم شاهنامه<sup>۲۰۱</sup> متأسفانه همین حکایت که در افسانه بودن آن  
تردید نیست،<sup>۲۰۲</sup> بعد از زکریای قزوینی توسط حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده

۲۰۱- آثارالبلاد و اخبارالعباد، ص ۱۹۴.

۲۰۲- علت تردید ما به واقعیت حکایت قزوینی از آن جاست که اولاً محمود در سال ۳۸۹ سامانیان را برانداخت و خود به سلطنت رسید؛ تا فرمان و منشور خلفه هم رسید و او بر تخت جلوس گره و خود را سلطان ایران پنداشت در بلخ بود (و نه در غزنه) که در ماه ذوالقعدة همان سال در بلخ تاجگذاری کرد. بنابراین می توان گفت که سلطنت او در غزنه از سال ۳۹۰ آغاز گشت. اما از فردای همان روز هم فوراً عنصری و فرخی و عسجدی در دربار او گرد نیامدند، بلکه حتماً مدتی طول کشید تا امیر نصر عنصری را شناسایی و به دربار برادر گسیل کرد. فرخی نیز که به دنبال پریشان حالی سفاریان از سیستان به دربار چغانیان و از آنجا به دربار غزنویان رفت، یقیناً بعد از عنصری به دربار محمود پیوسته است. عسجدی روزی نیز بعد از سال ۳۹۰ می توانسته به محمود پیوندد؛ چون هیچ کدام از این شاعران اهل غزنه و از پیوستگان به محمود پیش از سلطنت او نبودند. بنابراین تنها پس از سالهای سیصد و نود و اندی بوده است که سه شاعر مزبور می توانسته اند در باغی واقع در غزنه بنشینند و برمی داشته باشند؛ تا فردوسی طوسی هم به جمع ایشان پیوندد - که در آن زمان بالغ بر بیست سال از شروع کار او به نظم شاهنامه می گذشته است - بنابراین هیچ ممکن نیست بنا به حکایت قزوینی حکیم پیر طوس آن گونه به نظم شاهنامه و فراهم آوردن حماسه ملی ایران مأمور شده باشد اما این می تواند باشد که فردوسی بعد از شروع کارش روزی به غزنه رفته و به شاعران محمودی بدان گونه برخورد کرده باشد و روایت قزوینی صحیح باشد. ولی در این جا هم از خود می پرسیم که چگونه ممکن است این حکایت حوش بعد از دریست و پنجاه سال که از زمان شاعر می گذشت و به دست هیچکدام از صاحب خبران خراسانی و ایران شرقی (مثل نظامی و عطار و عوفی و صاحب تاریخ سیستان) هم نرسیده بود صحیح و سالم و دست نخورده به چنگ قزوینی نشسته در دمشق افتاده باشد؟! آن هم بعد از فتنه مغول که خراسان و کتابخانه ها و اسناد و مدارکش با خاک یکسان گردیده بود؟ وقتی هم برای اطمینان بیشتر به بقیه حکایات و روایات آثارالبلاد رجوع می کنیم، مشاهده می شود که متأسفانه بیشتر نکات و داستانهای آن اثر افسانه و غیرواقعی است - که البته ارزش افسانه شناختی آن بسیار است، اما برای درک حقیقت و وقایع تاریخی می توان به آن استناد کرد.

هم نقل شده،<sup>۲۰۳</sup> و از آن پس جزء لاینفک احوال فردوسی گردیده است. مستوفی خود نیز حکایت جدیدی به گنجینه اباطیل مربوط به فردوسی و محمود افزوده است که مطالعه آن تنها بلبشوی تاریخ نگاری عهد مغول را نشان می دهد.

وی نوشته است که: «میان قادر خلیفه و سلطان محمود سبکتکین جهت فردوسی شاعر بمکتوبات منافسات برفت (!) خلیفه حمایت فردوسی کرد؛ در مکتوبی که سلطان به خلیفه نوشته بود یاد کرده بود که اگر فردوسی را به من نفرستی بغداد به پی فیل بسپریم. خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، الم-یعنی الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل».<sup>۲۰۴</sup>

لطیفه فوق الذکر، یعنی رد و بدل شدن نامه ای با عنوان «الم» میان خلیفه و سلطان محمود اولین بار در دو و نیم قرن پیش از حمدالله مستوفی توسط مؤلف قابوسنامه نقل شده است (سال تألیف قابوسنامه ۴۷۵ و تاریخ گزیده ۷۳۰ است) آن هم نه به خاطر فردوسی، بلکه بر سر ماوراءالنهر و خانان ترکستان، و بدین گونه که: «سلطان محمود... به خلیفه بغداد «القادر بالله» نامه فرستاد و گفت باید که ماوراءالنهر به من بخشی و مرا منشور دهی تا بروم و به شمشیر ولایت بستانم.... القادر گفت مرا اندر همه اسلام از ایشان (خانان) مطیع تر کس نیست... سلطان محمود رسول خلیفه را گفت... اینک آمدم با دو هزار پیل تا دارالخلافة به پای پیلان ویران کنم... رسول برفت... و باز آمد... نامه ای پیش سلطان محمود بنهاد... نامه برداشت و بگشاد... نبشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم، آنکه سطری

بنابر این یقین می یابیم که پس از حادثه شوم حمله تاتار، و مورد توجه قرار گرفتن شاهنامه در سراسر جامعه اسلامی - به طوری که بلافاصله توسط البنداری اصفهانی در حدود سال ۶۲۰ در همان دمشق به عربی ترجمه شد و ابن ابیر جزری (ساکن جزیره در عراق - برادر ابن اثیر مورخ) هم در قرن هفتم آن را قرآن عجم خواند (فردوسی نامه، بهار صفحات ۹۴ و ۱۶۷) - انگار اذهان عمومی متوجه احوال سراینده شاهنامه و تشنه شنیدن حکایاتی از او شده است، لذا افسانه هایی بر سر زبان ها افتاده و صاحب خبر ایرانی الاصل عرب ربان ماهم در سال ۶۷۴ آن را نقل کرده است، بی آنکه در اصل اصالتی داشته و یونی ز و هیت برده باشد. لذا حکایت او تنها یک افسانه خیالیافته است، و نه روایتی تاریخی و واقعی

۲۰۳- تاریخ - بده، ص ۷۳۸

۲۰۴- پنین، ص ۳۵۱

چنین: الف و لام و میم ...<sup>۲۰۵</sup> «

يك قرن بعد از قابوسنامه هم نظامی عروضی حکایتی از همان نوع در رابطه با محمود و بفراخان (که هم دوره محمود هم نبود) نقل کرده است.<sup>۲۰۶</sup> بعضی دیگر هم عین ماجرا را به سلطان محمود و شهریار بن شروین، اسپهبد طبرستانی که فردوسی بدو پناهنده شد نسبت داده اند،<sup>۲۰۷</sup> در حالی که اصل ماجرا مشکوک به نظر می‌رسد، و «از مقوله قصه‌های تشویقی اهل صنعت دبیری است».<sup>۲۰۸</sup> بنابراین «آنچه در تاریخ گزیده آمده است جز تحریف غریبی از قصه مذکور در قابوسنامه نیست».<sup>۲۰۸</sup> چرا که شاعر حماسه سرای ایران را با خلیفه القادر ارتباطی نبوده است، البته بعدها سفر فردوسی به بغداد و پناهنده شدن او به خلیفه و به نظم در آوردن قصه یوسف و زلیخا توسط وی بر سر زبانها افتاده است، اما در زمان حمدالله مستوفی چنین گمانی رواج نداشته، لذا روایت مخدوش او سنگ بنای آن تصور اشتباه در قرون بعد گردیده است. تنها نکته قابل توجهی که در نوشته حمدالله مستوفی راجع به فردوسی به چشم می‌خورد، بیان زمان مرگ شاعر، در سال ۴۱۶ است!<sup>۲۰۹</sup> که اگر مثل سایر اطلاعات او بی اساس نبوده باشد، خبر حائز اهمیتی است؛ چون پیش از وی هیچ يك دیگر از راویان احوال شاعر به سال مرگ او اشاره نکرده اند.

حمدالله مستوفی آخرین روایتگر احوال فردوسی در عهد مغول است. پس از وی ایلخانان بر افتادند و نیم قرنی ایران دچار نابسامانی ناشی از حکومت‌های خرد و کلان محلی بود تا این که در پایان قرن هشتم بلای زمینی دیگری بر ایران نازل شد که همانا هجوم تیمور لنگ بود. با خوردن ضربه تیموری بر ساقه مجروح و

۲۰۵- قابوسنامه، ص ۲۰۸.

۲۰۶- چهار مقاله، ص ۲۳.

۲۰۷- رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، از فردوسی تا سعدی، ص ۱۱۲ که معلوم نیست از قول چه مأخذی نقل کرده است.

۲۰۸- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۵۴۹.

۲۰۹- تاریخ گزیده، ص ۷۴۳، بجز حمدالله مستوفی تنها دولتشاه سمرقندی سال مرگ دیگری برای شاعر آورده است، که همان سال ۴۱۱ است؛ متأسفانه هر دو راوی هم فاقد اعتبار لازمند.

شکسته تاریخ و فرهنگ و ادب ایران فاجعه‌ای روی داد که کمترین حاصل آن پدید نیامدن ادبا و شعرای بزرگ بود، کما این که تا يك قرن بعد از حافظ ادیبی چون اساتید قبلی در عرصه فرهنگ ایران به وجود نیامد. آنگاه هم که عبدالرحمن جامی ظاهر شد، انگار آخرین کورسوی این چراغ در حال خاموشی بود. اما در خلاء و فترت میان حافظ تا جامی، که سراغ هیچ صاحب‌خبر بزرگی را هم نداریم، متأسفانه اذهان متوجه فردوسی و شاهنامه او گردید و با تصمیم شاهزاده تیموری، بایسنقر میرزا، برای بازنویسی شاهنامه‌ای نفیس، گروه مجهول الهویه‌ای مأموریت یافتند که احوال مبسوط شاعر را در مقدمه آن بنویسند، آنان هم در آن زمانه انحطاط دست از دهان برداشتند و هر چه خواستند گفتند. ولی علی‌رغم نوشته مبسوط ایشان، کوچکترین نکته محققانه و مستندی در مقدمه شاهنامه بایسنقری به چشم نمی‌خورد. در عوض آنقدر اشتباه و خطا مرتکب شده و اباطیل بهم بافته‌اند که در حالی که همه گفتارشان «هزاران هزار کلمه» نیست، دانشمند معقولی چون علامه قزوینی «اراجیف و اباطیل ایشان را هزاران هزار» دانسته است.<sup>۲۱۰</sup>

بنا به ادعای این نویسندگان مقدمه شاهنامه، پس از سفر فردوسی به غزنین، علی‌رغم مخالفت و حسادت شعرای دربار محمود، من جمله عنصری و رودکی - که در سال تولد فردوسی، یعنی ۳۲۹ در گذشته بود - شاعر به معاونت یکی از ندمای سلطان به نام ماهک به دربار محمود راه یافت و در يك مشاعره و طبع آزمایی در وصف خط و خال ایاز! - که به احتمال در آن زمان هنوز متولد نشده بود - بر حریفان فایق آمد و سلطان وی را لقب فردوسی داد و هم گفت تا در کنار قصر خویش قصری پر تصویر برای او ساختند؛ ایاز را هم به خدمتگزاری وی گماشت و حسن میبندی را هم - که پس از پایان یافتن شاهنامه به وزارت رسید - گفت تا در ازای هر هزار بیت که شاعر بنظم آورد هزار مثقال طلا به او دهد...<sup>۲۱۱</sup> و این گونه شاعر حماسه‌سرای ایران به نظم شاهنامه مشغول شد. در این میان هم

۲۱۰- بیست مقاله قزوینی، مقاله مقدمه شاهنامه.

۲۱۱- شاهنامه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، مقدمه آن، که همان مقدمه بایسنقری است و در ابتدای اکثر شاهنامه‌های چاپی و خطی هم هست.

رستم شبی به خواب شاعر آمد و هدیه و صلۀ گرانبهایی که خود در خاک نهفته بود (در غزنین!) حوالت فردوسی کرد...

چون بقیۀ مطالب آن مقدمه هم از همین دست است، که تنها ارزش «افسانه شناختی» دارد و نه حقیقت یابی، لذا شامل پژوهش ما نمی شود و بهتر است که از ادامه نقل و نقد آن استنکاف ورزیم - اما لازم به یادآوری است که نویسندگان همین اباطیل رفتن فردوسی به بغداد را، به تبع حمدالله مستوفی، نیز نقل کرده و بر آن هم افزوده اند که: چون «شاهنامه را خلیفه و اهل بغداد بجهت آنکه مدح ملوک عجم بود، که آتش پرست بودند، عیب می کردند، فردوسی قصۀ یوسف و زلیخا را... بنظم آورد! در نتیجه مورد حمایت و عنایت خلیفه القادر واقع شد تا این که سلطان محمود وی را مطالبه کرد و آن ماجرای مکاتبۀ موجز «الم...» روی داد! نیم قرن پس از تحریر مقدمۀ بایسنقری، شاهزادۀ دیگر تیموری، «دولت‌شاه سمرقندی» که به گفته خودش تا پنجاه سالگی را به بطالت گذرانیده بود عزم آن کرد که «دست به کاری زند تا بطالت گذشته را جبران نماید».<sup>۲۱۲</sup> لذا پس از کلی تردید عاقبت نوشتن احوال شعرای عرب و عجم را از ابتدا تا زمان خویش، وجهۀ همت خود ساخت و در سالهای پایانی قرن نهم (حدود ۸۹۰) به تحریر «تذکرۀ الشعرا» دست یازید، و فردوسی را هم از آتش جهل خود در امان نگذاشت و اوراق باطلی بر شناسنامه وی افزود.

بنا به اظهار دولت‌شاه، فردوسی به علت جور و بیداد عامل طوس و به قصد شکایت از والی به غزنه رفت «و مدتی به درگاه سلطان محمود تردد می کرد و مهم او متمشی نمی شد و بخرج الیوم درماند. عاقبت شاعری پیشه کرده قطعه و قصاید می گفت (!) و از عام و خاص وجه معاش بدو می رسید. و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری می بود (!) ... تا روزی به حیلۀ خود را در مجلس عنصری گنجانید».<sup>۲۱۳</sup> و «آن شاعرۀ مشهور روی داد. عنصری پس از آن فردوسی را» - ادبیات و اشعار مشکله امتحان کرد و او را مصاحب خود ساخت. و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را به قید نظم درآورد. و عنصری از

۲۱۲- تذکرۀ الشعرا، ص ۱۴.

۲۱۳- پیشین، ص ۵۸.

کثرت اشتغال بهانه‌ها می‌کرد... القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن؟ فردوسی گفت بلی... استاد عنصری از این معنی خرم شد و به عرض رسانید که جوانی (!) خراسانی آمده... که از عهده نظم تاریخ عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد... پس سلطان بفرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید... و او را در سراپوستان خاص فرمود تا حجره‌ی مسکن دادند و مشاخره و وجه معاش مقرر کردند. و مدت چهار سال دیگر در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود. بعد اجازت حاصل کرد که به وطن رود... چهار سال هم به طوس ساکن شد و چهار دانگ شاهنامه را به نظم آورد... و به غزنین رجوع کرد... و مربی او سمس الکفات احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او گفتی و التفات به ایاز که [از] جمله خاصان سلطان بود نمی‌کرد، ایاز از این معنی تافته شد و... به عرض رسانید که فردوسی رافضی است... خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد... و گفت تو قرمطی بوده‌ای. بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان هلاک کنند... فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و... بهر کیفیت که بود نظم شاهنامه را باتمام رسانید...»<sup>۲۱۳</sup> و پس از آنهم هجوتنامه را سرود و از غزنین گریخت و... الی آخر.

بی‌آنکه نیازی به نقل و نقدها افاضات دولت‌شاه باشد، تنها یادآور می‌شویم که به نظر می‌رسد وی خود را موظف دانسته تا درست برخلاف نویسندگان مقدمه بایسنقری اظهار نظر کند. چون آنها عنصری و رودکی و میمندی را مخالف شاعر دانسته‌اند، می‌بینیم که دولت‌شاه بر عکس، عنصری و میمندی را رابط شاعر و سلطان و مسوق و حامی وی خوانده است، در عوض ایاز را که در مقدمه بایسنقری پسر خوانده و یار و محرم فردوسی آورده‌اند، وی سرمنشأ همه فتن در بد حالی شاعر دانسته است! در حالی که عنصری یقیناً از فردوسی جوانتر بوده است، چون اولاً سالها بعد از فردوسی زیسته (سال فوت عنصری ۴۳۱ است) در ثانی، زمانی که فردوسی به نظم شاهنامه دست یازید سالهای قبل از آغاز سلطنت محمود بود، بنابراین عنصری که پس از سلطنت محمود و بتوسط امیر نصر به

دربار او معرفی شده بود (مثلاً سالهای ۳۹۰ و اندی) نمی توانست مشوق فردوسی شود. از همه اینها گذشته اگر عنصری دخالتی در کار فردوسی کرده باشد، بیشتر همان نمامی و حسادت و اخلاص می توانسته باشد، همانند میمندی، و نه حمایت و تشویق و مساعدت. ایاز هم که به گواهی بیہتی در سالهای ۴۰۸ تا ۴۱۵ ساقی و محبوب بی ریش سلطان محمود بود<sup>۲۱۴</sup>، و قریب به چهل سال بعد از فردوسی هم زیست و تا سال ۴۴۹ زنده بود، نه می توانست ندیم و معاون شاعر حماسه سرا شود و نه مخالف و نمامش. لذا دادن نقش به ایاز در زندگی و رابطه فردوسی با سلطان تنها زاده ذنهای خیالپرداز است. بقیه موارد گفتار و دعاوی دولت‌شاه هم از اعتبار چندانی برخوردار نیست، اما باکمال تأسف تذکره الشعراء او جزء اولین کتبی بود که توسط ادوارد براون در اروپا منتشر شد<sup>۲۱۵</sup> و مرجع اصلی و موثق احوال فردوسی قلمداد گردید، که خود عامل بعضی سوء تفاهم‌های دیگر هم شد، و هنوز هم گاه گاه می شود.<sup>۲۱۶</sup>

۲۱۴- رجوع شود به: تاریخ بیہتی، صفحات ۹۴، ۳۲۹، ۳۲۶، ۵۲۷، که مدعی است در سالهای ۴۰۸ تا ۴۱۵ ایاز جزء ساقیهای محمود بوده است، البته بی ریش (ص ۳۲۹) - سالهای ۴۰۸ تا ۴۱۵ هم از آن جا معلوم می شود که ارسلان اصم که خاتون او برای محمود غلام زیبارو می فرستاد بعد از سال ۴۰۸ به رعامت ترکان رسید و در سال ۴۱۵ در گذشت. از صفحه ۵۲۷ بیہتی هم برمی آید که پس از سال ۴۱۵ (که محمود با قدرخان در ماوراء النهر ملاقات کرد و غلامی زیبا بنام نوشتکین را از قدرخان دریافت کرد) قصد داشت نوشتکین را بپرکشد که ایاز زیادت از دیدار جلفی و بدارا می داشت - تنها پس از مرگ محمود بود (بعد از ۴۲۱) که ایاز هم سری میان سرهای مردان درآورد، و در امور نظامی و کودتا به نفع مسعود شرکت داشت، (ص ۹۴) در حالی که مسعود اعتقاد داشته که ایاز بناز برآمده و بی تجربه بوده است (ص ۳۲۶). و از جمع اطلاعات فوق معلوم می شود که ایاز نهایتاً می توانسته متولد سالهای ۳۹۰ تا ۴۰۰ باشد.

۲۱۵- رجوع شود به مقدمه تذکره الشعراء، صفحات سی و سی و چهار (به قلم براون) که گوید این اولین کتاب فارسی بود که در سال ۱۳۱۸ (قمری) منتشر کردیم.

۲۱۶- یکی از سهوهای بزرگ مستشرقین و شاهنامه شناسان اروپایی پذیرفتن ادعای واهی نتساب منظومه یوسف و زلیخا به فردوسی بود، که توسط نویسندگان مقدمه بایسنقری مطرح گردیده است در حالی که اگر بادیة انتقاد به آن مقدمه نگریسته می شد، و هم باطیل گفته شده توسط حمدالله مسنوفی مبنی بر سفر فردوسی به بغداد و حمایت خلیفه القادر از وی مورد نقد قرار می گرفت آن خطا از مستشرقین سر نمی زد، اما سرزد و به ایرانیان هم سرایت کرد و مدتها مابہ گمراهی همه پژوهندگان گردید. تا این که بالأخره محققین ایرانی پرده از روی آن سهو برداشتند (مانند اساتید فریب و مینوی و بعد هم دیگران -

اما جای این سؤال هم هست که از خود پرسیم آیا ممکن نیست نویسندگان مقدمه شاهنامه بایسنقری و دولت‌شاه سمرقندی منابع و مأخذی در دست داشته‌اند که ما از آن بی‌خبر مانده‌ایم؟ و آیا ممکن نیست که آن منابع بر مبنای اطلاعات موتقی فراهم آمده باشد، و خلاصه اظهارات ایشان چندان هم بی‌پایه و اساس نباشد؟ متأسفانه پاسخ سؤال فوق منفی است. چون اولاً اگر چنان منابعی در آن زمان وجود می‌داشت و از اندک سندیت و حقیقتی هم برخوردار می‌بود یقیناً مورد توجه سایر صاحب‌خبران بزرگ آن قرن هم قرار می‌گرفت (مثل عبدالرحمن جامی و میرخواند و خواندمیر) که از قضا آنان هم به شرح احوال فردوسی

رجوع شود به مجلات آموزش و پرورش، شماره‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ سال نهم، هم‌روزگارنو، شماره ۳ از جلد ۵ و یا فردوسی و شعرا، مجتبی مینوی ص ۹۵ به بعد، و با مقدمه حماسه ملی ایران، به قلم سعید نفیسی) و اینکه آن سوء تفاهم دیگر منتهی شده است. اما خطا و سهو مضحك دیگر اروپائیان درباره فردوسی بدون سفر فردوسی به خان‌لنجان اصفهان و افتادن او در زاینده رود در سال ۳۸۹ و تحریر و اهداء شاهنامه به حاکم آن دیار بود، که تا همین جندی پیش جدی تلقی می‌شد. چگونگی پیش آمدن آن سهو هم شنیدنی است که به قول شادروان مینوی: «منشأ این سخن اشتباه دو نفر از مستشرقین فرنگ بودند، بنام‌های چارلز ریو... و شارل شمر. [ علت هم آن بود که ] در کتابخانه موزه بریتانیا يك نسخه شاهنامه موجود است که در سال ۸۵۱ هجری از روی نسخه دیگری مورخ به سال ۷۷۹ نقل شده و آن نسخه هم منقول از نسخه قدیمتری بوده که تاریخ آن ۶۸۹ بوده است. کاتب این نسخه است که در خان‌لنجان بوده و در آب زاینده رود افتاده بود و نزدیک به غرق شدن بوده و پسر حاکم خان‌لنجان موی او را گرفته و از آب بیرون کشیده است، و او هم چون خطاط بوده نسخه‌ای از شاهنامه فردوسی را برای پدر نجات دهنده خود کتابت کرده... ممارست در نوشتن ابیات شاهنامه و خوردن اطعمه چرب و شیرین کم‌کم طبع او را روان کرده بوده و بنا بر این همینکه نسخه نویسی به انتها رسیده بود، سی و سه بیت به عنوان خاتمه سروده بوده است که از آن جمله است این ابیات:

چو شد اسبری داستان بزرگ      سخن‌های آن خسروان بزرگ  
اگر سال نیز آرزوت آمده است      نهم سال و هشتادو با ششصد است  
این ابیات سست و سبک به نظر چالز ریو رسیده، کلمه ششصد را سیصد خوانده! و توجه شفر را هم بدین ابیات جلب نموده است و شفر این واقعه را به خود فردوسی نسبت داده است. مستشرق بزرگی مثل نلدرکه، بیر هریب خورده و معتقد شده است که فردوسی قبل از اینکه به دربار سلطان محمود برود به اصفهان رفت و نسخه کاملی از شاهنامه برای حاکم خان‌لنجان تهیه کرد که خود نلدرکه آن را اولین تحریر شاهنامه نامیده است» (رجوع شود به حماسه ملی ایران، ص ۴۶ به بعد) و هم به مجله روزگارنو، جلد ۵، شماره ۳، یا تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، حواشی آن ص ۱۹۴ - متأسفانه افسانه‌های فوق و بسیار خطاهای فاحش دیگر هنوز هم در آثار محققین اروپائی به چشم می‌خورد.



پرداخته‌اند. اما با مراجعه به اظهارات جامی می‌بینیم که علی رغم همعصری و استادی وی نسبت به دولت‌شاه، هیچکدام از ادعاهای واهی او را باور و یادآوری نکرده است، بلکه هسته اصلی اطلاعات جامی را همان روایات نظامی و عطار و حمدالله مستوفی تشکیل می‌داده است.<sup>۲۱۷</sup> بجز عبدالرحمن جامی که آخرین استاد ادبیات کلاسیک ماست دو مورخ بزرگ هم در زمان او و دولت‌شاه می‌زیسته‌اند: میرخواند و خواند میر، که تاریخ عمومی نوشته‌اند. و یکی شان درباره فردوسی نیز اظهار نظر نموده است،<sup>۲۱۸</sup> اما او هم بجز آنچه جامی می‌دانسته و باور داشته خبری نداشته و نگفته. از زمان جامی و خواندمیر تا زمان تحریر مقدمه شاهنامه بایسنقری هم نزدیک به نیم قرن فاصله بوده است.<sup>۲۱۹</sup> و اینان از محتوای آن مقدمه با خبر بوده‌اند، اما اگر اظهارات آن خیالبافان را باور می‌داشتند در آثار خویش منعکس می‌کردند، در حالی که می‌بینیم چنین نکرده‌اند. بنابراین احتمال این که در قرن نهم منبع و مأخذی موثق در باب فردوسی و سلطان محمود - جز آنچه که حالا هم در دسترس است - وجود داشته باشد بسیار بعید و نامحتمل است، و آنچه در آثار دوره تیموری نقل شده بیشتر متکی به خیالات خود آنان بوده است، و نه اخبار پیشین. گذشته از استدلال فوق اطلاعات ما هم ناقص دعاوی نویسندگان مقدمه جدید شاهنامه و دولت‌شاه است.

خوشبختانه یا متأسفانه، گزارش دولت‌شاه از احوال فردوسی و رابطه او با سلطان محمود آخرین گزارش قابل بحث است، و از آن پس دیگر داستان قابل توجه جدیدی ساخته نشده است، آنچه هم در مآخذ قرون بعد آمده تکرار مکررات و بازگونی روایات پیشین است.

۲۱۷- رجوع شود به بهارستان، صفحات ۹۳ تا ۹۵.

۲۱۸- خواندمیر در حبيب السیر، جلد ۲، ص ۴۸۸.

۲۱۹- زمان تحریر مقدمه بایسنقری میان سالهای ۸۱۸ تا ۸۳۷ است که بایسنقر میرزا والی طوس بوده است. دقیقاً هم سال ۸۲۹. بهارستان جامی هم در سال ۸۹۲ تألیف شده است (ولادت جامی ۸۱۷، فوتش ۸۹۸) حبيب السیر هم در سال ۹۲۷ تألیف شده است، و تذکرة الشعراء در سالهای ۸۹۰ تا ۸۹۶ فراهم آمده است.

## جمع آنچه گذشت

از مجموع اظهارات فردوسی درباره خود و رابطه اش با سلطان محمود غزنوی، و هم از سایر روایاتی که طی قرون متمادی در این باره قلمی شده است چنین برمی آید، که هرچند روایت خود فردوسی شامل بعضی اطلاعات جزئی نیست اما مستندترین و مشروحترین منبع درباره شاعر حماسه سرای ایران همان اظهارات خود او در شاهنامه است، به شرطی که از تاریخ عصر فردوسی و بخصوص وقایع سلطنت محمود غزنوی هم بطور جدی برای فهم اظهارات شاعر کمک گرفته شود.

اما سایر روایات، علی رغم همه شرح و بسطها و توصیف و تبیین جزئیات، متأسفانه ریشه در واقعیت ندارد و بیشتر به توهم و خیال متکی است. چرا که به دلیل کم لطفی و بی عنایتی سلطان محمود غزنوی به شاعر حماسه سرا، مورخین قرن پنجم، مثل عنبی، گردیزی، و بیهقی که عمدتاً «محمودی» بوده اند به شاعر توجه نکرده و احوال او را مکتوم گذارده اند. پس از آن هم تا دوره دیگری فرا رسیده و صاحب نظران بعدی برای تحریر احوال شاعر دست به قلم برده اند یک و نیم قرن از زمان حیات او می گذشته است. بنابراین امکان آن که گفتار ایشان متکی به سندی بوده باشد بسیار کم است. مشهورترین این راویان نظامی عروضی است که بیشتر اظهارات او درباره سایر همعصران فردوسی هم از سندیت چندانی برخوردار نیست.<sup>۲۲۰</sup> با این همه سه راوی پیش از مغول احوال شاعر قابل اعتمادند. هر چند که، یکی (صاحب تاریخ سیستان) نه به خاطر فردوسی بلکه به

۲۲۰- مثل داستان احضار سلطان محمود، ابوریحان بیرونی و ابن سینا و... را با هم (چهارم مقاله ص ۷۶) که البته به آن شکل روی نداده است. چون ابن سینا در سالهای ۴۰۰ خوارزم را ترک کرده، در حالی که ابوریحان از آن زمان بیعد به دربار خوارزمشاهیان پیوسته است، و یا مثل حکایت رفتن ابن سینا به گرگان و طبابت هایش در آنجا که باطل است، چون ابن سینا تنها قصد سفر به گرگان را داشته، اما به آن شهر برفته است، (چهارم مقاله، ص ۷۹ و تعلیقات آن ص ۲۴۹). و بالأخره حکایت بسیار معشوش اسکافی (ص ۱۳) که نظامی را در نقل آن «چندین سهو عظیم روی داده است!» (قزوینی، صفحه ب مقدمه) خلاصه اگر مثل استاد مینوی نگوییم: «چهارم مقاله یک کتاب انشاء و عبارت پردازی است و از لحاظ تاریخی اعتباری ندارد» (فردوسی و سحر او، ص ۴۵) اما باید پذیریم که خطاهای آن بسیار است.

خاطر رستم احوال فردوسی را بازگو کرده باشد، و دیگری (نظامی) دبیری افسانه سرا بوده باشد و سومی (عطار) هم عارفی افسانه ساز باشد، و نه دبیر و مورخ.<sup>۲۲۱</sup> اما با کمال تأسف بعد از حمله مغول و فرو مردن شمع روشنایی بخش کانون فرهنگی خراسان و آواره شدن بزرگان آن دیار، و هم زیر و رو شدن معیارهای تاریخی و وقایع نگاری و قلم زنی، تشنگی بی سابقه در شیوه واقع نگاری راه یافته که باید آن را يك فاجعه فرهنگی دانست. لذا اکثر صاحب قلمان بعد از مغول آنچه «خواسته اند گفته اند» و نه «آنچه گفتنی بوده است»؛ که گزارش کسانی مثل حمدالله مستوفی و صاحب آثارالبلاد و نویسندگان مقدمه بایسنقری و دولتشاه سمرقندی بهترین گواه مدعای فوق است. بنابراین علی رغم تشنگی ما برای فهم و درك جزئیات زندگی شاعر حماسه سرامان و رابطه وی با سلطان وقت، نباید چشم بسته و حریصانه به دام خیالبافیهای راویان یاوه گوی بعد از فترت مغول بیفتیم، بلکه باید با وسواس و دقت فراوان به نوشته های ایشان بنگریم و هیچ کلمه ای از دعاوی آنان را هم بی دیده انتقادی نپذیریم. مگر این که به جای درك واقعیت، قصد پژوهشی «افسانه شناختی» را داشته باشیم.

با توجه به آنچه گذشت، به هیچ وجه پذیرفتنی نیست که فردوسی به خواست و توصیه سلطان محمود غزنوی به سرودن شاهنامه دست یازیده باشد، چرا که محمود جوان (۲۳ ساله) چهارده سال بعد از آغاز کار شاعر برای اولین بار به اتفاق پدرش از غزنه به خراسان آمده (سال ۳۸۴) و پنج سال بعد هم به سلطنت رسیده است (۳۸۹). از آن پس هم به علت آن که در صدد براندازی سلاله های ملی ایرانی همچون سامانیان و صفاریان، و دوستی با دشمنان دیرین و تاریخی ایران زمین، یعنی تورانیان (ترکان قراخانی آل افراسیاب) بوده نمی توانسته است دوست و مشوق شاعر حماسه سرای ایران شود، بلکه بیشتر به دنبال مستمسك دینی و توسل به خلیفه عباسی بوده است، تا اینکه در سال ۳۹۴ کار دو سلاله مهم ایرانی (سامانیان و صفاریان) ساخته شده و با هم مرز شدن قلمرو آل افراسیاب با ملك محمود خطر بالفعل ایشان روی نموده و محمود را متوجه حساسیت ملی مردم

۲۲۱- شیخ عطار در مثنوی هایش قریب تنصت حکایت از محمود نقل کرده که سی تایی آن مربوط به عشق

عرفانی او با ایاز است!

ایران زمین و دوستی با بقایای دودمان برافزاده سامانی و هم شاعر حماسه سرا نموده است. اما این دوستی تا زمانی ادامه یافت که خطر ترکان قراخانی هنوز وجود داشت، یعنی در مدتی کوتاه به فاصله سالهای ۳۹۴ تا ۳۹۸. از آن پس با پیروزی و برتری یافتن محمود بر خانان دیگر وی را نیازی به حمیت ملی مردم ایران و حمایت شاعر حماسه سراسان از سلطان ترك نبود، بلکه تحريك و تقویت چنین عرقی برای خود محمود نیز خطری بالقوه محسوب می شد، که باید هر چه زودتر با آن مقابله می شد.<sup>۲۲۲</sup> لذا سلطان به شاعر پشت کرد؛ و با پیش گرفتن سیاستی مرتجعانه که به مرگ و آوارگی جمعی از ملتون ایران در حدود سال ۴۰۰ انجامید، فردوسی هم متواری و آواره گردید و همسویی چند سالة شاعر و سلطان خاتمه یافت.

عنایت مجدد سلطان به شاعر در سالهای پایانی عمر شاعر هم - اگر روی داده باشد - جزئی از يك سیاست پیچیده وی به قصد مانور در برابر خلیفه عباسی بوده است، و نه به علت رقت قلب و ذوق شعرشناسی محمود و تأثر او از يك بیت شاهنامه - «اگر جز به کام من آید جواب...».

اما آشنایی شاعر و سلطان چگونه آغاز شده است؟ پاسخ به این سؤال به قدری مشکل بوده است که حتی سه راوی اولیه احوال شاعر نیز به آن نپرداخته اند. از اظهارات خود فردوسی هم اطلاعی بر نمی آید. دعاوی روایات بعد از عهد مغول هم علی رغم همه شیرینی و شاعرانگی (!) به هیچ عنوان قابل پذیرش نیست، آن هم به گونه ای که قزوینی و مستوفی آورده اند، یعنی رفتن فردوسی به غزنین و افتادن گذارش به جمع شاعران محمودی و مشاعره و ...

زمان دقیق پایان گرفتن دوستی شاعر و سلطان هم معلوم نیست، الا این که باید در همان زمان سیطره ارتجاع و میان سالهای ۳۹۸ تا ۴۰۳ روی داده باشد. اما این که تیرگی رابطه شاعر و سلطان چگونه آغاز شده و به کجا انجامیده است؟ سؤالی است قابل بحث، و تنها در این جاست که می توان بطور مشروط به روایات پیش از عهد مغول استناد کرد - البته بطور مشروط و با دید انتقادی - چرا

۲۲۲ - به برخورد محمود با اهالی بلخ و نیشابور در جریان حمله ترکان قراخانی در همین گفتار توجه شود.

که احتمال بسیار هست که یا شاعر خود به غزنه سفر کرده و یا نسخه‌ای از شاهنامه‌اش را برای سلطان فرستاده باشد. جزئیات پاسخ و رفتار محمود در برخورد با شاهنامه و سراینده آن هم بر ما پوشیده است، اما مسلم است که سلطان، چه با گفتار و چه با رفتار، به شاعر و شاهنامه بی‌عنایتی و بی‌حرمتی کرده است، که البته شاعر بلند همت ما هم بی‌حرمتی سلطان ترك را بی‌پاسخ نگذاشته و با دفاع از قهرمانان دست پرورده‌اش - چون رستم - و یا به حماسی و فقاغی دادن صله ناقابل سلطان با وی مقابله به مثل کرده و فرار و آوارگی را هم پذیرا گشته است.

پاسخ به این سؤال هم که مقدمه و مؤخره شاهنامه کی و چگونه سروده شده است، موضوع بسیار مهم و قابل بحثی است که متأسفانه تا شاهنامه منقح و مطمئنی در دست نداشته باشیم، تا معلوم شود کدام ابیات اصلی و کدام‌ها الحاقی هستند پاسخ‌گویی به سؤال فوق بسیار مشکل است. اما با همین شاهنامه‌های مخدوشی که در دست داریم آنقدر می‌توانیم بگوییم که، شاعر میان سالهای ۳۹۴ تا ۴۱۲ مقدمه و مؤخره ستایش‌آمیز شاهنامه‌اش از محمود را به رشته نظم کشیده و چندین بار هم در آن دست برده است.

این که در خاتمه شاهنامه، هم از هفتاد و يك سالگی شاعر و سال چهارصد هجری یاد شده است:

چو سال اندر آمد به هفتاد و يك      همی زیر شعر اندر آمد فلك  
ز هجرت شده پنج هشتاد بار      که گفتم من این نامه شاهوار  
و هم از نزدیکی عمر به هشتاد سالگی و سی و پنج سال بردن برسر  
شاهنامه:

سی و پنج سال از سرای سپنج      بسی رنج بردم به امید گنج  
کنون عمر نزدیک هشتاد شد      امیدم به یکباره پر باد شد

دلیلی بارز است بر دست بردن شاعر در مؤخره شاهنامه، میان سالهای ۴۰۰ تا چند سال بعد از آن. چرا که يك بیت مشهور دیگر شاهنامه مشعر بر این است که:

بسی رنج بردم درین سال سی      عجم زنده کردم بدین پارسی  
سایر دعاوی و اطلاعات ضد و نقیض آن مؤخره هم مؤید ادعای فوق است.

که یکجا از:

چنین نامداران و گردنکشان  
نشسته نظاره من از دورشان  
که دادم ازین نامه زیشان نشان  
تو گفتی بدم پیش مزدورشان  
صحبت کرده است، و در دیگر جا هم از همت آنان که:

از آن نامور نامداران شهر  
که همواره کارم بخوبی روان  
علی دیلمی بودلف راست بهر  
همی داشت آن مرد روشن روان  
حسین قتیبت ز آزادگان  
نیم آگه از اصل و فرع خراج  
همی غلطم اندر میان دواج!

راستی اگر عاملان خراج محمودی شاعر را حمایت می کرده و «میان دواجش» می غلتانیده اند! چگونه خود محمود به وی بد می کرده است؟ و اگر آنان به دستور و خواست سلطان به شاعر نظر لطف داشته اند، چگونه خود محمود در تعقیب وی بوده است؟ و خلاصه اگر در آن سالها هنوز سلطان مورد ستایش شاعر و شایسته آن بوده تا فردوسی درباره اش بگوید:

همی گاه محمود آباد باد  
سرش سبز بادا دلش شاد باد  
همش رای وهم دانش وهم نسب (۱)  
چراغ عجم (۱) آفتاب عرب...  
بدو ماندم این نامه را یادگار  
به شش بیور ایباتش آمد شمار  
پس چه کسی رنج شاعر را به باد داده که گفته است:

سی و پنج سال از سرای سپنج  
بسی رنج بردم به امید گنج (۱)  
جو بر باد دادند رنج مرا  
نبد حاصلی سی و پنج مرا  
راستی اگر سلطان دوست و حامی و ممدوح شاعر بوده است، آیا در آن حال نام بردن از افراد گمنامی چون «بودلف» و «حسین قتیبه» - که به احتمال زیاد از عمال سلطان هم بوده اند - مدح شبیه به ذم سلطان نیست؟! - که در برابر آب از نیم ستایش شود؟

این نگارنده کمترین با شناختی که از عصر محمود و بزرگان زمان او دارد، متأسفانه اصالت چندانی برای آن ابیات مربوط به «بودلف» و «حسین قتیبه» قائل نیست، و چنین می پندارد که آنان احتمالاً سوء استفاده کنندگانی بوده اند از دسته وراقان و ناشران، که از قضا شاعر همیشان را مخاطب داشته آنجا که گفته است:

بزرگان و با دانش آزادگان      نبشتند یکسر همه رایگان  
 نشسته نظاره من از دورشان      تو گفتی بدم پیش مزدورشان  
 اما آن بی‌نام و نشانان از آب گل‌آلود آوارگی شاعر و یا سالهای پس از  
 مرگ غریبانه او ماهی سودجویی گرفته و نام خویش را بدنبال آن ابیات  
 آورده‌اند. وگرنه چگونه ممکن است شاعری که در همه شاهنامه حتی یکبار نام و  
 نشان خود را ذکر نکرده، و از بزرگانی چون ابومنصور عبدالرزاق (پهلوان دهقان  
 نژاد)، و فرزندان او (مهرگردن فراز) و ارسلان جاذب (دلاور سپهدار طوس)<sup>۲۲۳</sup> با  
 ایما و اشارت یاد کرده است، و از وزیری چون اسفراینی و سپه‌سالار و والی  
 خراسان (امیرنصر) نیز تنها یکی دو جا، آن هم سر بسته و گذرا نام برده است؛ از  
 افراد گمنام و ناشناخته‌ای چون بودلف و علی دیلم و حسین قتیب با آن صراحت  
 نام برده باشد؟

از دیباچه شاهنامه هم برمی‌آید که همزمان با مؤخره سروده شده است، چرا  
 که کما بیش هم محتوی با آن است. و خلاصه زمان سرودن آن هم باید میان  
 سالهای ۳۹۴ تا ۴۱۲ بوده باشد. چرا که در آنجا نیز هم محمود به شدت ستوده  
 شده و هم به طرزی صریح «زنازاده» خوانده شده است!

اگر بدانیم که در آن زمان شیعیان، و یا طرفداران سیاسی علی (ع) و اولاد او،  
 مثل بُندار رازی مخالفین علی و تشیع را حرامزاده می‌خوانده‌اند، که:

گر به دل حبّ آل حیدرته      ساقی آب حوض کوثرته  
 ور بدل بغض آل حیدرته      چکنم من، گناه مادرته!<sup>۲۲۴</sup>

آنگاه بعضی ابیات دیباچه شاهنامه را جز به مفهوم ادعای زنازادگی محمود،  
 که دشمن سرسخت رافضیان و قرامطه بوده است، تلقی نخواهیم کرد:

اگر چشم داری به دیگر سرای      به نزد نبی و وصی گیر جای  
 گرت زین بد آید گناه منست      چنین است و آیین و راه منست  
 برین زادم و هم برین بگذرم      چنان دان که خاک پی حیدرم  
 دلت گر به راه خطا مایلست      ترا دشمن اندر جهان خود دلست

۲۲۳- مهرگردن فراز و سپهدار طوس موضوع دو گفتار از همین کتاب است.

۲۲۴- تاریخ‌گزیده، ص ۷۲۳.

نیاشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش  
 هر آن کس که در دلش بغض علیست ازو زارتر در جهان زار کیست<sup>۲۲۵</sup>  
 اما چون در دیباچه شاهنامه هم امیرنصر و هم ارسلان جاذب یاد و ستوده  
 شده اند، نباید زمان آن بعد از سال ۴۱۲ یعنی سال درگذشت امیرنصر باشد. ولی  
 علی رغم نام بردن از سپاه سالار نصر و والی طوس، پرهیز از یادآوری نام وزیر،  
 و تنها اشارنی مبهم به مقام و رارت که:

رده بر کشیده سپاهش دو میل به دست چپش هفت صد ژنده پیل  
 یکی پاک دستور پیشش به پای بداد و بدین شاه را رهنمای  
 مرا خیره گشته سر از فرّ شاه وز آن ژنده پیلان و چندین سپاه<sup>۲۲۶</sup>

حکایت از آن دارد که این ابیات در زمان صدارت و عزّ و جاه اسفرائینی  
 (یعنی قبل از ۴۰۱) سروده نشده است، بلکه یا در زمان گرفتاری و مواخذه و  
 محاکمه وی، میان ۴۰۱ تا ۴۰۴ بر زبان شاعر جاری شده است و یا هم پس از  
 مرگ اسفناک او، و در زمان صدارت میمندی.

آخرین زمان و سالی هم که در دیباچه شاهنامه دیده می شود اشاره شاعر به  
 فتح یا حکومت محمود بر «قنوج» است، که در ماه شعبان سال ۴۰۹ هجری به  
 تصرف محمود درآمد.<sup>۲۲۷</sup> لذا اگر خیلی کلام شاعر را جدی بگیریم می توان گفت  
 که دیباچه شاهنامه تا پس از فتح قنوج و کمی بعد از سال ۴۰۹ هم دست کاری  
 شده است. ولی اگر با استاد مینوی هم رأی شویم و سخن شاعر را پیشگوی  
 حکیمانۀ تلقی کنیم،<sup>۲۲۸</sup> آن تاریخ هم منتفی می شود. و خلاصه آن که، احتمالاً  
 دیباچه و خاتمه شاهنامه میان سالهای چهارصد تا چهارصد و اندی سروده شده، و  
 تا وقتی هم که شاعر زنده بوده گاه دستی در آن می برده است. هیچ نشانه ای هم که  
 از بعد سال ۴۱۲ خبری بدهد در دیباچه و مؤخره دیده نمی شود. بنابراین آوارگی  
 فردوسی از حدود سال چهارصد و اندی آغاز شده است: چراغ عمرش هم پس

۲۲۵- دیباچه شاهنامه، ذیل «ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله»، ص ۷.

۲۲۶- شاهنامه، ذیل «اندر ستایش سلطان محمود»، دیباچه، ص ۱۲.

۲۲۷- تاریخ مینوی، ص ۳۸۲ و تاریخ گردیزی، ص ۳۹۸.

۲۲۸- فردوسی و شعر او، ص ۴۰.



از سالها رنج و مرارت و پریشان حالی میان سالهای ۴۱۰ تا ۴۲۰ به خاموشی گرائیده، و پیکر نحیف او غریبانه در زادگاهش به خاک سپرده شده است. آنچه هم برای سلطان محمود مانده همان بیانیه عبدالرحمن جامی است که: برفت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی



# چهارمین گفتار

دلاور سپہدار طوس



## سرآغاز

حکیم ابوالقاسم فردوسی در حدود چهل سالگی آغاز به نظم شاهنامه کرد.<sup>۱</sup> چهل سال دیگر هم از آن پس زیست، که سی سال آن را به شاهنامه مشغول بود، ده سال دیگر را هم به نوعی در ارتباط با آن بود. شاعر از این چهل سال عمر با شاهنامه زیستن بیست سال اولیه را تحت ولایت سامانیان گذراند و بیست سال پایانی را در ایام سلطنت محمود غزنوی سپری کرد. موطن وی طوس هم طی بیست سال زمامداری سامانیان چندین حاکم و والی بخود دید اما در تمامی مدت سلطنت محمود تنها یک والی و سپهدار داشت، و او همانا ترکی جالاک و گریز به نام ارسلان جاذب بود، که یکی از رجال سرشناس و برجسته دولت محمودی و از مشهورترین «خداوندان شمشیر» و سرداران او بود؛ تا آن جا که سلطان در برهه ای وی را «مرد من ارسلان» می خواند. بررسی احوال این سپهدار که سی سال (از ۳۸۹ تا ۴۱۹) بر طوس ولایت داشت، و رابطه او با سلطان غزنه و شاعر طوس غرض اصلی این پژوهش است.

اگر سال مرگ فردوسی را مطابق یک روایت ۴۱۱ بدانیم،<sup>۲</sup> بیست و دو سال آخر عمر حساس وی تحت ولایت ارسلان گذشته است. اگر هم سال ۴۱۶ را

---

۱- در صورتی که تولد فردوسی را در سال ۳۲۹ بدانیم و آغازیدن وی به نظم شاهنامه را هم در سال های ۳۷۰ - که مقرون به صلاحترین فرض است. برای اطمینان بیشتر می توان رجوع کرد به تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، ذیل فردوسی.

۲- که روایت دولتشاه سمرقندی است، تذکرة الشعراء، ذیل نام فردوسی.

زمان فوت شاعر بدانیم،<sup>۳</sup> این مدت به بیست و هفت سال افزایش می‌یابد. بنابراین چگونگی رابطه و رفتار ارسلان جاذب با شاعر حماسه‌سرا در آن مدت دراز و روزگار وانفساه می‌نوانسته از اهمیت خاصی برخوردار باشد، چرا که قهر و لطف حکام و خداوندان قدرت با صاحبان قلم و اندیشه همواره حائز اهمیت و سرنوشت‌ساز بوده است. لذا برای درک بهتر احوال فردوسی، شناخت هویت و رفتار و کردار ارسلان و هم مناسبات او با شاعر و سلطان، لازم و شایان توجه است. آنچه مسلم است، شاعر بزرگ ما تنها سه تن از دولتمردان محمودی را ستوده، که یکی از این سه تن ارسلان جاذب است، دو دیگر وزیر اسفراینی و سومی هم امیر نصر برادر محمود، متقابلاً گفته شده که اولین بنا بر گور فردوسی را ارسلان جاذب ساخته است. و در نهایت، هر دو تن هم در سالهای پایانی عمر خویش مغضوب و مورد بی‌مهری سلطان محمود قرار گرفته‌اند.

اگر سال مرگ فردوسی را ۴۱۶ بدانیم، در همان سال محمود به گروهی از ترکمانان اجازه ورود به ایران و اسکان در دشت خاوران را داد که این کار با مخالفت اکثر رجال دولت غزنوی روبه‌رو شد،<sup>۴</sup> مهمترین حساسیت و مخالفت را هم ارسلان جاذب از خود برود داد، که گمان می‌رود همین امر یکی از اسباب کدورت رابطه وی با سلطان گشته باشد، به گونه‌ای که از آن پس مورد بی‌مهری محمود قرار گرفت و کمی بعد هم در انزوا مرد و در طوس مدفون شد؛ و شاید به پاداش همین مرگ غریبانه و یا مدح شاعر حماسه‌سرا از وی بود که مردم طوس به جانب‌داری و حمایت از وی برخاستند و گورجایش را حراست و عمارت کردند، به گونه‌ای که حالا هم دارای تقدس است و با نام «مزار پیر ایاس» یا «بابا ایاز» در محل سنگ بست مشهد مورد احترام و حتی زیارت اهالی محل است، در حالیکه هیچ يك از حکام و والیان دیگر این دیار پرحادثه و قدمت را چنین حرمت و قداستی نصیب نشده است. بنابراین، لازم است که به سرگذشت و احوال ارسلان نیز توجه شود و هم راز ماندگاری هزار ساله گور وی در این خطه پر آشوب روشن گردد.

۳- به روایت حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، ذیل نام فردوسی.

۴- رجوع شود به تاریخ بیهمی، صفحات ۳۴۸ و ۶۲۶، هم رجوع شود به توضیح مفصلتر شماره ۳۱.

ستایش و مدح ارسلان در شاهنامه تنها يك جا، آن هم در دیباجه و طی چند بیت ایهام آمیز آمده است:

... و دیگر، دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس  
 ببخشد درم هر چه یابد ز دهر همی آفرین یابد از دهر بهر  
 به یزدان بود خلق را رهنمای سر شاه خواهد که باشد بجای...  
 اما از آن جا که ابیات فوق در پی مدح سلطان محمود و وزیر و برادر او آمده  
 است، برای ناآشنایان به تاریخ عصر فردوسی در بدو امر قابل تمیز و تفکیک  
 نیست، به گونه ای که گاه مدح امیرنصر پنداشته می شود. بخصوص از آن جهت  
 که شاعر به جای نام بردن صریح از ارسلان، با ایهام شیر (= ارسلان) از او یاد  
 کرده است. در حالی که با اندکی دقت ابیات مربوط به ستایش ارسلان قابل تمیز  
 است.

فردوسی ابتدا محمود را ستوده و بعد سپاه سالار و برادر وی امیرنصر را، که  
 والی کل خراسان بوده است بمرکزیت نیشابور. و آنگاه والی و سپهدار طوس را،  
 که همان ارسلان جاذب است. ابیات مربوط به ستایش امیرنصر و ارسلان چنین  
 است:

... هر آن کس که دارد ز پروردگان ز آزاد و از نیکدل بردگان  
 شهنشاه را سر به سر دوستدار به فرمان به بسته کمر استوار  
 شده هر یکی شاه بر کشوری روان نامشان در همه دفتری

\*\*\*

نخستین، برادرش کهتر به سال که در مردمی کس ندارد همال  
 ز گیتی پرستنده فرّ نصر زید شاد در سایه شاه عصر  
 کسی کش پدر ناصرالدین بود سر تخت او تاج پروین بود

\*\*\*

و دیگر دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس  
 ببخشد درم هر چه یابد ز دهر همی آفرین جوید از دهر بهر  
 به یزدان بود خلق را رهنمای سر شاه خواهد که باشد به جای

\*\*\*

جهان بی سر و تاج خسرو مباد همیشه بماناد جاوید و شاد...<sup>۵</sup>  
 اولاً مشاهده می شود که شاعر ضمن برشمردن یاران سلطان، اعم از «آزاد» و «برده»، که «هر کدام» بر کشوری شاه بوده اند، نخستین را «امیر نصر» دانسته و «دیگری» را «سپهدار طوس» که همان ارسلان جاذب است. دوم این که ملاحظه می شود شاعر از سپاه سالار و والی کل خراسان هم با کنایه «پرستنده فر نصر» نام برده و نه «امیر نصر». بنابراین طبیعی است که از ارسلان هم با ابهام «شیر» یا «سپهدار طوس» نام برده باشد. چرا که فردوسی با اغلب ممدوحین خویش نیز همین گونه رفتار کرده است، چنان که «امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق»، فراهم آورنده شاهنامه منثور ابومنصوری را تنها با عنوان «یکی پهلوان بود دهقان نژاد» ستوده، پسر وی یعنی همان «مهرتر گردن فراز» و اولین حامی شاعر را هم<sup>۶</sup> با عنوان «از گوهر پهلوان» معرفی کرده است. یار دیگری را هم که نسخه ای از شاهنامه منثور را برای او فراهم آورده، تنها به صورت «به شهرم یکی مهربان دوست بود ...» ثبت دفتر کرده است. بنابراین رفتار شاعر در مدح ارسلان و چگونگی نام بردن از وی استثنایی نیست.

اما چرا شاعر از بردن صریح نام ممدوحین خویش ابا کرده است؟ شاید علت بخت نامساعد آن خداوندان قدرت و مکتب بوده، که شاعر حماسه سرا بارها ناظر آن بوده است. بجز سرگذشت محنت بار شاهان و مهان بسیاری که فردوسی شارح احوال آنان بوده است، ممدوحین و یاران معاصر خود وی نیز اغلب دچار همان تیره بختی می شده اند. کما این که همان پهلوان دهقان نژاد و سپهدار سامانیان - امیر ابومنصور عبدالرزاق - به دست رقبای خویش در سال ۳۵۱ کشته شد. پسر وی، یا همان اولین حامی شاعر نیز چنان در غبار حوادث ایام گم شد که شاعر تا آخر عمر هم «نه زو زنده دید و نه مرده نشان»<sup>۶</sup> حامی و ممدوح دیگر شاعر، یعنی وزیر اسفرائینی نیز ابتدا در سال ۴۰۱ معزول و مصادره گردید، سه سال بعد هم «در زیر عذبات عذاب و زخم چوب و شکنجه سپری شد»<sup>۷</sup>. بنابراین

۵- دیباچه شاهنامه. تصحیح ژرل مول

۶- نگاه شود به گفتا «مهرتر حامیان فردوسی».

۷- تاریخ بیسی ص ۳۴۰



بعید نیست که تجارب مذکور شاعر حماسه سراسر را واداشته باشد تا از بردن نام آن بزرگان، که روزی بختشان یار می شده و به اوج قدرت و مکتب می رسانیده، و روزی هم نگون بختی دامن گیرشان می شده است پرهیز نماید، تا خشم و حسد رقبا و جانشینان ایشان را کمتر برانگیزد. کما این که جانشین وزیر اسفراینی، احمدبن حسن میمندی، چنین خشم و حسدی نسبت به سلف خویش داشت، و احتمال داده اند که «ممکن است همان ستایش فردوسی از اسفراینی یکی از موجبات عناد و کینه میمندی با شاعر بوده باشد»<sup>۸</sup>.

مورد دیگر، سرنوشت همین والی و دلاور سپهدار طوسی است، که در سالهای پایانی عمر مطرود و مورد غضب سلطان واقع گردید و چگونگی مرگش هم در ابهام فرو رفت. بنابراین، یا به این علت و یا به عللی دیگر که از نظر ما پوشیده است، از جمله نگنجیدن نام ممدوح در بحر متقارب شاعر ترجیح داده از ممدوحین شوکتمند خویش با القاب و یا ابهام و اشاره یاد کند و نه با نام و نشان صریح. گذشته از آن، از شاعر بزرگی چون فردوسی که در حماسه ای بدان بزرگی حتی يك بار نام کامل خویش را نبرده چگونه می توان توقع داشت که نام دیگران را تمام و کمال برده باشد؟

به هر حال برای صاحب نظران آشنا به احوال فردوسی و تاریخ عصر او مسلم است که آن سه بیت مذکور مدح ارسلان جاذب است و نه امیر نصر، توضیح مبسوط هم از آن جهت آمد که دیگران را نیز از تردید برهاند، تا اگر جایی ابیات مذکور را ذیل عنوان «اندر ستایش امیر نصر» دیدند خط بطلان بر آن بکشند.

۸ رک: تاریخ یمینی، صفحات ۳۳۷ تا ۳۴۶ که مربوط به شرح حال اسفراینی و میمندی است. و هم تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد یک، ص ۴۸۰. که جمله مزبور از آن است.

۹- مراجعه شود به مقالات سید حسن تقی زاده در مجله کاوه، دوره جدید شماره ۱۰، ص ۱۵؛ هم به نظر ملک الشعراء بهار در فردوسی نامه، (مجموعه مقالات) ص ۲۹؛ و به فردوسی و شعر او، صفحات ۳۹ و ۴۰ و هم فردوسی و شاهنامه او، ص ۱۹۴، و بالأخره به مقاله «یکی مهتری بود گردن فراز»، دکتر جلال خالقی مطلق، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره مسلسل ۵۰ ص ۲۰۱، نگاه به خلاصه مقاله آقای پرفسور نذیر احمد در مجله فردوس، شماره ۲، هم خالی از فایده نیست که با عنوان «دلاور سپهدار طوس» به کنگره بزرگداشت فردوسی ارائه شده است.

سپه‌داری ارسلان در طوس متأسفانه از سوابق کار ارسلان و میزان قرابت و حرمت او نزد غزنویان، و پیش از رسیدن سلطنت به سلطان محمود اطلاع چندانی در دست نیست. اما آنچه مسلم است وی ترك نژاد و خداوند شمشیر بوده است، و از آن جا که نامش اغلب هم‌شأن و در کنار نام سردار دیگر محمود، یعنی «آلتون تاش» مشهور به خوارزمشاه آمده است بعید نیست که ارسلان هم مانند وی از غلامان و سالاران سبکتکین در غزنه بوده باشد<sup>۱۰</sup>. ولی با مقرر شدن سلطنت بر محمود، به کرات به نام ارسلان بر می‌خوریم.

اولین خبر درباره او این است که سلطان محمود بلافاصله پس از جنگ مرو به سال ۳۸۹ و شکست سامانیان، «طوس را در اعتداد وی آورد و او را با جمعی از طبقات لشکر بر طوس گماشت»<sup>۱۱</sup>. از آن پس هم قریب سی سال همچنان طوس ارسلان را بود، که در غیاب سلطان در آن نقطه حساس میانه خراسان به سپاه‌داری و نظارت بر تمامی ولایات خراسان اشتغال داشت. در بیشتر لشکرکشیهای مهم و فتوحات حائز اهمیت محمود هم نام وی در کنار آلتون تاش و به عنوان فرمانده سپاه و یا میسرهدار لشکر دیده می‌شود. مثلاً در راندن سیمجوریان به قهستان به سال ۳۸۹<sup>۱۲</sup>، و تعقیب و اخراج امیرزاده سامانی «اسماعیل» (منتصر) در سال ۳۹۴ از طوس و خراسان (که طی سالهای ۳۹۱ تا ۳۹۵ به قیام بر علیه غزنویان و ترکان آل افراسیاب دست یازیده بود)<sup>۱۳</sup> نقش اصلی را ارسلان داشت. و هم اینکه در سال ۳۹۶ هنگام حمله خانان آل افراسیاب به خراسان، در غیاب محمود، ارسلان همچنانکه والی طوس بود به هرات نشسته بود تا «از هر طرفی که رهنی حادث شود یا از جانبی خللی متولد گردد با غزنه نشینند»<sup>۱۴</sup>.

۱۰- چون ابو فضل بیهقی تصریح دارد که آلتون تاش غلام سبکتکین بوده است، ص ۵۸۲ - این که فردوسی هم سرداران محمود را، به صورت:

هر آنکس که دارد ز پروردگان  
ز آزاد و از نیکدل بندگان  
معرفی کرده ست، می‌تواند مؤید ادعای فوق باشد.

۱۱- بیسی، ص ۱۷۹.

۱۲- همان، ۱۹۷ به بعد.

۱۳- پینین، ص ۱۸۰.

۱۴- همان، ص ۲۸۱.

بالآخره نقش اساسی را هم در اخراج سپاهیان ترك از خراسان و دست خاوران در سال ۳۹۷ ارسلان به عهده داشت، که سلطان به جای وی مقیم طوس شده بود.<sup>۱۵</sup> سال بعد هم که سپاه سلطان محمود و ترکان آل افراسیاب در دست «کتر» (کناو جیحون) رو در روی هم ایستادند فرماندهی میسره سپاه در آن جنگ مهم و سرنوشت ساز به عهده ارسلان جاذب بود.<sup>۱۶</sup>

پس از آن هم که دولت محمودی رقبای خویش را منکوب و منهزم ساخت و حالت نهاجمی به خود گرفت باز در اکثر فتوحات و تعرضات به نام ارسلان در پیشاپیش و یا میسره سپاه محمودی بر می خوریم، مثلاً در فتح غور و غرجستان به سالهای ۴۰۱ و ۴۰۳، یا در لشکرکشی به خوارزم در سال ۴۰۸، که گویا در همان زمان و یا کمی پیش از آن بود که محبوبیت و حرمت ارسلان نزد محمود در اوج بود. چون پیش از هجوم به خوارزم سلطان به خاطر اهمیتی که آن نهاجم داشت با همه سران نظامی و سیاسی دولت خویش به مشورت پرداخت، اما هیچکدام به خود جرأت ندادند که محمود را به آن یورش ترغیب کنند، در نتیجه سلطان در خشم شد و گفت: «هیچکس را از شما مراد نیست که مرا ولایت زیادت گردد، من خود دانم که چه باید کرد... باید سوی ارسلان جاذب نامه نوشت [به طوس] تا آنچه مصلحت داند باز نماید».<sup>۱۸</sup>

نامه نوشته شد، و در جواب ارسلان که خطاب به وزیر بود، آمده بود: «مدت وزارت پاینده باد، آرزوی آن بود که خوارزم و اورگنج خداوند را باشد، که آن ناحیتها در بند ترکستان است. من زهره ندارم که درین باب سخن گویم، امروز بهانه چنین قوی بدست آمد، اگر رأی عالی بیند فرصت را ضایع نباید کرد که این قوم رمة بی شبانند... اگر خداوند قصد آن نواحی نکند دیگر اعیان قصد کنند و آنچنان نگذارند، آنگاه بزرگ عیبی باشد که چندان چهارپا و خزانه بدست دشمنان دولت عالی (خانان ترکستان) افتد. و اگر خوارزم بدست مخالفان دولت

۱۵- بیبی. ص ۲۸۳

۱۶- همان، ص ۲۸۶.

۱۷- همان، صفحات ۳۱۳ و ۳۲۸.

۱۸- مقامات بوسر مشکان، به نقل از آثارالوزراء عقیلی، ص ۱۶۶

افتد هر روز دل مشغولی دیگر باشد. بنده آنچه دانست به مقدار دانش خود باز نمود و بهمه دلها (حالها؟) صلاح و صواب ندانست که رأی عالی بیند.<sup>۱۹</sup> پس از همین پاسخ تهورآمیز ارسلان بود که سلطان را «به غایت خوش آمد و گفت: مرد من ارسلان است»<sup>۲۰</sup> و لشکرکشی به خوارزم آغاز گشت، که به پیروزی هم انجامید و آلتون تاش بدان ولایت گماشته شد و به خوارزمشاه شهرت یافت. اما ارسلان پس از آن که مدتی با وی آنجا ماند و «کشتنی فرمود حجاج وار، تا آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت»<sup>۲۱</sup> به طوس بازگشت و همچنان سپهداری و ولایت آن ناحیه را برعهده داشت، تا این که امیرنصر در سال ۴۱۲ درگذشت، و بی آن که نام سپاه سالاری محمود بر ارسلان افتد تا آخر عمر عملاً سپاه سالار خراسان همو بود.<sup>۲۲</sup> اما در سال ۴۱۶ که محمود مرتکب یکی از خطاهای بزرگ خویش شد ارسلان سخت با سلطان پرخاش کرد، و تیرگی رابطه آنها آغاز گشت.

#### ورود ترکمانان به ایران

مردم ایران از همان اوایل قرن چهارم، که پس از تحمل سه قرن سلطه سیاسی و فرهنگی خلفای عرب خود حاکم بر سرنوشت خویش شدند در صدد ابداع و ایجاد آئین و فرهنگ و زبان خاص خود برآمدند. همراه با آن، تاریخ فراموش شده نیاکان خویش را هم بازبینی و بازنویسی کردند. در این میان در پایان امارت امیرنصر سامانی غلامان ترکان نظامی بر ارکان دولت سامانی مسلط شدند و با

۱۹ و ۲۰- پیشین، ص ۱۶۷

۲۱- بیتهی، ص ۹۲۵.

۲۲- چون رود بزرگ جیحون قلمرو سامانیان را به دو بخش کوچک ماورالنهر، و بزرگ «خراسان و زیررود» تقسیم می کرد و قسمت زیررود با قلمرو آل بویه هم مرز بود، لذا سامانیان سپه سالار خویش با عمده لشکر را به خراسان به مرکزیت نیشابور می فرستادند، که والی خراسان نیز همو بود. محمود هم پس از غلبه بر سامانسان چین کرد و بر درتس امیرنصر را که سمت سه سالاری هم داشت به ولایت خراسان فرستاد. اما وقتی او در سال ۴۱۲ درگذشت هیچ خطر جدی قلمرو محمود را در خراسان تهدید نمی کرد، چون رقیب اصلی او که آل بویه بودند دوره فترت را می گذراندند، لذا به جای امیرنصر سپاه سالار دیگری انتخاب نشد، ریاست نیشابور هم به حسنک واگذار گردید. بنابراین تنها ارسلان جاذب در طوس بود که نقش سپاه سالاری و تأمین امنیت خراسان را برعهده داشت.

کودتایی که به اتفاق فقهای اهل سنت ماوراءالنهر به راه انداختند می‌رفت که ملیت تازه سامان گرفته ایرانی متلاشی شود. بنابراین پس از برکناری و انزوای امیرنصر،<sup>۲۳</sup> عنصر ایرانی هم از خود واکنش نشان داد که البته از نظر نظامی قرین پیروزی نگردید،<sup>۲۴</sup> اما تلاشی فرهنگی در پی آن آغاز گشت، که فراهم آوردن شاهنامه ابومنصوری به امر امیر ابو منصور در سال ۳۴۶ بارزترین نمونه آن بود. اقدام دقیقی به نظم آن شاهنامه و بعد هم پشتکار دلسوزانه فردوسی این افتخار را نصیب مردم طوس ساخت که پرچم ملی و فرهنگی آن قرن ایران به دست طوسی‌ان به اهتزاز درآید. با این همه بررغم هشدارهای سخن‌سرای طوس به مردم هموطنش برای ابراز حساسیت در مقابل اقوام «بأجوج و مأجوج» توران‌زمین و جدی تلقی کردن خطر تهاجم آنها، متأسفانه دوازده سال بعد از آغاز نظم شاهنامه توسط فردوسی اولین علائم خطر و فاجعه ظاهر شد و بخارا در سال ۳۸۲ به دست ترکان قراخانی آل افراسیاب سقوط کرد. گرچه آن سال زعیم ترکان «بغراخان» بیمار و مجبور به ترك بخارا گشت<sup>۲۵</sup> اما بار دیگر در سال ۳۸۹ ماوراءالنهر و بخارا به دست ایشان افتاد، و سامانیان برافتادند و آن خطه برای همیشه در دست اقوام ترك و تاتار و اُزبک ماند، و سلطه و سیادت «عنصر بومی آریایی» بر آن سامان به پایان رسید.<sup>۲۶</sup>

همزمان با تصرف ماوراءالنهر توسط ترکان قراخانی، مادون‌النهر هم از آن غلام ترکان غزنوی شد و محمود بن سبکتکین به سلطنت رسید. با همسایه شدن قلمرو قراخانیان و غزنویان، محمود با مردم و ملیون ایرانی راه دوستی و با شاعر حماسه‌سرای ایران هم طریق مماشات و همدردی پیش گرفت. چرا که از سال

۲۳- از آن جا که کتاب مستقلی در تاریخ سامانیان تألیف نشده است، متأسفانه احوال امرای سامانی را باید در کتب پراکنده مطالعه کرد. در مورد حوادث آخر امارت نصر بن احمد سامانی هم چنین است. با این همه در اولین گفتار از همین کتاب در این باره مفصلاً صحبت شده است.

۲۴- دو تن از امیران ایرانی‌الاصل که در آن زمان بر ضد سامانیان و غلام ترکان مسلط بر دستگاه آنان شوریدند، یکی ابوعلی چغانی سپاه‌سالار امیرنصر بود و دیگری امیر ابو منصور محمد بن عبدالرزاق.

۲۵- رجوع شود به تاریخ بیهقی، ص ۲۵۱ و ترکستان‌نامه، ص ۵۵۲ و تاریخ گردیزی، ص ۳۶۹ و تاریخ بیهقی، ص ۹۲.

۲۶- ترکستان‌نامه، ص ۵۷۰، که جمله‌ای شبیه تأثر مزبور هم از «بولدکه» نقل کرده است.

۳۹۴ هجری به بعد خطر بالفعل ترکان قراخانی نمودار شده بود. اما پس از مدتی چالش و ستیز عاقبت محمود در سال ۳۹۸ بر آل افراسیاب فایق آمد،<sup>۲۷</sup> که از آن به بعد همچنان نسبت به آنان موضع برتر را داشت، تا این که در سال ۴۱۶ بر جیحون پل بست و با دبدبه و کبکبه بسیار قدم در ماوراءالنهر گذاشت<sup>۲۸</sup> و پس از تهدید و تعقیب یکی از زعمای خانان به نام علی نگین، گروهی از ترکمانان را هم که گمان می‌رفت متحد و آلت دست وی باشند بفریفت و زعیم ایشان «اسرائیل بن سلجوق» را بگرفت و محبوس ساخت.<sup>۲۹</sup>

ظاهراً از آن پس خطر تورانیان برای همیشه منتفی بنظر می‌رسید، اما سلطان برای این که میان ترکمانان تفرقه افتد و هم دیگر بار مورد استفاده ترکان قراخانی قرار نگیرند، گروهی از ایشان را که حدود چهارهزار خانوار می‌شدند به سال ۴۱۶ اجازه ورود به ایران و اسکان در دشت خاوران داد، که همان خطا نفوذ و دخالت اقوام یاجوجی را در ایران مسلم کرد، چون «مُسته خراسان را بخوردند»<sup>۳۰</sup> و دیگر از آن دیار بیرون نرفتند و مشوق هجوم سایر ترکمانان به خراسان و ایران هم گردیدند، به گونه‌ای که ده سال بعد از مرگ محمود، غزنویان را از خراسان راندند و خود سلاله سلجوقی را بنیاد نهادند. بعد از يك و نیم قرن هم «غزها» شوریدند، کمی بعدتر هم چنگیز و هلاکو و تیمور و قوم ازبک آمدند، و رفت آنچه که رفت.

خطای محمود در سال ۴۱۶ مبنی بر راه دادن ترکمانان به داخل ایران، در همان زمان با مخالفت اکثر دولتمردان غزنوی روبرو شد<sup>۳۱</sup>، اما انگار تنها مخالفت

۲۷- برای آگاهی بیشتر در مورد جنگ سال ۳۹۸ در دشت کتر می‌توان رجوع کرد به تاریخ بیهقی، ص ۲۸۴ به بعد؛ تاریخ گردیزی، ص ۳۹۰ و ترکستان‌نامه، ص ۵۸۱.

۲۸- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به گردیزی، ص ۴۰۳ و تاریخ بیهقی، ص ۲۶۵.

۲۹- رجوع شود به راحة الصدور، ص ۸۷ به بعد، هم کامل ابن اثیر، جلد ۱۶، ص ۹۱ و گردیزی، ص ۴۱۱.

۳۰- تاریخ بیهقی، ص ۷۷ - کلمه «مُسته» همان است که امروز «چشته» یا «چشته» گویند، که فلان «چشته خورده» شده است. و آن خمیر یا طعمه‌ای باشد که بر قلاب نهند و ماهی را دهند، یا بازهای شکاری را بخشند.

۳۱- مراجعه شود به توضیح شماره ۴، و هم طبقات ناصری، صفحات ۲۳۱ و ۲۴۶ به بعد، که از بخشهای مفقود شده بیهقی، بهره برده است. و هم رجوع شود به تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۲۴۷ و نیز

والی طوس برجسته و نمودار بود، چون گفته‌اند که ارسلان رو در روی سلطان ایستاد و گفت: «این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی؟ این خطا بود که کردی. اکنون که آوردی همه را بکش و یا به من ده تا انگشتهای نر ایشان بیرم تا تیر نتوانند انداخت! و امیر محمود را از آن عجب آمد و گفت بی رحم مردی و سخت ستبر دلی». اما ارسلان اتمام حجت کرد که «گر نکنی بسیار پشیمانی خوری».<sup>۳۲</sup>

ندامت و پشیمانی سلطان محمود تنها دو سال پس از اخطار ارسلان ظاهر شد، چون در سال ۴۱۸ «مردمان نسا و باورد و فراوه [در دشت خاوران] به درگاه او رفتند و از فساد ترکمانان بنالیدند... و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحارث ارسلان جاذب تا آن ترکمانان را مالش دهد. ارسلان هم بر حکم فرمان بر ایشان تاختن برد... به چند دفعه. اما [از آنجا که] ترکمانان انبوه شده بودند... هیچ نتوانست کرد... و محمود نامه فرمود سوی امیر طوس و او را ملامت و به عجز منسوب کرد».<sup>۳۳</sup> اما ارسلان اطلاع داد که «ترکمانان سخت قوی گشته و تدارک فساد ایشان جز به رایت و رکاب خاصه نتوان کرد».<sup>۳۳</sup> چنین شد که سلطان شخصاً به سال ۴۱۹ عازم جانب طوس گردید و «امیر طوس به استقبالش شتافت... و صورت حال ترکمانان را به حقیقت باز نمود... و سلطان بفرمود تا فوجی انبوه از لشکر، با سالاری چند [من جمله سالار غازی] به یاری ارسلان شتافتند... و با ترکمانان جنگ پیوستند»؛<sup>۳۳</sup> و «بسیار» رنج رسید ایشان را تا ترکمانان را از خراسان بیرون کردند».<sup>۳۳</sup> اما همراه با بیرون راندن ترکمانان به سال ۴۱۹ از عرصه خراسان، نام خود ارسلان هم از عرصه تاریخ غزنویان محو گشت، بطوری که نه سال مرگش دقیقاً معلوم است و نه چگونگی احوالش در واپسین سالهای عمر.

مجمع الانساب، ص ۸۰.

۳۲- تاریخ گردیزی، ص ۴۱۱، نیز رجوع شود به تاریخ بیهقی، ص ۶۲۶.

۳۳- گردیزی، ص ۴۱۶، هم تاریخ بیهقی، ص ۷۰۹ که گوید محمود تا پوشنگ آمد.

۳۴- بیهقی، صفحات ۷۷ و ۷۰۹.

## مرگ ارسلان

آنچه مسلم است، قبل از سال ۴۲۱ و مرگ سلطان، ارسلان در گذشته بود. چون بیهقی تصریح دارد که «امیر محمود پس از درگذشت ارسلان جاذب، سالار غازی را به جای وی به پای کرد» که همان واگذاری منصب ارسلان بدو «بادی در سر وی کرده بود، که شغل چنو مردی را بدو داده بودند».<sup>۳۵</sup> بنابراین مرگ ارسلان باید میان سالهای ۴۱۹ تا ۴۲۱ روی داده باشد. بعضی اخبار فرعی دامنه این حوزه را باز هم جمع تر، و آن واقعه را میان آخر سال ۴۱۹ تا اوایل سال ۴۲۰ محدود می کنند؛ زیرا سلطان از همان طوس و در سال ۴۱۹ به قصد فتح ری عازم گرگان گردید،<sup>۳۶</sup> پیش از فتح ری هم که در نیمه اول سال ۴۲۰ صورت گرفت<sup>۳۷</sup>، در گرگان جلسه مشورتی مهمی برای خلع مسعود از ولایت عهدی و بیعت گرفتن از سران دولت برای فرزند دیگرش محمد تشکیل داد<sup>۳۸</sup>، که اکثر رجال کشوری و لشکری من جمله آلتون تاش خوارزمشاه، از خوارزم در آن جلسه احضار شدند<sup>۳۹</sup>، اما علی رغم نزدیکی نسبی طوس به گرگان ارسلان فرا خوانده نشد، یا لاقلاً نام او در میان نام مدعوین به چشم نمی خورد، که احتمال می رود در آن زمان در گذشته باشد. این احتمال هم هست که سلطان به قصد پرهیز از تجمع هواداران مسعود - که ارسلان از سران ایشان بود - از دعوت وی خودداری کرده باشد. کما این که خود مسعود و غلامانش به تنهایی در مقابل توطئه پدر که قصد فرو گرفتن وی را داشت ایستادند و محمود از مقابله با ایشان عاجز آمد.<sup>۴۰</sup>

به هر حال چنین می نماید که یا در زمان گردهمایی سران دولت محمودی در

۳۵- پیشین، صفحات ۱۰۶ و ۱۶۹.

۳۶- گردیزی، ص ۴۱۷.

۳۷- به گفته گردیزی فتح ری در ماه جمادی الاول سال ۴۲۰ بود (ص ۴۱۸) و به گفته ابن اثیر در ماه ربیع الاخر آن سال (کامل، جلد ۱۶ ص ۸۵) و مجمل التواریخ والقصص هم گوید دوشنبه نهم جمادی الاول (ص ۴۰۴).

۳۸- رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۱۵۸ و ۲۷۸.

۳۹- پیشین، ص ۱۰۲.

۴۰- همان، ص ۱۶۰.



گرگان ارسلان در گذشته بود و یا مفضوب و مطرود واقع شده و منزوی گردیده بود. چون رابطه سلطان و ارسلان به دو علت از حدود سال ۴۱۶ به تیرگی گراییده بود، یکی به همان دلیل خطای فاحش سلطان مبنی بر دادن اجازه اسکان به ترکمانان و پرخاش ارسلان به او؛ دیگری هم به علت هم‌رأی و راه بودن ارسلان با مسعود و وزیر میمندی، که شرح آن خواهد آمد. اگر جز این بود دلیلی نداشت که مرگ سالاری چنان محتشم و «گرُبزه» که چنونی یادداشتند<sup>۴۱</sup> مکتوم گذارده شود. البته از میان منابع اصلی تاریخ غزنویان، تاریخ یمینی به سال ۴۱۲ و پیش از مرگ ارسلان نوشته شده است، آن بخش از تاریخ بیهقی هم که مربوط به تاریخ محمودی و یمینی و سالمرگ ارسلان است مفقود شده، اما بیهقی در بخش مسعودی یادآور شده که گزارش مرگ ارسلان و واگذاری شغل و منصب او به سالار غازی را در بخش مفقود شده «یمینی پیاورده است»<sup>۴۲</sup>. اما با شگفتی می‌بینیم در تاریخ گردیزی هم خبری از سالهای آخر عمر ارسلان و زمان و چگونگی مرگ وی نیست! و این همه حکایت از آن دارد که مکتوم مانند احوال ارسلان در سالهای آخر عمر او تصادفی نبوده و توطئه سکوت عمداً درباره وی اجرا شده است، کما این که با چنین توطئه سکوتی درباره وزیر اسفرائینی معزول و مطرود هم در تاریخ یمینی آشنا هستیم.<sup>۴۳</sup>

### جناح سیاسی ارسلان

اما چنانکه گذشت یکی از علل انزوای ارسلان باید هم‌رایی او با جناح مسعود و میمندی بوده باشد، که هر دو در سالهای آخر عمر محمود مفضوب واقع شدند، بطوری که سلطان بر ایشان خشم گرفت و مسعود را از ولایت عهدی خلع، و میمندی را از وزارت عزل کرد. بدین هم اکتفا نکرد و در خفا دستور قتل وزیر را نیز صادر نمود.<sup>۴۴</sup> در سال ماقبل مرگ خود قصد فروگرفتن مسعود را هم در سر

۴۱- بیهقی، ص ۷۰۹.

۴۲- همان، ص ۱۶۹.

۴۳- مراجعه شود به تاریخ یمینی، که علی‌رغم شانزده سال وزارت اسفرائینی (از ۳۸۵ تا ۴۰۱) تقریباً هیچ نامی از وی برده نشده است، مگر پس از عزلش در سال ۴۰۱، آن هم به گونه‌ای مغالطه‌آمیز (ص ۳۳۷ تا ۳۴۶)

۴۴- رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۴۶۳ و ۴۶۴ تا به گفتار «مرگ پیر»

داشت. بنابراین بعید نیست که ارسلان جاذب نیز مشمول چنین خشم و غضبی شده باشد. زیرا که او سرشناسترین و نزدیکترین یار مسعود و میمندی بود. بنا به آنچه بونصر مشکان در «مقامات» خویش نقل کرده، زمانی که وزیر میمندی در سال ۴۱۶ در آستانه حبس قرار گرفته بود به بونصر متوسل شد، تا او به وساطت و استعانت برخیزد و ارسلان جاذب را هم در جریان مآوَقع بگذارد. در پیام وزیر به بونصر آمده است: «به حکم اعتمادی که خداوند (سلطان) بر تو دارد، و حال یگانگی که میان ماست، توقع می‌کنم که جانب مرا نگاه داری... که آلتون تاش خوارزمشاه در تقبیح حال من اغراها می‌نویسد... حسنک خود خصم بزرگ است و آن سَخَطها می‌گوید که بتو می‌رسد. و علی حاجب (امیر علی خویشاوند، قریب) داهیة بزرگ است، بظاهر زرق می‌فروشد و در نهان بیخ می‌برد... و امیر محمد را که امروز خداوند به چشم دیگر نگرد [چون از امیر مسعود آزرده است] بفریفته‌اند بدان که: [وزیر] با مسعود یکی است، تا او نیز خصم شده... [خلاصه آنکه] دشمن کار خود می‌کند و هرچند نگاه می‌کنم از بیرون و درون [سرا، تنها] امیر مسعود را [یار خویش] می‌بینم و ارسلان جاذب را، که هرچند زهره ندارند که سخنی گویند، به خاموشی یاری داده‌اند. دیگران را همه خصم می‌بینم...»<sup>۴۵</sup>

به گفته بونصر مشکان، در نامه ارسلان جاذب هم که از طوس به وی نوشته بود آمده بود: «شنیدم که رأی حضرت سلطانی بر خواجه احمد متغیر شده است و می‌خواهد که او را معزول کند، هرچند ما بندگان را نرسد که بر رأی سلطان اعتراض کنیم اما به حکم شفقت آنچه دانیم باز باید نمود... روزگار دراز باید تا چون احمدی در رسد، که مردی است وزیرزاده، و در کفایت بدان محل و منزلت رسیده که پوشیده نیست، و بر خداوند ما مبارک آمده است و با وی در دبیرستان بوده و هرگونه نیک و بد آزموده و شغل‌های خطیر کرده تا آنگاه که به وزارت رسیده... و چنین مرد زود زود به دست نیاید که دلها و چشمها همه به حشمت و بزرگداشت او آکنده است. و تو که ابونصری دانی که چنین است که من همی گویم. و تو در خطاب او [خود را] ناچار بنده نویسی، و من که ارسلانم [همچنین].

و ترا و مرا از این هیچ کراهیت نیست [اما] اگر وی را از کار معزول کنند و کسی را بنشانند [که] این حشمت و وجاهت ندارد، هر چند در خطاب این اندازه نگاه باید داشت، لیکن چون کراهت نداریم این مخاطبه کردن؟!

این خواجه را دشمن بسیار است ... چون مرد وزیر است و ناچار صلاح خداوند خویش را نگاه می‌دارد و از رضا و سخط دیگران باکی ندارد او را دشمن شوند. من واجب دانستم چون خبر شنیدم این مشورت نوشتن. اگر چنانست که تغییر رسمی است و بر طمعی چنانکه بهر وقت همی بود، کار نیک خواهد شد، بدان که مال بذل کند. [از تو می‌خواهم] تا فرصت نگاهداری و این نکته‌ها را باز نمایی، چنانکه مرا زیان ندارد، که مبادا صورت بندد که «ارسلان مرد ترکست و خداوند شمشیر، این چرا می‌گوید، و غرض او اندر این چیست؟! و با این خداوند کار سخت و صعب و تاریک است، خاصه ما را، چنانکه پوشیده نیست (۱) او چنان خواهد که میان همه خدمتکاران او مخالفت باشد. پس اگر دانی که کار جدست و عرضه کردن فصول آن مهتر بزرگ را سودی نخواهد داشت و زیان به من باز خواهد گذاشت [می‌خواهم] که بر حکم صوابدید کار کنی... با این همه فرصت نگاه باید داشت و اندک مایه از این چه گفتم به عرض باید رسانید، تا فردا روز اگر این مرد را معزول کنند و دیگری را بنشانند و پشیمان شود، نگوید و بهانه نیارد که: کسی نبود که ما را در خطا کردن این کار تنبیه کردی»<sup>۲۶</sup>

چنان که از محتوای نامه ارسلاان هم برمی‌آید وی سخت طرفدار و حامی وزیر میمندی بوده است، و در نهایت جدیت و همراه با حزم و احتیاط همه تلاش خویش را برای تخفیف خشم سلطان نسبت به وزیر بکار می‌برده، در حالی که به وخامت اوضاع خود و کدورت خاطر سلطان نسبت به خویشان هم در آن سالها واقف بوده است. اما می‌دانیم که وزیر میمندی عاقبت در همان سال ۴۱۶ معزول و مصادره و بعد هم تبعید و در قلعه کالنجر هند محبوس شد. حتی حکم قتل وی نیز توسط سلطان صادر گردید، که البته با قبول خطر کردن و جوانمردی دریافت کننده حکم، مبنی بر سرپیچی از فرمان سلطان، وزیر از خطر مرگ رست.<sup>۲۷</sup> تا

۲۶- پیشین، ص ۱۵۵.

۲۷- ترکستان نامه، ص ۶۱۷، نیز رک: توضیح ۴۴.

اینکه بار دیگر پس از مرگ محمود، و به قدرت رسیدن مسعود از حضيض حبس به اوج وزارت رسید و کمی بعد هم در سال ۴۲۴ درگذشت. خلاصه آنکه به علت همراهی ارسلان جاذب با وزیر و مسعود، و خشم سلطان بر ایشان، و مخالفت ارسلان با سلطان به خاطر اجازه اسکان به ترکمانان، بر کدورت رابطه محمود و ارسلان افزوده شد، و این همه دست در دست هم داد تا سالهای آخر عمر والی طوس را، همانند سالهای آخر عمر شاعر طوس، در پرده ابهام و تیرگی قرار داد و سالمرگ او را هم نامعلوم و مبهم ساخت.



### گورجای سپهدار طوس

اما علی رغم مرگ خاموش و بی هیاهوی والی طوس، گورجای وی تنها بنای به جا مانده از میان مقابر حکام و والیان بیشماری است که بر طوس حکم رانده و در این ولایت در گذشته اند، که با شگفتی تمام از میان آشوب و تخریبهای موحدش این سرزمین پر حادثه به سلامت جسته و هم اکنون در دروازه جنوبی دشت طوس و در محل معروف به «سنگ بست» - درست در نقطه مقابل مزار فردوسی، که در دروازه شمالی دشت طوس قرار دارد - پا برجاست و با نام محلی «مزار پیرایاز» به صورت زیارتگاه اهالی منطقه درآمده است.

روستا یا رباط «سنگ بست» سوابقی دیرینه دارد، و در اصل نام رباطی است که خود ارسلان جاذب در زمان ولایتش بر طوس بر سر چهارراه استراتژیک طوس به نیشابور و هرات و سرخس ساخته است.

اولین مورخی که از گورجای ارسلان یاد کرده «راوندی» صاحب «راحة الصدور» است، که در اواخر قرن ششم به صراحت از رباط سنگ بست و گور ارسلان خبر داده است. به گفته وی: «ارسلان جاذب که والی طوس بود، و رباط سنگ بست کردست، آنجا مدفون است».<sup>۲۸</sup> بنا بر این باید در زمان ابوالفضل بیهقی هم، که بعد از مرگ ارسلان و حدود ۴۵۰ کتابش را به رشته تحریر در

می آورده، رباط ساخته ارسلان در آن محل برجا بوده باشد؛ ولی می بینیم که علی رغم عبور مکرر سپاهیان غزنوی از آن حدود، و گزارش آن توسط بیهقی، وی هیچ اشاره ای به گورجای ارسلان و رباط ساخته او نکرده است. يك بار هم که به مناسبت گزارش حمله سلطان مسعود از هرات به طوس، برای بریدن راه فرار طغرل سلجوقی از نیشابور به دشت خاوران، از آن حدود در «تاریخ بیهقی» نامی به میان آمده، به جای «سنگ بست»، «سرای سنجد» ثبت شده است. عبارت بیهقی چنین است: «مسعود از هرات برفت به جانب پوشنگ ... چون به «سرای سنجد» رسید، بر سر دو راه نیشابور و طوس، عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن گونه فرا ایستد و دیرتر از نیشابور برود، تا وی از راه «نوق» (=نوقان) ناختنی کند سوی «استوا» و راه فروگیرد، چنانکه تواند که اندر نثارود».<sup>۲۹</sup> با توجه به جغرافیای سنگ بست کنونی و هم توضیحات بیهقی، آنجایی را که او «سرای سنجد» خوانده حدوداً همین محل فعلی سنگ بست است. ولی ملاحظه می شود که او از سنگ بست نام نبرده، البته ممکن است همانگونه که وی «نوقان» حالیه را «نوق» خوانده «سرای سنجد» ش هم تلفظ قدیمی تری از «سنگ بست» حالیه باشد.<sup>۲۹</sup> اما معلوم نیست چرا علی رغم علاقه بیهقی به نقل جزئیات - چنانکه شیوه اوست - وی در صورت وجود، از گورجای ارسلان در آن محل یاد نکرده است؟ سوالی که پاسخش دقیقاً معلوم نیست، مگر همان بی عنایتی پیش گفته. به هر حال راوندی اولین کسی است که یکصد و هشتاد سال بعد از مرگ ارسلان از رباط و گورجای او صحبت به میان آورده است. دومین کس پس از راوندی «دولت شاه سمرقندی» صاحب «تذکره الشعرا» است که با صراحت و به طور مشروح از رباط سنگ بست و گور ارسلان خبر داده است. از توضیحات وی بر می آید که گویا نه تنها به استناد منابع قبلی بلکه انگار به اعتماد مشاهده عینی به نقل گزارش خویش مبادرت ورزیده است. چون گوید: «... ارسلان جاذب به روزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بود، در

۲۹- بیهقی، ص ۸۰۳. پارتولد در صفحات ۲۸۱ و ۲۹۸ ترکستان نامه از جاهایی به نامهای «سنجیس» به جای «سنگ بست» و «سنگبات» و «سنجین» نیز نام برده، که مراجعه به توضیحات او خالی از فایده نیست.

تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خوشاوندی داشته (۱) مرد صاحب خیر و مردانه بود، و رباط سنگ بست که بر سر چهار راه واقع است، راهی از نیشابور به مرو و راهی از طوس به هرات، او ساخته است. و در روی زمین رباطی از آن عالی تر مسافران نشان نمی دهند، و امروز ویران است، و قبر ارسلان در رباط مذکور واقع است، و این ترکیب برگرد قبر او نوشته:

«كل ملك سيفوت

كل ناس سيموت

ليس للانسان حيوۃ سرمد

الا الملك الحي الذي لا يموت»

آنگاه می افزاید که «امیر علی شیر [نوائی] در جنب آن رباط، رباطی مجدد احداث فرمودند که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلب مجاوران آن دیار است...»<sup>۵۰</sup>

در سایر مأخذ هم از رباط یا روستای سنگ بست، هر چند به اشکال مختلف و گاه به صورت «سنگ پشت» یاد شده است.<sup>۵۱</sup> اما به علت آنکه امروزه یقین داریم که هم رباط سنگ بست ساخته ارسلان جاذب بوده و هم گوراو در آن رباط جای داشته و دارد،<sup>۵۲</sup> ضروری نمی بینیم که بیش از این برای اثبات مدعای فوق شاهد بجوییم. آنچه در این جا گفتنی است مشخصات ساختمان گورجای و مناره یا برج دیده بانی کنار آن و خرابه های رباط ساخته ارسلان، و هم رباط ساخته امیر علی شیر است.

نگارنده که در سال ۱۳۶۷ از محل دیدار کرد، ساختمان گور را نسبتاً سالم و به شکل مکعبی سه طبقه به ابعاد تقریبی ۱۵×۱۵×۱۰ متر یافت با گنبدی به ارتفاع تقریبی ۵ متر بر روی آن، از آن ترکیب هم که دولت شاه نشان داده است، یعنی «كل ملك سيفوت...» بدرستی نتوانست اثری بیابد. اما بر گرداگرد قسمت داخلی گنبد اثر نوشته هائی رنگ پریده باقی است. از رباط ساخته ارسلان هم تنها آثار

۵۰- تذكرة الشعراء، دولت شاه سمرقندی، ص ۱۹۵.

۵۱- مثل جهانگشای جویی، جلد اول، ص ۱۳۰ و هم جامع التواریخ، جلد دوم، ص ۲۵۸.

۵۲- رجوع شود به ترکستان نامه، ص ۹۳۱

خرابه‌های آن مشهود است، ولی برجی به طول تقریبی سی متر و قطر متوسط چهارمتر (که در پایین ۵ر۵ و در بالا ۲۵ر۲ متر است) همچنان در فاصله چند ده متری گور برای دیدبانی بر پاست، که هر چند نوساز نیست اما نباید قدمت هزار ساله هم داشته باشد. با این همه ظریف و قابل توجه است. در فاصله چند صد متری گور و مناره هم رباطی معمور و دایر هست که باید همان رباط ساخته امیرعلی شیر در قرن نهم باشد<sup>۵۳</sup> که اینک مورد استفاده دولتی دارد. ناگفته نماند که گورجای ارسلان به این سلامت نمانده، و بنای موجود حاصل بنای بجا مانده و ترمیم‌های اخیر است.



### راز ماندگاری هزار ساله گور

اما آنچه قابل بحث و توجه است چگونگی ماندگاری این گورجای طی هزار سال پرحادثه است! که علی‌رغم ویرانی سایر ابنیه تاریخی و مقابر رجال و دولتمردان بیشمار خطه طوس، بی‌آسیب مانده است. آنچه مسلم است، حکومت‌های پس از مرگ ارسلان تا مدتی از دوستان وی بوده‌اند، که همین امر می‌تواند یکی از دلایل بقای آن بنا طی دو سده اول پس از مرگ او باشد. چه می‌دانیم که پس از مرگ سلطان محمود نوبت حکومت به مسعودیان رسید که همه از یاران ارسلان بودند.

هنگام مرگ محمود، مسعود در عراق بود. بنابراین بلافاصله به قصد فرو گرفتن برادرش، محمد، که به جای پدر نشسته بود عازم خراسان شد. مسعودیان هم محمد را رها کرده و به وی پیوستند، به گفته بیهقی حاجب ارسلان نیز «نخست کس بود که از خراسان پذیره رفت، پیش امیر مسعود، و چندین غلام ارسلان را هم با خویشتن ببرد، در حالی که خزینه‌دار محمد بود».<sup>۵۴</sup> پسر ارسلان نیز که از سالاران و سرهنگان برجسته زمان بود و «هم نام داشت و هم مردم، و هم بتن خویش مرد بود» به مسعودیان پیوست و در سال ۴۲۴ به همراه صاحب دیوان ری

<sup>۵۳</sup> رجوع شود به مجالس النفاثس، مقدمه آن ص «بیز».

<sup>۵۴</sup> بیهقی، ص ۶۸۱.



بنای گور ارسلان جادو در سنگ بست مشهد سال ۱۳۷۰ هجری



به آن ولایت نوگشوده گسیل شد.<sup>۵۵</sup> اما کمی بعد که تسویه حسابها در دستگاه مسعود اوج گرفت و بسیاری از سران دولت او دستگیر و یا کشته شدند، غلامان «خداوند کشته نیز» منتظر فرصتی بودند، که در این میان موج جدید ترکمانان، یعنی سلجوقیان وارد قلمرو مسعود شدند. از آن پس پسر ارسلان را هم، بی آنکه به علت کدورتش از مسعودیان وقوفی داشته باشیم، در کنار سلاجقه می بینیم. بطوری که در جنگ میان مسعود و سلجوقیان در طلخاب سرخس، در سال ۴۳۰، بسیاری از «خداوند کشتگان» لشکر مسعودی در مقدمه سپاه ترکمانان [برضد مسعود] می جنگیدند، سلیمان (پسر ارسلان) هم از مهتران ایشان بود،<sup>۵۶</sup> که «بیشتر نیروی جنگ را» همین گریختگان کردند.<sup>۵۷</sup> سال بعد هم که مسعود از دشت طوس و خوجان در تعقیب طغرل به سوی باورد و نسا می رفت، باز سلیمان ارسلان جاذب از مهتر همراهان طغرل بود.<sup>۵۸</sup>

متقابلاً مسعود نیز پس از شکست قطعی از سلاجقه و قصد فرار به هند، دختر ارسلان را به یکی از غلامان نه چندان خوشنام خویش (نوشتکین نوبتی) بخشید.<sup>۵۹</sup>

بنابراین با مسلم شدن ملك و سلطنت بر سلجوقیان، فرزند و بستگان ارسلان جاذب از پیوستگان ایشان بودند، و باز هم دلیلی برای بی حرمتی و یا تخریب گور و رباط ارسلان توسط سلاجقه در مدت يك و نیم قرن حکومت ایشان نبود.

اما چرا نه توسط مردم و نه پس از برافتادن سلاجقه، و بخصوص در زمان فتنه غز (۵۴۸ به بعد) و بالأخره در حمله چنگیز (۶۱۷ به بعد) و هلاکو (۶۵۴) و حوادث بعدی، باز هم رباط و گور ارسلان تخریب نشد؟ سوالی است که پاسخ آن ساده نیست. چرا که غزها تقریباً تمامی خراسان را تخریب کردند. بطوری که شهر بزرگ نیشابور چنان از حیز انتفاع ساقط شد که باقی مانده مردم آن شهر به

۵۵- پیشین، ص ۵۰۶.

۵۶- بیهقی، ص ۷۵۶.

۵۷- همان، ص ۷۵۷.

۵۸- همان، ص ۸۰۵.

۵۹- همان، ص ۸۶۹.

شادباخ رخت کشیدند<sup>۶۰</sup>. طوس را هم بگونه ای ویران کردند که به قولی جز حرم علی بن موسی الرضا بنایی در آن نماند.<sup>۶۱</sup> اما چنانکه دیدیم، پس از این فتنه و در سالهای آخر قرن ششم (زمان تألیف *راحة الصدور*، به سال ۵۹۹) هم رباط سنگ بست برجا بوده است و هم گور ارسلان. البته مخفی نیست که غزها به منظور یافتن دفینه و یا در جنگ و ستیز بناها را تخریب و ویران می کردند، لذا دلیل چندانی وجود نداشت که رباط و گور منفرد سنگ بست را که در فاصله يك منزلی مشهد بود، بی جهت تخریب کنند.

از گزارش عظاملك جوینی هم برمی آید که در زمان حمله هلاکو، و چیزی کم از نیم قرن بعد از یورش چنگیز، گوئی باز آن رباط - یا لااقل روستای سنگ بست - دایر بوده است. چرا که جوینی گوید: فلان سردار «با هزار سوار مفرد به شب بر راه «سنگ پشت» پشت داد، و قراچه (سرداری از مغولان) بر عقب او برفت، به سنگ پشت بدو رسید»؛<sup>۶۲</sup> و از اصطلاح «پشت دادن» برمی آید که سنگ بست در آن زمان تنها محل و بیابانی بی بنا نبوده و تأسیساتی داشته است، که باید همان رباط ارسلان بوده باشد.

آن جا هم که بخش غزنویان و *سلاجقة جامع التواریخ* رشیدالدین (در سالهای ۷۰۰ هجری) از رباط سنگ بست و گور ارسلان یاد کرده است نه چیزی را روشن می کند و نه دلیل بقای رباط در پایان قرن هفتم است، چون تنها مطالب *راحة الصدور* را کلمه به کلمه بازگو کرده است.<sup>۶۳</sup> بالأخره چنان که دیدیم تا بعد از هجوم تیمور و در قرن نهم، به گفته دولتشاه سمرقندی، رباط ویران اما گور برجا و سالم بوده، که همین بقای چندصد ساله هم قابل توجه است. لازم به یادآوری است که گور کمتر حاکم و سیاستمداری در ایران پر حادثه بجا مانده است، چون غیر از تهاجم و تخریبهای تاریخی هم خود حکام و هم مردم

۶۰. *راحة الصدور*، ص ۱۸۰.

۶۱. به ادعای مرهنگ معین، ذیل «غز».

۶۲. جهانگشای جوینی، جلد يك، ص ۱۳۰ ولی بارتولد سنگ بست خوانده و نه سنگ پشت. و هم افزوده که این محل نيك معروف است و رباطی داشته که ارسلان جاذب ساخته بوده است. (ترکستان نامه، ص ۱۹۳).

۶۳. *جامع التواریخ*، بخش غزنویان، جلد ۲، ص ۲۵۸، مقایسه شود با *راحة الصدور*، ص ۹۲.

گورها را تخریب می کرده اند! گویند منصور دوانقی، خلیفه دوم عباسی، وقتی در حرم امن مکه درگذشت یارانش از ترس انتقام مردم «صد گور برای او کردند، باز هم پنهانی در قبر نامعلوم دیگری دفنش کردند»<sup>۶۴</sup>

با توجه به این که از صدها سلطان و شاه و خلیفه و خان و امیری که بر ایران حکومت کرده و در جاهای مختلف آن به خاک سپرده شده اند، جز تعداد اندکی از ایشان صاحب گور معلوم و مشخصی نیستند، بنابراین باقی ماندن گور يك والی و سردار ترك سلطان محمود غزنوی، که گور خود او (محمود) يك و نیم قرن بعد از مرگش شدیداً تخریب و تهدید شد، مایه بسی شگفتی است! آنهم در سرزمین پر آشوب و حادثه‌ای چون «طوس».

به زعم نگارنده چنین بقایی نه تصادفی، بلکه زائیده عواملی چند است که بعضی از آن یاد شد، و به بعضی دیگر هم اشاره خواهد شد.

درست است که به علت افتادن سلطنت به چنگ مسعود غزنوی و دوستی وی با ارسلان، در ده سال سلطنت او انگیزه‌ای برای تخریب گور والی طوس نبوده است، بعد از آنهم که نوبت به سلاجقه رسیده باز پسر ارسلان متفق و یار ایشان بوده، و تا یکی دو دهه می‌توانسته از گور پدر خود حفاظت کند، اما پس از آن دلیل قانع‌کننده‌ای در دست نیست که توجیه‌کننده بقا و سلامت هزار ساله گور جای يك سردار ترك محمودی گردد. بنابراین می‌توانیم در اینجا مدح شاعر حماسه‌سرای ایران از وی را یکی از اسباب بقای گور جای ارسلان بدانیم. چرا که چنین کرامت! و حمایتی را از شاعر بزرگوار طوس درباره محمود و گور جا و جسد وی هم دیده‌ایم.

پس از آنکه سلطان محمود در سالهای ۴۰۱ غوریان را برانداخت، دیگر بار و نزدیک به یکصد و بیست سال پس از مرگ محمود حکومت غور برپا شد و میان حکام آن خطه با فرزندان محمود جنگ و جدال در گرفت؛ که عاقبت به پیروزی علاءالدین حسین غوری بر بهرامشاه غزنوی در سال ۵۴۴ منجر گردید؛<sup>۶۵</sup> و

۶۴ کامل، جلد نهم، ص ۲۷۵.

۶۵ از ص ۱۷۵ راحة الصدور به وضوح برمی‌آید که حمله علاءالدین غوری به غزنین در این سال بوده است، اما علامه قزوینی سال واقعه را ۵۴۵ و ۵۴۶ دانسته است، (رك: چهارمقاله، ص ۱۵۹).

غزنین به تصرف غوریان درآمد. علاءالدین چنان غارت و تخریبی در غزنین به راه انداخت که به جهانسوز شهرت یافت، و هم از فردای آن روز اصطلاح «غور غزنی» در میان اهالی غزنین به «معنی کن فیکون» تلقی شد! <sup>۶۶</sup> گویند که وی هفت شبانه روز غزنین را در آتش بسوخت «چنان که از کثرت سواد دود... روز شب را مانستی، و شب از شعله های آتش... به روز مانستی. و درین هفت روز دست کشاد و غارت و کشتن و مکابره بود... و فرمان داد تا [جسد] کل سلاطین محمودی را از خاک برآورند و بسوخت». <sup>۶۷</sup> «عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی [را هم] خرابکرد و مدایح ایشان به زر همی خرید و در خزینه نهاد و کس را زهره آن نبود که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند». <sup>۶۸</sup> اما وقتی نوبت به سوزانیدن جسد بی پناه محمود رسید حادثه ای روی داد. از آنجا که سلطان غوری به سراینده شاهنامه ارادت داشت! و خود اشعار او را زمزمه می کرد، و یا به قول نظامی عروضی - که از وابستگان غوریان است - «پادشاه خود از شاهنامه برمی خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود که:

جو کودک لب از شیر مادر بشست      ز گهواره محمود گوید نخست  
 به تن زنده پیل و به جان جبرئیل      به کف ابر بهمن به دل رود نیل  
 جهاندار محمود شاه بزرگ      به آبشخور آرد همی میش و گرگ <sup>۶۸</sup>  
 بر جسد محمود و دو فرزندش رحم آورد، یا به قول مورخ دیگری از  
 وابستگان غوریان، در حالی که بدمستانه در وصف و مدح خود بیت می گفت و  
 مطربان را فرمان داده بود تا در پیش او «چنگ و چفانه بر زنند» و رجز می خواند که:  
 «جهان داند که سلطان جهانم      چراغ دوده عباسیانم...  
 همه عالم به گیرم چون سکندر      بهر شهری شهری دیگر نشانم» <sup>۶۹</sup>

۶۶ اصطلاحی رایج در میان اهالی افغانستان کنونی است که صاحب نظری آن را مربوط به ماجرای فوق دانسته است. رجوع شود به: پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ص ۶۲، که حدس زده ریشه ضرب المثل «غور غزنی شد» باید همان واقع باشد.

۶۷ و ۶۹ - طبقات ناصری، ص ۳۲۲ - ضمناً «دست کشاده» باید در اصل به همین صورت باشد، و نه «دست گشاده». چون هم در این جا و هم در گردیزی، ص ۳۵۶ به صورت «دست لشکر کشاده» آمده است.

۶۸ - چهار مقاله، ص ۲۹.

و پیش از حمله به غزنین هم سوگند یاد کرده بود که:  
 «اعضاء ممالك جهان را بدنم جوینده خصم خویش و لشکر شکتم  
 گر غزنین را زبیخ و بن برنکتم پس من نه حسین بن حسین حسنم»<sup>۷۰</sup>  
 اما جسد محمود و مسعود و ابراهیم را نسوزاند و به گور برگرداند.<sup>۷۱</sup> و بدین  
 گونه جسد بی پناه سلطان محمود غزنوی به شفاعت شاعر حماسه سرا از مرگ  
 مجتد رست و جان به سلامت بردا

بنابراین بعید نیست که سایر دوستان و حامیان شاعر در خطه طوس هم بر  
 جسد و گور جای ارسلان جاذب به خاطر سه بیت مدح شاعر از او که:  
 و دیگر دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس...  
 رحم آورده و حرمتش را نگه داشته باشند، تا این که در قرون بعد آگاهانه و یا  
 ناآگاهانه، در نظر اهالی طوس دارای قداستی گردیده و محلی برای زیارت شده  
 باشد.

به هر حال چه حدسیات ما قرین صواب باشد و چه نه، بی هیچ دلیل قانع کننده  
 دیگری گور جای وی بعد از هزار سال پر حادثه هنوز در سرزمین طوس پابرجا و  
 دارای قداست است.



اما چرا گور جای ارسلان به «مزار بابا ایاز» یا «پیر ایاز» شهرت یافته؟ معلوم  
 نیست، ولی مسلم است که محل مزبور برخلاف پندار بعضی<sup>۷۲</sup> گور «ایاز» مشهور،  
 یعنی غلام محبوب سلطان محمود نیست. چرا که ایاز هنگام مرگش در سال ۴۴۹  
 والی مکران و قُصدار در شبه قاره هند بود و در همان دیار هم به خاک سپرده شد،  
 که هم اکنون نیز گور او در شهر لاهور واقع است.<sup>۷۳</sup> بیتی از صائب تبریزی هم به

۷۰- چهار مقاله، ص ۱۵۷.

۷۱- طبقات ناصری، ص ۳۴۴.

۷۲- من جمله احمد سهیلی، نویسنده سلسله مقالات محمود و ایاز، در مجله یفا، سال چهارم، شماره های  
 شهریور و مهر و آبان.

۷۳- رجوع شود به قابوسنامه، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۳۲۱ و هم لطایف الطوائف، ص ۲۴۱، و  
 نیز رجوع شود به مقاله گلشن آزادی، در فرهنگ خراسان، جلد ۲، شماره ۴۶۵، ص ۲۶ تا ۲۸، و بالآخره  
 به مجله یادگار، شماره نهم و دهم ص ۱۶۲، به قلم عباس اقبال.

همین «گروگان گیری»! اشارت دارد که گوید:  
کرد اگر زیر و زبر بتکده هارا محمود هند هم بهر مکافات ایازی دارد<sup>۷۴</sup>

\*\*\*

در خاتمه لازم به یادآوری است که متأسفانه بجز همان سه بیت مذکور در دیباجة شاهنامه هیچ اشاره دیگری به ارسالان جاذب در آن بزرگ اثر نیست. منبع موثق دیگری هم از دوستی و یا دشمنی ارسالان با فردوسی خبر نداده است. آن اظهارات مخدوش و بی اصل و پایه مقدمه بایسنقری هم که گاه مدعی وساطت والی طوس در دوستی سلطان و شاعر است، و گاه مدعی به نظلم رفتن فردوسی از دست والی طوس به غزنین،<sup>۷۵</sup> قابلیت بحث و نقد را ندارد. خبر دیگری هم که مدعی مناختن اولین بنا بر گور شاعر توسط ارسالان است از سندیت چندانی برخوردار نیست تاجدی گرفته شود.<sup>۷۶</sup> لذا تنها همان چندبیت دیباجة شاهنامه قابل بحث است، که البته سند کمی نیست و دلالت بر دوستی نسبی شاعر با والی طوس دارد، چون فردوسی در این گونه موارد خست بسیار به خرج داده! و تا کسی را شایسته دوستی خود ندانسته حتی در يك بیت هم به نیکی از او یاد نکرده است؛ کما این که در سرتاسر شاهنامه از بزرگان قبل از محمود تنها از امیرابومنصور محمدبن عبدالرزاق با عنوان «یکی پهلوان بود دهقان نژاد» یاد کرده است، و از دوستی مهربان و یکدل هم که با شاعر چون دو مغز در يك پوست بوده «بی ذکر نام»، و بالأخره از «مهری گردن فراز» ذکر خیر نموده که اولین حامی شاعر بوده است.<sup>۷۷</sup> از محمودیان هم بجز خود سلطان تنها از وزیر با فضل و شرفش «فضل ابن احمد اسفراینی» به نیکی یاد کرده و از برادر بهادر و مؤدبش «امیرنصر»<sup>۷۸</sup> و

۷۴- لطایف الطرایف، ص ۲۴۱.

۷۵- نگاه شود به مقدمه شاهنامه بایسنقری و هم تذکرة الشعراء دولتشاه ذیل نام فردوسی - یا به گفتار «فردوسی و سلطان محمود» در همین کتاب.

۷۶- رجوع شود به مجله کاوه، دوره جدید شماره ۱۲، ص ۲۳ که از قول راوی مجهول الهویه ای در نسخه عطر شاهنامه نقل کرده است - که چون زمان نقل خیر قرنها بعد از مرگ ارسالان و فردوسی است، و پیش از آن هم هیچ خبری در این باره درج نشده قابل تردید است.

۷۷- رجوع شود به دیباجة شاهنامه، یا بمهرت حامیان فردوسی» در همین کتاب.

۷۸- امیرنصر در مجموع شخصیت و چهره منبتی از خود به جا گذاشته است، صاحب تاریخ یمنی، منسوب و

بعد هم از دلاور سپهدار و والی طوس یعنی ارسلان جاذبه، بنا بر این بعید است که شاعر بی علتی وی را ستوده باشد.



### جایگاه ملی ارسلان

اما رفتار ارسلان در مقابل سلطان، و اعتراض شدید او به اجازه ورود ترکمانان به ایران زمین، چه آگاهانه صورت گرفته باشد و چه ناآگاهانه، همجهت با سیاست و مصلحت ملی مردم و شاعر حماسه سرای ایران بوده است. کما این که همان خطای محمود باعث باز شدن پای سایر ترکمانان به ایران و پیدایش سلاله سلجوقی و بعد هم طغیان و تهاجم غزها و مغولها به ایران و مخربترین فاجعه شد؛ به گونه ای که مردم ایران در اوج آن فاجعه در صدد تبیین و تراشیدن احادیثی بودند که قیامت را همان فتنه مغول بنمایاند؛ لذا از قول پیامبر گفتند که: «قیامت پیای نشود تا شما را که امت منید مقاتله افتد با قومی که از شرق بیرون آیند، و به روز موئینه پوشند و در شب زیر موئینه باشند، سرخ رویان تنگچشمان پست بینی و رویهایشان چون سپرها پهن و گوش های اسپان ایشان شکافته».<sup>۷۲</sup> اما گروهی پیشتر رفتند و آغاز قیامت را از همان زمان دانستند که ترکمانان آورده محمود آغاز به شورش کردند، و گفتند: «چون جماعت ترکمانان در حدود خراسان و باورد تمرّد آغاز نمودند... و عمال محمود آن حادثه را به بارگاه محمود رفع کردند، بر لفظ آن پادشاه عادل رفت که گمان برم... از مقدمات و علامات بروز قیامت است»!<sup>۷۳</sup>

به هر حال یا به دلایلی که بر شمردیم، و یا به هر دلیل دیگری که بر ما پوشیده است، گورجای ارسلان جاذب و حتی جسد او! بعد از هزار سال پر آشوب و فتنه تا همین زمان ما برپا و برجا بود، اما افسوس که حالا تنها بنای شکفت مقبره اش برپاست و از جسد شکفت ترش خبری نیست. چون در زمستان سال

پیوسته او بوده، گویند عنصری را نیز هو به دربار محمود معرفی کرده است، عتبی از حجب و حیای او نیز سخن بسیار گفته است، رک: تاریخ بمبئی، ص ۴۰۲، و مقایسه شود با اخلاق محمود در تاریخ بیهمی، ص ۵۱۴.

۷۹- طبقات ناصری، جلد دوم، ص ۹۴.

۱۳۶۸ ربوده شد، و کسانی که جسد را پیش از بدر بردن آن دیده اند ادعا می کنند که کاملاً صحیح و نپاشیده بوده است!<sup>۸۰</sup>

نگارنده که از زمستان ۱۳۶۸ تا چند ماه بعد، یعنی دیماه ۱۳۶۹ در جستجوی واقعیت امر بوده است، پس از پرس و جوهای فراوان یقین حاصل کرد که جسد سالم، و هم بدون تردید از آن ارسلان بوده است! قد و قامت، هیبت و صلابت و مشخصات روی و موی او، که خبر از نژادش می دهد، و بالأخره بعضی آثار و علائم ویژه بر روی پیکرش، که شاهدان عینی گزارش داده اند، می تواند به ارسلان جاذب اختصاص داشته باشد.

۸۰. نگارنده در جزوه پرورشورماندی که با نام «فردوسی در خانه خود»، و به مناسبت ورود میهمانان کنگره برگزار شد، فرودوسی و خطاب به آنان در دیماه ۱۳۶۹ تحریر کرده است، درباره مشخصات جسد ربوده شده به طور مشروح صحبت کرده و نام و نشان شاهدان عینی جسد را هم آورده است. با این همه «بخشداری احمدآباد» شهرستان مشهد، که روستای سنگ بست را زیر پوشش دارد نهادی است که می تواند در این باره توضیحات بیشتری بدهد.



# پنجمین گفتار

گرگ پیر (میںدی)



## سرآغاز

### میمندی و فردوسی

«احمدبن حسن میمندی» که گاه به اشتباه حسن میمندی و یا حسن هم خوانده شده است دومین و مشهورترین وزیر سلطان محمود غزنوی است. پیش از او «ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی» وزارت داشت (از ۳۸۵ تا ۴۰۱) پس از میمندی هم «حسنک میکالی» (از ۴۱۶ تا ۴۲۱). اما هیچ کدام آن دو، وزیر واقعی محمود نبودند. اولی ایران دوستی فرهیخته بود که در دوره ایران‌گرانی محمود وزارت داشت، و دومی دست‌پرورده‌ای به ناز برآمده و بی‌سیاست بود که در زمان خودکامگی و استبداد پیرانه‌سر محمودی به گونه‌ای صوری ردای وزرات پوشید. اما احمدبن حسن در دوازده سال حساس و پرمشغله از میانه سلطنت محمود با استقلال و کفایت به وزارت نشست. بنابراین نام او عنوانی عام برای وزارت محمود گشت، به گونه‌ای که هرگاه از «خواجه بزرگ» یا «وزیر» در زمان محمود صحبت شده است بی‌اختیار نام احمدبن حسن میمندی متبادر ذهن گشته است. از آن جا هم که محمود یکی از سلاطین بزرگ ایران بعد از اسلام و قلمرو خلافت شرقی امپراطوری اسلامی بوده، نام وی نیز عنوانی عام برای مقام سلطنت گشته! به طوری که هرگاه در مآخذ ادبی و عرفانی و تاریخی غرض نقل حکایتی درباره سلطانی بوده است، سلطان محمود بار حکایت را بردوش گرفته. هر جا هم که در حکایت مزبور به وجود وزیری نیاز افتاده، نقش وزارت را نیز حسن (= احمدبن حسن) بازی کرده است. در نتیجه نام احمدبن حسن، یا حسن

میمندی در بسیاری از صفحات مأخذ فرهنگی ما راه یافته است. بنابراین نگاهی به احوال او، که خود بهانه‌ای است برای راه یابی به احوال سلطان محمود غزنوی خالی از فایده نیست. از آن جا هم که گفته شده، «میمندی یکی از مخالفان و معاندان اصلی شاعر حماسه سرای ایران بوده است» ضرورت فراهم آوردن احوال وی برای شناخت فردوسی و زمان او دو چندان می‌شود.

بدین جهت، ذیلاً احوال احمدبن حسن از خردی تا مرگ عرضه می‌گردد، تا بدین وسیله دوستی و یا دشمنی وی با فردوسی هم، که یکی از مسائل حاد و پرجنجال احوال شاعر حماسه سرای ایران است، مورد بحث قرار گیرد.

### \*\*\*

چنانکه از نام «احمدبن حسن میمندی» هم برمی آید، نام خود وی «احمد» و نام پدرش حسن، و زادگاهش شهر میمند (در همسایگی غزنه) بوده است. پدر احمد از عمال دیوانی دولت غلامان ترک غزنوی بود. آخرین شغل و سمت وی هم مقام «عاملی» شهر بُست بود، که در سال ۳۶۷ به تصرف ناصرالدین سبکتکین پدر سلطان محمود درآمد بود.<sup>۱</sup> اما به علت اختلاس و مصادرات بی جا متهم به مرگ گردید و به دار آویخته شد.<sup>۲</sup> یا به گفته عتبی که با جانب داری از میمندی قلم زده است: با این که «امیر ناصرالدین بر او در وزارت بُست اعتماد کرده بود، به نمایم اصداد و مکاید حساد بدان رسید که بر دست ناصرالدین شهید شد. چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت و فایده نداشت».<sup>۳</sup> ولی همواره از پسر وی، احمد، که

۱- سبکتکین در ۲۷ شعبان سال ۳۶۶ به ریاست غلام ترکان آبتگینی در غزنه رسید. طبقات ناصری، جلد اول، ص ۲۲۷. هم گزارش ابن بابا القاشانی، در تاریخ غزنویان، جلد دوم، ص ۱۶۲ - و در سال ۳۶۷ شهر بُست را که در مجاورت غزنه بود از دست غلام ترکان دیگری که به بایتوزیان شهرت داشتند به در آورد، تاریخ غزنویان، جلد اول صفحات ۳۶ و ۴۱؛ هم کامل، جلد ۱۵، ص ۹۹ تا ۱۰۰، و تاریخ بمینی، ص ۲۲ - حکایتی از جوامع الحکایب هم، مجلد یا جزء اول از بخش سوم، ص ۲۹۱ تا ۲۹۸ ناظر به فتح بست توسط سبکتکین است که مطالعه آن خالی از لطف نیست. ضمناً در بعضی از مأخذ اشتباهاتی در باره زندگی کار غزنویان هست که جهت مقایسه و رفع ابهام بهتر است رجوع شود به تاریخ غزنویان، جلد اول، ص ۲۵ تا ۲۲ و هم طبقات ناصری، جلد اول، ص ۲۲۵ تا ۲۲۷، و مجمع الانساب شبانکاره‌ای، صفحات ۲۷ تا ۴۱

۲- انوار البوران، ص ۱۵۲. هم تاریخ غزنویان، جلد اول، ص ۶۹

۳- بمینی، ص ۲۲۷. تاریخ بردار کردن حسن بر نگارنده معلوم شد، ولی مسلماً میان سال ۳۶۷ (فتح بست) تا

همدرس و رضیع (هم شیر) محمود هم بود<sup>۴</sup> «نفرتی داشت و دلش بر صفای او قرار نگرفتی... و در حق او بدگمان بودی»<sup>۵</sup>. با این همه، احمد، ابن وزیرزاده پدر کشته، مراحل مختلف آموزش و تجربه‌اندوزی و ترقی را در دستگاه غزنویان می‌گذرانید تا این که سبکتکین و محمود به دعوت امیر سامانی راهی خراسان شدند، و محمود در سن ۲۳ سالگی<sup>۶</sup> و به سال ۳۸۴ والی خراسان و سپه‌سالار سامانیان شد، و می‌بایست که دارای وزیر یا وزیر گونه‌ای می‌شد.

به گفته عتبی، در همان زمان احمدبن حسن صلاحیت وزارت داشت، و در نظر محمود «کفایت او در کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علو شأن او در هدایت و درایت» محرز بود،<sup>۷</sup> اما به علت آن که سبکتکین «از او نفرتی داشت و دلش بر صفای او قرار نگرفتی... سلطان (= محمود) بر خلاف رضای پدر در تفویض شغل دیوان خویش استبدادی نمی‌توانست نمود و بر اختیار او مزیدی نمی‌توانست جست»<sup>۸</sup>. لذا یکی از دولتمردان و دیوانیان سامانی، که پیشتر «از معارف کتاب و مشاهیر اصحاب فایق بود» و در آن زمان هم که

<sup>۴</sup> ۳۸۳ (سال دعوت از غزنویان به خراسان) بوده است.

<sup>۵</sup> آثارالوزراء، در صفحات چندی (۱۵۲ و ۱۵۴ و ۱۷۲) از قول بونصر مشکان و هم دیگران یادآوری کرده است.

<sup>۶</sup> یمینی، ص ۳۲۸.

<sup>۷</sup> ولادت محمود در شب پیش از عاشورای سال ۳۶۱ بوده است، رک: گزارش ابن بابا قاشاسی در تاریخ غزنویان، جلد ۲، ص ۱۶۳، که عوفی در جوامع‌الحکایات، (به نقل از تاریخ نگارستان، ص ۱۰۱) و جوزجانی در طبقات ناصری، ص ۲۲۸ (با استفاده از بخش مفقود شده بیهقی) آن را تکرار کرده‌اند. ما این همه گویا اشتباهاً در طبقات ناصری، سال ۳۷۱ ثبت شده است (همان) و هم باسورث تا تبدیل سال هجری به میلادی آن را ۳۶۲ محاسبه کرده (تاریخ غزنویان جلد اول، ص ۴۰) و ابن اثیر در کامل، پس ر آوردن شب عاشورا اشتباهاً سال ۳۶۰ نوشته است (جلد ۱۶، ص ۱۱۱). بعضی دیگر هم سهو و خطاهای فاحشی کرده‌اند، مثل دولتشاه که وفات محمود را سال ۴۲۰ دانسته است و عمر او را ۶۹ سال که بنا بر آن ولادت وی به سال ۳۵۱ می‌شود (تذکره الشعراء، ص ۴۰) در حالی که باید صحیح همان سه پیش از عاشورای سال ۳۶۱ باشد. توضیح دیگر این که: چون محمود به مرگ طبیعی و در سال ۴۲۱ (۶۰ سالگی) درگذشته و میمندی هم همدیرستان او بوده و ۳ سال پس از سلطان به عمر طبیعی درگذشته است، در نتیجه ولادت احمدبن حسن هم باید در همان حدود سال ۳۶۰ بوده باشد

<sup>۷</sup> یمینی، ص ۳۳۷.

<sup>۸</sup> پیشین، ص ۳۲۸.

محمود به سپه سالاری رسیده بود منصب «صاحب بریدی مرو را داشت»، یعنی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، مورد توجه سبکتکین قرار گرفت، چون «از کفایت و درایت و امانت او بُندی» امیر را معلوم شده بود. پس به «حضرت ملک نوح [سامانی] نوشت و ابوالعباس را در خواست تا به کفایت مهمات سلطان (=محمود) قیام نماید و به سمت وزارت او موسوم باشد».<sup>۷</sup> نوح نیز پذیرفت و وزارت محمود بر وی قرار گرفت. اما احمد بن حسن همچنان در دستگاه محمودیان بود و شغل‌های دیگر می گرفت، و «تقدیر آسمانی و قضای ربّانی کسوت» آن منصب عظیم و خلعت آن شغل جسیم (= وزارت) در خزانه غیب مصون و محفوظ می‌داست تا به وقت خویش از در و دیوار خراسان آواز بیرون آید «که: این خلعت جز برای قد معالی او نبافته‌اند، و این مسند جز از بهر آرایش به مآثر او معانی ننهاده‌اند.»<sup>۸</sup> (!)

پیدا است که سخنان عتبی خالی از جانبداری و غلو در شأن و مرتبه وزیر آینده - که در زمان تحریر مطالب عتبی وزیر وقت بوده - نیست. چرا که اولاً به خاطر هم سنی تقریبی میمندی با محمود، که در آن سالهای ۳۸۵ هر دو جوان - و محمود ۲۴ ساله بوده است، وزارت مردی جوان برای امیری جوان و خام پسندیده نبوده، و تجربه و اندرز دولتمردان مجرب به سلاطین جوان آن بوده است که: «اگر پیر باشی و اگر جوان، وزیر پیردار. و جوان را وزارت مده از آنچه گفته‌اند» بجز پیرسالار لشگر مباد». جوان هم جوان است، گرچه بس استاد بُود. ... که اگر پیر باشی زشت کاری بُود که پیری را جوانی مدبّر و کدخدای باشد، و اگر جوان باشی و وزیر جوان باشد آتش جوانی تو به آتش جوانی وزیر یار شود، به هر دو آتش مملکت سوخته گردد».<sup>۹</sup>

انگار خود عتبی هم بدین امر واقف بوده که در توجیه آن گفته است، احمد با وجود «طرائت جوانی و مقتبل شباب در میان اقران و اتراب خویش» بی نظیر بود، و «از کفایت ایام و دهات روزگار کس در گرد او نمی‌رسید».<sup>۷</sup> دیگر این که، گرچه

۷ و ۸ - زیر نویس ۷ و ۸ صفحه ۲۰۵ توجه شود.

احمد بن حسن چنان که در زمان وزارت خویش نشان داد با کفایت و درایت بود، اما در آن زمان که محمود جوان و نوآموز از عرصه محدود غزنه و معاونت پدر خویش به سپه سالاری سامانیان و حکومت خراسان می‌رسید وزیر مدبر و باتجربه از خراسانیان لازم داشت تا آیین مملکت‌داری سامانی را بدو بیاموزد، که حکومت بر خراسان آن روز جز با توسل به تجربه غنی سامانیان مقدور نبود. بنابراین اسفراینی عامل و وسیله خوبی برای انتقال آن تجربه و درایت از سامانیان به غزنویان بود. به هر حال، کمی بعد پدر محمود درگذشت و او صاحب تخت و تاج پدر و هم فرمانروای بخشی از قلمرو سامانیان شد؛ و اگر به گفته عتبی، به خاطر «رضای پدر» و علی‌رغم میل خود به وزارت اسفراینی تن داده بود از سال ۳۸۷ که سبکتکین درگذشت دیگر دلیلی نداشت که باز هم آن شغل را به ابوالعباس سپارد، در حالی که تا ۱۴ سال بعد همچنان وزارت از آن اسفراینی بود و میمندی شغل‌های پیش وزارت دیگری همچون «ندیمی و صاحب دیوانی رسالت و عارضی داشت. تا آنگاه که به وزارت رسید».<sup>۱۰</sup>

### محمود و وزارت

از دقت در احوال محمود در دوره‌های مختلف سلطنت سی ساله‌اش چنین بر می‌آید که هر دوره از سلطنت وی دارای ویژگیها و مشخصاتی متفاوت با ادوار بعد بود، که وزیری متناسب با همان شرایط و سیاستهای ویژه وقت را می‌طلبید. بدین علت در دوره اول قدرت یابی او، که از سن ۲۴ سالگی و رسیدن به سپه سالاری و ولایت‌داری سامانیان آغاز شد و تا سن ۴۰ سالگی و رسیدن به سلطنت مطلقه و تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرت و سلطنتش در حدود سال ۴۰۰ طول کشید، وی سخت نیازمند تجارب حکومتی و دیوانی و فرهنگی سامانیان و معاونت پیران و ملیون مجرب خراسان، من جمله وزیری چون ابوالعباس اسفراینی و شاعری چون فردوسی بود. اما در دوره دوم حکومتش، که مواضع خود را تحکیم یافته و خویشان را بر خرمراد سوار می‌دید، نیازی به یاران پیشین احساس نمی‌کرد، و یا

به حکم آن که «پادشاهان در ملك خویش شريك نتوانند دید، که فرمان دهند و کسی را که وزارت دادند اگر چه آنکس سخت عزیز باشد... او را دشمن گیرند و خوار دارند»،<sup>۱۱</sup> اسفراینی را فرو گرفت و وزارت به میمندی داد؛ تا او نیز دوره دوم حکومت محمود را، که دوره تهاجم او به سایر رقبا و هم اوج مکتب و شوکت دولت و وسعت قلمرو او بود، و وزیری ممسک و خشک دست می‌طلبید اداره کند.

اما با فرا رسیدن دوران پیری و شنیدن بوی حلوای خویش، چنان که طبع همه آدمیان دنیا خوار است، که «نتوانند دید کسی را که جای ایشان را سزاوار باشد»<sup>۱۲</sup> حسادت بر وی غلبه یافت و چشم دیدن جانشینان و وارثان خویش را نداشت. لذا از حوالی سال ۴۱۶ که مصادف با ۵۵ سالگی وی، و پنج سال پیش از مرگش بود، هم قصد فرو گرفتن ولی عهد و پسر تنومند و گستاخ خویش «مسعود» را داشت - چرا که نوشته‌اند: «وی به مردانی که شخصیت نافذ و برجسته‌ای داشتند رشک می‌ورزید»<sup>۱۳</sup> در نتیجه با مسعود «مناسبات تیره‌ای داشت»<sup>۱۴</sup> در همان ایام نسبت به مقام وزارت نیز به نتیجه‌ای کلی نائل آمده بود که: «وزیران دشمن پادشاهانند»<sup>۱۵</sup> و درباره احمد، این وزیر پر قدرت خویش هم سخت حسادت یافته و معتقد شده بود که: «مردیست سخت کافی و کار دیده و کار آزموده، و در کار راندن مرا بی‌دردسر می‌دارد، اما من به چشم او سبک می‌نمایم، به جهت آن که از کودکی باز با من بوده است و... احوال و عادات من دانسته و حشمت‌ها رفته... و بسیار دراز دست است، مال نه فراخور خویش می‌ستاند، که صد هزار و دویست هزار دینار می‌ستاند. و دیگر، بر فرمانهای من اعتراض می‌کند... و نیز بگوش من رسانیده‌اند که از وی بی‌حرمتی‌ها و نا حفاظی‌ها رفته

۱۱- آثارالوزراء، ص ۱۵۹، نیز مقایسه شود با تاریخ بیهقی، ص ۴۳۴.

۱۲- اعتقاد مسعود است که در نامه‌ی به قدرخان (به قلم بونصر مشکان، که می‌توان گفت نظر او هم هست) آمده است، تاریخ بیهقی، ص ۲۷۶ - توضیح این که نگارنده به مناسبت موضوع و روال کلام گاه مجبور است اندک تغییری در جملات مأخذ خود بدهد، مثلاً در متن بیهقی آمده است: «مگر طبع بشریت، که نتوانست دید کسی را که جای او را سزاوار باشد، او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید» - ولی تصرفات نگارنده بگونه‌ای نیست که به اصل مطلب لطمه‌ای زند.

۱۳- تلیقی از نظر ابن باباقاشانی و باسورث، رک: تاریخ غزنویان، جلد ۲، ص ۱۶۳.

۱۴- آثارالوزراء، ص ۱۵۹



است در باب غلامان من»<sup>۱۵</sup>

بنابراین وزیر درازدست و پروار شده و صاحب تدبیری چون میمندی را هم فرو گرفت، و در دوره سوم حکومت خود وزارت را به یکی از جوانان و دست پروردگان مطیع و کم هیبت خویش داد، که از «طفولیت به خدمت محمود پیوسته و لطافت بی حد داشت و صورت و طلعتی مرغوب و محبوب، و از مقربان درگاه سلطان شد، و سلطان او را حسنک خواندی و بدین نام وزارت یافت»<sup>۱۶</sup> - تا آلت دست و ملعبه سیاست بازیهای محمود با خلیفه و سایر پیر گران سیاست گردد، و نتیجه آن شود که سالی بعد از مرگ محمود «بره وار» در چنگ آنان اسیر آید و آنگاه در برابر میمندی اقرار کند که: «به روزگار سلطان محمود و به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می خاییدم، که همه خطا بود، اما از فرمان برداری چه چاره؟! به ستم وزارت مرا دادند، و نه جای من بود...»<sup>۱۷</sup>

\*\*\*

چنین بود احوال و ادوار مختلف سلطنت محمود و هویت وزرای او، که ایجاب نمود در دوره اول یکی از دولتمردان پیر و مجرب سامانیان و خراسانی، ایران دوستی چون اسفراینی برای محمود وزارت براند و فرمان دهد تا «در عهد او مکتوبات دیوانی را به پارسی نقل کنند»<sup>۱۸</sup>، و هم با شاعر حماسه سرای ایران راه دوستی پیش گیرد و به حمایت از وی برخیزد، تا «زدستور فرزانه دادگر، پراکنده رنج وی آید بسر»<sup>۱۹</sup>، اما با فرارسیدن سالهای حدود ۴۰۰ وی فرو گرفته شود و در زیر «چوب و شکنجه» جان بسپارد، تا وزیری چون میمندی بر سر کار آید و «خاک تخلیط در قدح جاه شاعر طوس ریزد» و هم بفرماید تا «کتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و به قاعده معهود مناشیر و امثله و مخاطبات [را] به تازی نویسند»<sup>۱۸</sup> و آوارگی فردوسی هم از همانزمان آغاز شود.

۱۵- آثارالوزراء، ص ۱۶۰

۱۶- پیشین ص ۱۸۷.

۱۷- بیہقی، ص ۲۳۱.

۱۸- یمینی، ص ۳۴۵.

۱۹- شاهنامه، جلد ۴، ص ۴، اصل بیت چنین است:

زدستور فرزانه دادگر پراکنده رنج من آمد به سر

## اسفرایینی و عزل او

مورخان قرون گذشته در علت عزل اسفرایینی دلایل مختلفی آورده اند که آمیزه ای است از حقیقت و افسانه، و اغلب جانبدارانه نسبت به میمندی، و مفرضانه نسبت به اسفرایینی است. اصلی ترین روایت از آن عتبی، صاحب تاریخ یمینی و از معاصران اسفرایینی و میمندی است، که چون در زمان وزارت میمندی قلم می زده و امید شغل از او می داشته است،<sup>۲۰</sup> متأسفانه نسبت به ابوالعباس عناد بسیار ورزیده است. به گفته وی، چون سلطان وزارت را به ابوالعباس داد او «دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد و از کدخدایی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر<sup>۲۱</sup> و مطالبات زواید و ناوایب نمی شناخت، و از آبادانی و عمارت و رعایت رعیت و آیین داد و انصاف دور بود. تا خراسان آبادان و ولایتی معمور بر دست او خراب شد... چنانکه از هیچ روزن دود بر نمی خاست و از هیچ دبه کس بانگ خروّه نمی شنید. و اهل زرع و حرث... دست از زراعت برداشتند و وجوه معاملات منکسر و متعذر شد... و وجوه مواجب حشم و ابواب معاش لشکر در انحطاط افتاد، و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهر گشت... و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات ضجر شد و با وزیر کتاب عتاب آغاز نهاد و او را به غرامت آن اتلاف و تضييع و مؤاخذت کرد». اما اسفرایینی «به لجاج باز ایستاد و یک درم سیم به خویشان فرا نگرفت، مگر به عزل و حبس... و دعوی برائت ساحت خویش می کرد... و هرگاه که از جانب سلطان در آن معاتبه مبالغتی رفتی از وزارت استعفا خواستی... و از

۲۰- رجوع شود به خاتمه یمینی. آن جا که عتبی احوال خود را شرح داده است. یا به چندمقاله تاریخی در ادبی، جلد دوم، مقاله یک وزیر ایراندوست. ص ۲۵۷.

۲۱- گرچه معانی «قهرمان» و «توفیر» بر فضلا پوشنده نیست، اما یادآور می شویم که قهرمانی به معنی مدیریت و سرپرستی امور دولتی و درباری است. توفیر هم همان سود و پس انداز ناشی از صرفه جویی است. مراجعه به «توفیرنامه» باب چهارم، «در آیین و شرط وزارت» هم مفید خواهد بود، که در نسخه تصحیح دکتر یوسسی می خوانیم: «... همچنان که یا ولی نعمت خویش منصف باشی، یا لشکر نیز منصف باشی، توفیرهای حقیر ممکن است گویس گز دندان بیرون کسی حکم را سود ندارد که زبان آن توفیر بزرگتر از سود باشد» (ص ۲۱۶).

سر دلال و ملال و تبرم سخن می گفت، [پس] سلطان دهقان ابواسحق محمد بن الحسین را که رئیس بلخ بود به حساب عمال و تحصیل بقایای اموال نصب کرد، و او در سنه ۴۰۱ به هرات رفت و به حسن تدبیر و لطف رعایت (۱) مالی فراوان حاصل کرد و به مدتی نزدیک حملی و افر به خزانه فرستاد، [در حالی که] ابوالعباس هنوز در منصب وزارت مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفات (احمد بن حسن) هم میان او و سلطان به اصلاح... سعی می کرد تا مگر عارضه وحشت سلطان زایل شود و کار وزیر با قالب استقامت افتد. اما او از سرحدت مزاج و خشونت طبع بر لجاج اصرار می نمود و به اختیار [خویش] به قلعه غزنه رفت و به حبس رضا داد و اسباب (= املاک) و تجمل جمله تفصیل کرد و به سلطان فرستاد، و سلطان از این حرکت در خشم شد او را به جنایت خرابی ولایت مؤاخذت کرد، تا بدین غرامت خطی به صد هزار دینار باز داد و به ادای مال مشغول شد و بعضی بگزارد، و در باقی<sup>۲۲</sup> فقر و فاقته... پیش گرفت. و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس سوگند دادند و خطی به اباحت خون از وی باز ستدند که: از صامت و ناطق و قلیل و کثیر او را یساری نیست... و حال او برین جملت می رفت تا بعضی ودایع او پیش تجار ظاهر شد<sup>۲۳</sup> و او را بدین سبب به انواع تعذیب... فرا گرفتند، و

۲۲- با این که «در باقی» در اینجا به معنی «در بقیه» و باقی مانده هم هست، اما نباید از یاد برد که کلمه «باقی» در مآخذ تاریخی و ادبی ما معنی وسیعتر و فنی دارد که بحثی ویژه را برمی انگیزد. خلاصه آن که آن بحث از حساب و بدهی است که پرداخت نگردد و وصول آن به وقت دیگری موکول شود. در اسرار التوحید و بسیاری دیگر از مآخذ فراوان آمده است، شادروان بهار هم درباره آن بحثی دارد (سیک شناسی، ج ۲، ص ۱۳۲) و معتقد است که: «... در باقی کردن... از مختصات کتب صوفیه است... و در بلعمی و کتب قدیم سامانی دیده نشده، و حتی بیهقی و گردیزی... این اصطلاح را ندارند» در حالی که به صورت... می در باقی، هم در بیهقی و هم در مقامات بونصر مشکان نیز آمده است، که خواهیم دید. بزرگ به توضیح شماره ۱۷۴ - برای معنی «اسباب = ملك» هم رك: توضیح شماره ۱۱۳.

۲۳- در این باره رجوع شود به حکایتی که در چند اثر ادبی و تاریخی آمده است. من جمله در تاریخ نگارستانیه (ص ۱۰۲) که آن را از قول کتاب وصایای حواجه نظام الملك نقل کرده است، و احتمال می رود که اولین بار توسط حواجه بیان شده باشد، و دیگران من جمله عوفی و حمد الله مستوفی و عیسی - که خواهیم دید (ذیل شماره ۳۳) - به تبع حواجه به نقل آن پرداخته باشند. نکته قابل یادآوری دیگر آن که، آن شخصی که ودیعه وزیر را نزد تجار کشف و نمودار ساخت «حاجب امیر علی حوتب اوند» بود که فدوزیر هم بودا چون هم اسفراپی را چنین دچار تهمت و قتل ساخت، هم از دشمنان اصلی میمندی

[چون] رایت سلطان به سبب غزوی از غزوات (غزوه نارین یا ناراین در سال ۴۰۴)<sup>۲۴</sup> دور افتاد، و بعد مسافت از مشاهدت حال و کشف کار او مانع شد... در زیر عذبات عذاب و زخم چوب و شکنجه سپری شد [در سنه ۴۰۴].<sup>۲۵</sup>

اما در فاصله عزل و حبس اسفرائینی تا مرگش، و پس از صاحب دیوانی دهقان بلخی، «شیخ جلیل» [احمد بن حسن میمندی] پا پیش گذاشت و به سلطان پیشنهاد کرد که می‌تواند بیش از دهقان بلخی از رعیت مال ستانده او را هم مؤاخذه و مصادره نماید. بنابراین سلطان «مهمات دیوان خویش بدو سپرد و به مدد اصحاب دواوین و مستخرجان معاملات وصیت کرد... گرچه هنوز وی را اسم وزارت نبود... و هم عمال خراسان را به حضرت خواند و محاسبات باز خواست... و شیخ جلیل خود به هرات رفت... و هیبت ملک او ظلم را دست بر بست و رایت ظلمه نگوسار کرد، و هر آنچه در ایام هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند... از ایشان بستد و به لطف و عنف (۱) از زر و سیم و اسباب تجمل و نقد و جنس حملی به حضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن به خزانه هیچ پادشاه نرسیده بود».<sup>۲۶</sup> و بدینوسیله گوی سبقت را از سایر رقبا و مدعیان وزارت و جانشینی اسفرائینی ربود و خود را شایسته وزارت نمایاند، تا این که پس از مرگ اسفرائینی بدست مؤاخذان، که خود میمندی از سردستانگان ایشان بود، در سال ۴۰۴ رسماً به وزارت رسید.

اگر از بعضی غرض‌ورزیهای عتبی چشم‌پوشیم، گزارش او چنین

هنگام عزل او بود - که خواهیم دید - و هم وزیر سوم محمود، حسنک را فرو گرفت! به زیرنویس شماره ۱۱۲ هم توجه شود.

۲۴- لازم به تذکر است که مرگ وزیر اسفرائینی بنا به همین گزارش عتبی در سال ۴۰۴ و به هنگام یکی از اسفار هند محمود روی داده است (ص ۳۲۰) و همو در ص ۳۴۲ نوشته است که، اسارت و حبس وزیر هنگام غزوه نارین بود. - بنابراین زمان آن غزو به دست می‌آید، که خود وی ذیل غزو مزبور زمان آن را یادآور نشده است (ص ۳۱۱) و از غزوه دیگری بنام ناردین هم نام برده (ص ۳۳۱) که زمان آن را هم نگفته است، بنابراین سال ۴۰۴ می‌تواند کلیدی برای یافتن زمان یکی از آن دو غزو باشد که زمان نامعلوم دارند. و هم در صورت پیدا شدن زمان آن دو غزو، تأیید دیگری باشد برای زمان حبس و شکنجه اسفرائینی.

۲۵- بمبئی، ص ۳۳۷ تا ۳۴۰.

۲۶- پیشین، ص ۳۲۵.

می‌نمایاند که اسفراینی بعد از شانزده سال وزارت و برآوردن نیازهای پولی سلطان، به عللی در سال‌های ۴۰۰ قادر به تأمین وجوه لازم از رعیت نشده و در برابر فشار سلطان هم راضی نگردیده که به جان رعیت مفلسی افتد، که «دود از روزن هیچ خانه‌شان بر نمی‌آمده» است، اما خود صد هزار دینار به گردن گرفته ولی از پرداخت همه آن عاجز آمده، آنگاه خطی داده که دیگر هیچ ندارد و اگر چیزی از او یافته شد خونش مباح باشد. مؤاخذ و یا رابط او با سلطان هم شیخ جلیل شمس‌الکفات حسن میمندی بوده است. درین میان، و در غیاب سلطان چیزی از اسفراینی نزد بعضی از بازرگانان پیدا شده، بنابراین در زیر زخم چوب و شکنجه کسانی که مأمور مؤاخذ و رابط او با سلطان بوده اند در سال ۴۰۴ جان سپرده است.

جالب است که علی‌رغم ادعای عتبی درین گزارش، که علت افلاس رعیت را در سال ۴۰۱ ظلم و ستم اسفراینی و اهمال او در عمارت و آبادانی مملکت دانسته است، هم خود در چند صفحه پیشتر گزارش مفصل و منحصر به فردی از قحطی بی‌سابقه سال ۴۰۱ خراسان ارائه داده که بلایی آسمانی بوده و نزدیک به دو سال هم طول کشیده است. به نوشته وی: «در سنه ۴۰۱ در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی شامل و غلانی هایل و بلائی نازل حادث شد که... دانه دل چون دانه نار از پوست می‌خورد... تا گلهای رخسارها پژمرده شد و چهره‌های زیبا چون برگ خزان طراوت فرو ریخت... و دانه گندم به قیمت از دانه مروارید در گذشت... و شکم منعمان چون طبل تهی گشت و از نان نشان نماند و... کار بجایی رسید که در فرضه نیشابور قریب صد هزار آدمی هلاک شد<sup>۲۷</sup> و کس به غسل و تکفین و تدفین ایشان نمی‌رسید... بعضی به گیاه و کشت سد رمقی می‌کردند... و استخوانها از مزابل بر می‌گرفتند و خورد می‌کردند و غذا

۲۷- البته در متن ترجمه یمنی، «هزار» آمده است، که باید اشتباهی قلمی باشد چون رقم واقعی نزدیک به صد هزار است، (رجوع شود به ترکستان‌نامه، ص ۶۰۸) - خود عتبی هم که در ص ۳۱۷ گفته است فقط در یک روز چهار صد مرده از شوارع نیشابور به خاک سپرده شد، مؤید آنست که رقم واقعی و اصلی باید صد هزار باشد و نه هزار. گزارش عتبی از قحطی مزبور از ص ۳۱۴ تا ۳۱۸ تاریخ یمنی، به دراز کشیده است.

می‌ساختند... و شدت آن محنت بدان رسید که مادر بچه می‌خورد و برادر از گوشت برادر مسکه جان می‌ساخت و شوهر زن را می‌کشت و می‌جوشانید... و تغذی می‌کرد... و آن سال بر آن حالت به آخر رسید تا غلات سال ۴۰۲ در رسید و نایره آن محنت منطقی شد و شدت آن حال منتفی گشت».<sup>۲۷</sup> حتی زمانی هم که به علت مرگ اکثر افراد آذوقه کفاف ماندگان را می‌داد، باز فقرا به علت بی‌پولی و تهی دستی قادر به خرید نان نبودند، بطوری که خود عتبی نقل کرده است که «استاد عبدالملك واعظ که از صلحای ایمه بود... شکایت کرد که در يك روز از ایام محنت چهارصد کس مرده از شوارع شهر به دارالمرضی نقل کردیم... نماز شام خبازی پیش من آمد و گفت امروز در دکان من چهارصد من نان باقی ماند و کس نخرید».<sup>۲۸</sup>

بنابراین چگونه ممکن است در حالی که از سال ۴۰۰ تا ۴۰۲ قحطی بی‌به آن وسعت و شدت در بلاد خراسان خصوصاً، و در سایر ولایات قلمرو محمود عموماً، روی داده، وزیر منصف توانسته باشد از عهده حرص و آز سیری ناپذیر سلطانی چون محمود، با آن لشگر حرفه‌ای جرّار و پر خرجش بدر آید؟ و اگر اسفرائینی در میانه آن قحطی به عزل و حبس و مرگ تن داده اما به جان ملتی چنان مفلس نیفتاده است، نشانه انصاف و داد و جوانمردی اوست و نه بی‌کفایتی و بی‌عدالتی‌اش. چنین وزیری را نمی‌توان متهم کرد که عامل اصلی مالیاتهای خانمانسوز قبل از سالهای ۴۰۰ بوده باشد؛ که اگر چنین می‌بود در سالهای قحط هم خود او پا به میان می‌گذاشت و اجازه نمی‌داد تا «دهقان بلخی» و «کارگزارمیمندی» روی دست او برخیزند و مدعی بی‌کفایتی وی شوند. واقعیت این است که، سلطان محمود غزنوی لشگر جرّار و حرفه‌ای تمام وقتی فراهم آورده بود که مخارج سنگینی داشت. به همین دلیل هر زمستان که فصل بیکاری بود به هند لشکر می‌کشید تا آنان را به چرا و غارت زمستانی برده باشد. اما از سال ۳۹۴ که خطر ترکان قراخانی آل افراسیاب بطور جدی روی نمود و هر لحظه احتمال آن می‌رفت که از جیحون عبور کرده و قلمرو محمود را متصرف شوند.

۲۸- پیمپی، ص ۳۱۷، مراجعه به ترکستان‌نامه، ص ۶۰۸ هم خالی از فایده نیست.

وی از جهت احتیاط لشکر کشیهای هندش را معطل گذاشت و تا سال ۳۹۸ که بر قراخانیان غلبه یافت تقریباً دست به هیچ لشکر کشی و غزو و فتوحی نزد - الا حمله به قرمطیان (شیعیان) مولتان در سال ۳۹۶. لذا خرجش بر دخلش فزونی گرفت و در حدود سال ۴۰۰ بر رعیتش فشار آورد. بنابراین «تنها ابوالعباس اسفراینی مسئول وضع مالیاتهای خانمانسوزی که باعث شد «از هیچ روزن دود بر نخیزد...» نبود». <sup>۲۹</sup> پیداست که وقتی به محض برطرف شدن خطر قراخانیان از زمستان سال ۴۰۰ هم قحطی بی به آن شدت روی نموده باشد کار وصول مالیاتهای سنگین بس دشوار و ناجوانمردانه گردیده است. بنابراین تنها مثنی عامل طماع و بی انصاف می توانسته اند از پس حرص سیری ناپذیر سلطان محمود برآیند، و نه اسفراینی منصف. بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که حتی دهقان دست به دهنی چون شاعر حماسه سرای طوس هم در آن سالها از هول خراج بر خود می لرزیده است <sup>۳۰</sup>، آنگاه وضع پریشان رعیت مفلس را بهتر درک خواهیم کرد.

بنابراین، همه آنچه را که عتبی به عنوان شاهد بی کفایتی و ظلم و بیداد اسفراینی شمرده است دلیل عدل و داد و انصاف اوست. در عوض، میدان دار

۲۹- ترکستان نامه، ص ۶۰۸.

۳۰- ابیاتی از شاهنامه که به قحطی و تنگدستی ناشی از برف و تگرگ اشاره دارد، و احتمالاً باید همان برف و قحطی سالهای ۴۰۰ و ۴۰۱ باشد. اینهاست:

همی برف بارید از ابر سیاه	برآور یکی و ابرو شد تیره ماه
نه بینم همی بر هوا پَرزاغ	نه در یا پدیدست و نه دشت و راغ

بیست این بر آورده چرخ بلند	در هیزم و گندم و گوسفند
----------------------------	-------------------------

نه چیزی پدید است تا جو درو	نماندم نمکسود و هیزم، نه جو
----------------------------	-----------------------------

مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ	تگرگ آمد امسال برسان مرگ
--------------------------	--------------------------

زمین گشته از برف چون کوه عاج	بدین تیرگی روز هول و خراج
چنین بود تا بود و بر کس نماند	می آور که از روز ما بس نماند

شاهنامه، نسخه زول مول، جلد پنجم، ص ۲۴۵ و جلد هفتم، ص ۲۷۵

شدن امثال رئیس بلخ و خواجه میمند برای وصول عواید و مالیات و فراهم آوردن حملی که «در هیچ عهد از خراسان [قحط زده!] مثل آن به خزانه هیچ پادشاه نرسیده» باشد، نشانه بی‌انصافی و فرصت طلبی مفرط امثال «شیخ جلیل شمس الکفات احمد بن حسن میمندی» است، که متأسفانه همه هنر و کفایتش در آن بوده است که جیب خود و بعد هم خزانه سلطان را پر کند، و هر زمان هم که سلطان «بر وی تغییری پیدا می‌کرده به مالی عظیم تدارک آن را نماید»!

دیگر این که، بنا به گفته خود عتبی حتی پس از عزل و حبس اسفرائینی در سال ۴۰۱ هم محمود بی‌درنگ وزارت خویش را به میمندی نداد، بلکه «گرچه جملگی امور به رأی او به قطع می‌رسید اما هنوز وی را اسم وزارت نبود، و وزارت در پرده عزلت می‌راند»<sup>۳۱</sup> تا این که سه سال بعد، و پس از مرگ اسفرائینی رسماً وزارت به او تعلق گرفت. پس آن ادعای عتبی هم که نوشته است حتی در سال ۳۸۵ صلاحیت میمندی برای وزارت بیش از اسفرائینی بود، اما سلطان بنا به خواست پدر وزارت به اسفرائینی داد، ادعایی باطل است. چرا که وزارت محمود کاری بس دشوار و مجربانه بود. به طوری که وزیر او باید در همه امور مهم صاحب شناخت و تجربه می‌بود. کما این که هر چند میمندی در زمان وزارت اسفرائینی شغل‌های مهم و تجربه‌آوری همچون «وزارت لشکر (وزیر عرض) و ریاست دیوان رسایل و مستوفی‌گری (عامل نواحی بست رخج) و ندیمی‌را» پست سر گذاشته بود<sup>۳۲</sup>، با این همه محمود بلافاصله به او وزارت نداد.

علل و روایتهای دیگری هم برای عزل اسفرائینی گفته شده، که چون غرض ما بیان احوال میمندی است از نقل آنها چشم می‌پوشیم. اما لازم به یادآوری است که گفته اند علت دیگر عزل او ایستادگی اش در برابر طمع و شهوت سلطان محمود بوده که به غلامان و یا غلامی زیبارو از وی چشم داشته است،<sup>۳۳</sup> بی آن که به

۳۱- بیبی، ص ۳۴۴.

۳۲- پیشین، ص ۳۴۳.

۳۳- رجوع شود به جوامع‌الحکایات، قسم یا بخش دوم، از جزء یا جلد دوم ص ۶۹۳، یا تاریخ‌گزیده، ص ۳۹۶، و آثارانوزراء، ص ۱۵۰، هم رجوع شود به توضیح شماره ۲۳.



صحت و سقم این ماجرا کاری داشته باشیم تنها خاطر نشان می‌کنیم که اتهام اسفراینی درست نقطه مقابل اتهام میمندی است، و اینجا هم تفاوت منش و شخصیت، یا قضاوت دیگران درباره آن دو نمودار می‌گردد؛ که علت عزل اولی مورد طمع سلطان قرار گرفتن وی گزارش شده است، اما درباره دومی گفته شده که او به غلامان سلطان نظر داشته است (خواهیم دید) در هر حال حکایاتی که درباره اسفراینی بجا مانده دال بر جوانمردی و انصاف و مردم‌داری اوست،<sup>۳۴</sup> اما حکایاتی که درباره میمندی تحریر شده است. «اخاذی و ممسکی» وی را در دریافت خراج و مالیات می‌نمایاند.

اتهام دیگر عتبی به اسفراینی هم که گفته است، علت «بر گردانیدن مکتوبات دیوانی به پارسی» آن بود که وی «در صناعت دبیری بضاعتی نداشت و به ممارست قلم و مدارست ادب ارتیاض نیافته بود»<sup>۳۵</sup>، ادعایی واهی به نظر می‌رسد. چه اولاً به گفته خود عتبی اسفراینی از دبیران برجسته دولت سامانی بود. دیگر این که هم عتبی و هم دیگران از فضل و کمال و ادب قابل توجه خانواده و فرزندان او صحبت کرده‌اند. خود عتبی نوشته است: «در وقت وزارت او پسرش ابوالقاسم محمد بن الفضل در فضل و فضایل به درجت کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانه روزگار شده و در میان اکفاء و اقران بر سر آمده، و ذکر او در اقطار خراسان منتشر گشته» بود.<sup>۳۶</sup> «برادر او علی بن الفضل هم... وارث اعمار ایشان شد، و او موصوف بود به فضلی ساطع و علمی جامع... و ادبی متین... و فاضلی به غایت مقبل و مقبول...»<sup>۳۷</sup> دیگران هم از دختر فاضل اسفراینی خبر داده‌اند که: «دانا و محدثه بود، چنان که کبار محدثان اسناد بعضی احادیث بدو کرده‌اند»<sup>۳۸</sup>.

۳۴- رجوع شود به جوامع الحکایات، جلد دوم از قسم دوم، ص ۵۱۰، یا گزیده آن ص ۲۳۲، و هم چند مقاله تاریخی و ادبی، جلد دوم، مقاله يك وزير ايران دوست، ص ۲۵۱.

۳۵- یمنی، ص ۳۴۵.

۳۶- پیشین، ص ۳۴۰.

۳۷- همان، ص ۳۴۲.

۳۸- آثار الوزراء، ص ۱۵۰.

بنابراین چگونه می‌توان پذیرفت که پدر چنین فرزندان خود «در صناعت دبیری بی‌بضاعت و به ممارست قلم و مدارست ادب ارتیاض نیافته باشد»، و علت برگردانیدن دواوین و فرامین به فارسی تنها همان بی‌بضاعتی وی بوده باشد؟ دربارهٔ میمندی نیز می‌توان گفت که هرچند کفایت و درایتش پذیرفتنی است اما فضل و کمال و ادب بیشترش از اسفراینی قابل‌تردید است. تنها از جهت مقایسه بد نیست یادآور شویم که نگارنده تنها يك جا به نام پسران میمندی برخورد کرده است، آن هم در تاریخ بیهقی که حکایت از «پیاله پیمایی و حریمی آنان با سلطان مسعود دارد». بگونه‌ای که داوود میمندی قادر به خوردن چندین ساتگین شراب نیم‌منی در يك مجلس بود، و خواجه عبدالرزاق میمندی هم توانایی خوردن هژده ساتگین، یعنی ۹ من شراب را در يك مجلس داشت!<sup>۳۹</sup> البته شراب‌خواری دلیل بی‌فضلی نیست، فضل و کمال کسی هم دلالت بر بی‌رویی او با شراب ندارد، اما فقط از جهت مقایسهٔ شهرت پسران و دختر اسفراینی با پسران میمندی قابل تأمل است. بنابراین، این ادعای عتبی هم که اسفراینی را پیاده‌ذر ادب دانسته و میمندی را سواره و قابل<sup>۴۰</sup>، به راحتی قابل‌پذیرش نیست؛ و دستور اسفراینی به برگردانیدن

۳۹- بیهقی، ص ۸۹۱، که نوشته است پس از شکست سلطان مسعود از سلاجقه شراب‌خواری ترتیب داده شد که دو تن از چند حریف مسعود پسران میمندی، داوود و عبدالرزاق، یودند. بیهقی که خود شاهد ماجرا بوده گوید: امیر مسعود «عبدالرزاق را گفت: چه گویی، شرابی چند پیلپا بخوریم؟ گفت روزی چنین و خداوند شادکام ... شراب کدام روز را باز داریم؟ .. بسیار شراب آوردند در ساعت ... امیر گفت عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود ... پس روان کردند، ساتگینی هر يك نیم من ... بوالحسن پنج بخورد و بششم سپر بیفکند و به ساتگین هفتم از عقل بشد ... و ... و ... داوود میمندی مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق. و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد رفتن را ... و امیر پس از این می‌خورد بنشاط و بیست و هفت ساتگین نیم‌منی تمام شد برخاست و آب و طشت خواست و مصلاهی نماز، و دهان بشست و نماز پیشین بکرد ... و چنان می‌نمود که گفתי شراب نخورده است!»

۴۰- بمبئی، ص ۳۲۵، که این‌گونه موضوع را گزارش کرده است: «و وزیر ابوالعباس در صناعت دبیری بضاعتی نداشت و بممارست قلم و مدارست ادب ارتیاض نیافته بود، و در عهد او مکتوبات پیارسی نقل کردند و بازار فضل کاسد شد و ارباب بلاغت و براعت را رونقی نماند و عالم و جاهل و فاضل و مفصول مساری شدند. و چون مسند وزارت بفضل و فضایل شیخ جلیل آراسته شد ... رخسارهٔ فضل و ادب به مکان تربیت او برافروخت و بفرمود تا کتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و بقاعدهٔ معهود مساسیر و امثله و مخاطبات به تازی نویسند ...»

مکتوبات به فارسی و قرمان مجدد میمندی مبنی بر نوشتن دوباره آن به عربی، نمی‌تواند دلیل بی‌بضاعتی و جهل اسفراینی، و نشانه فضل و کمال میمندی بوده باشد. الا آن که معلوم می‌دارد یکی به زبان و فرهنگ فارسی تعلق خاطر بیشتری داشته است و آن دیگری به عربی. دوستی اسفراینی با شاعر بلند پایه زبان فارسی، فردوسی، و دشمنی یا کم‌لطفی میمندی با وی هم دلیل دیگری بر مدعای فوق است، در حالی که شاعر شانزده سال در زمان وزارت اسفراینی زیست و زمانی در همین حدود هم (از ۴۰۱ تا ۴۱۱ یا ۴۱۶) در عهد وزارت میمندی.

با این همه درست نیست که چندان راه اغراق و غلو به پیماییم که از دو وزیر محمود یکی را «ایران‌دوست و شیفته آداب و رسوم ملی ایرانیان و دارای دلبستگی بسیار به زبان پارسی» بدانیم،<sup>۴۱</sup> و دیگری را «مرتجع تمام عیار و ضد شعوبی سرسخت و دشمن قسم خورده فردوسی»<sup>۴۲</sup>. چون نباید فراموش کنیم که هر دو، وزیر يك سلطان و وسیله طماعی و اخاذیهای وی بوده‌اند، الا این که دوره و زمان وزارت هر کدام تفاوت‌هایی با دوره آن دیگری داشته است، من جمله دوره اسفراینی زمان ایران‌گرایی بوده و دوره میمندی زمان عرب‌مآبی.

از محتوای شاهنامه هم تنها دوستی اسفراینی و فردوسی بطور حتم استنباط می‌شود؛ ولی از دشمنی میمندی با شاعر خبری به چشم نمی‌خورد. اولین راویان احوال فردوسی هم بطور قطع و یقین به دشمنی میمندی با فردوسی تصریح نکرده‌اند؛ حتی گاه به علت مسامحه طوری خبر داده‌اند که انگار وزیر حامی شاعر احمدبن حسن بوده است! و نه اسفراینی، که البته آن هم خطاست.

#### وزیر محمود در زمان عرضه شاهنامه

اولین راوی احوال فردوسی، یعنی صاحب تاریخ سیستان به گونه‌ای از وزیر سلطان محمود یاد کرده است که معلوم نمی‌دارد غرض او از وزیر، اسفراینی بوده است یا میمندی؟ به نوشته وی، پس از خواندن شاهنامه پیش سلطان و بی‌توجهی محمود به شاعر؛ که گفت: «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم،

۴۱- نصرالله فلسفی، چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۲۷۲.

۴۲- میخائیل. ای. زند، نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۶۹

و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست»، و پاسخ فردوسی به او که گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید». سلطان گفت: «این مردك مرا به تعریض دروغ زن خواند، وزیرش گفت بیاید کشت، هر چند طلب کردند نیافتند».<sup>۴۳</sup>

راستی اگر ماجرای فوق صحت داشته باشد، در چه سال و زمانی روی داده، و وزیر سلطان که بوده است؟ تا آنجا که از منابع برمی آید عرضه کردن شاهنامه به سلطان محمود بعد از سال چهارصد و قحطی بوده است، بنابراین وزیر وقت یقیناً اسفراینی نبوده است، اما آیا میمندی بوده یا دیگری؟ بازهم دقیقاً معلوم نیست. زیرا چنان که دیدیم از عزل اسفراینی تا مرگ او در سال ۴۰۴ محمود رسماً بی وزیر بود، الا آنکه در عمل میمندی وزارت داشت. بهر حال با اندکی تساهل می توانیم وزیر محمود را در آن زمان میمندی بدانیم، و نهایت جرم او را هم همان که گفته است «بیاید کشت». اما روایت نظامی خلاف ادعای تاریخ سیستان را می نمایاند. چون وی آورده است: «فردوسی... شاهنامه برگرفت... و روی به حضرت غزنین نهاد و به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن، کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت. اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی... و سلطان محمود مردی متعصب بود، درو این تخیط بگرفت».<sup>۴۴</sup>

ملاحظه می شود که اولین باری که صحبت از «احمد حسن میمندی» شده در نقش دوست شاعر ظاهر گردیده است. که البته ادعایی باطل و به دور از واقعیت است، چون در آن سالهای اولیه بعد از ۴۰۰ - که فردوسی باید شاهنامه را به محمود عرضه کرده باشد - اولاً میمندی رسماً وزیر محمود نبود، در ثانی اسفراینی بود که «منازعان داشت که پیوسته خاک تخیط در قدح جاه او همی

۴۳- تاریخ سیستان، ص ۷.

۴۴- چهار مقاله، ص ۲۹.

انداختند» و نه میمندی. و هم این که محمود پیش از آن با فردوسی و شاهنامه او آشنا شده بود، و نه به توسط و پایمردی خواجه بزرگ احمد بن حسن. و خلاصه آن که از این روایات دوستی یا دشمنی مسلم احمد بن حسن میمندی با شاعر بر نمی آید، و آمدن کلمه «وزیر» یا «خواجه بزرگ» در روایات مزبور دقیقاً دلالت بر شخص خاصی نمی کند، بلکه تنها برای خالی نبودن عریضه و متمم حکایت آمده است - که می باید هر سلطانی را همواره وزیری بوده باشد - بنابراین بهتر است که بحث دوستی یا دشمنی میمندی با فردوسی را ناتمام رها کرده و ابتدا وزارت احمد را تعقیب کنیم؛ تا شاید پس از آن با شناخت بهتری که از وی بدست خواهیم آورد بتوانیم بحث اصلی را پی بگیریم.

اولین تجربه وزارت میمندی - تصرف خوارزم

پس از شروع وزارت رسمی میمندی در سال ۴۰۴، اولین ماجرای مهمی که کفایت و درایت وی را به مبارزه و امتحان طلبید دیپلماسی حساس و پیچیده محمود برای چنگ انداختن بر خوارزم و تصرف آن دیار بود، که قریب سه سال (۴۰۵ تا ۴۰۸) مشغله اصلی وی گردید.

خوارزم سرزمینی آباد و شاد و چون درّی یتیم در محاصره بیابان و طفلی دُرْدانه در دامان و مصب مادر جیحون بود، که احتمالاً همانند سایر نواحی «ورارود» در زمان ساسانیان جزء ایران گشت و پس از هجوم اعراب به تصرف آنان در آمد. به گفته ابوریحان بیرونی یکی از سرداران عرب «هر کس را که خط خوارزمی می دانست، و همه آنان را که از اخبار خوارزمیان آگاه بودند از دم شمشیر گذرانید... و بدین سبب اخبار خوارزم طوری پوشیده ماند که نمی شود آنها را دانست»<sup>۴۵</sup>. تا بالأخره در قرن چهارم هجری، همزمان با سلطه مجدد ایرانیان بر موطن خویش در ولایت خوارزم هم امیرانی ایرانی به حکومت رسیدند، و اولین بار از نیمه دوم آن قرن است که با دو سلاله حاکم بر خوارزم به نامهای آل عراق و مأمونیان آشنا می شویم. آل عراق از خاندان قدیم خوارزم

۴۵- آثارالباقیه، ص ۵۷.

۴۶- پیشین، صفحات ۵۸ و ۳۷۲.

و اغلب دانشمند و حتی ریاضی دان بودند،<sup>۴۷</sup> و بر قسمت شرقی خوارزم که در ساحل راست جیحون واقع بود، به مرکزیت شهر «کات» حکومت داشتند. سلاله دوم هم عمده بر بخش غربی به مرکزیت گرگانج یا اورگنج حکم می راندند؛ تا این که غزنویان به دعوت سامانیان به خراسان آمدند و سیمجوریان را از آن دیار راندند (سال ۳۸۵) و ابوعلی سیمجور در راه عزیمت به جرجان و پیوستن به مأمونیان اسیر آل عراق گردید و همان باعث لشکرکشی مأمونیان به کات و برافتادن آن سلاله شد.<sup>۴۸</sup> از آن پس تنها مأمونیان حاکم بلامنازع خوارزم گردیدند. در سال ۳۸۷ هم خود مأمون به دست غلامش کشته شد<sup>۴۹</sup>، و نوبت به فرزندش علی رسید.

اطلاع ما از سوابق مأمونیان ناچیز است، آنقدر می دانیم که ایرانی الاصل بوده اند. بعضی هم ایشان را از امرای آل فریغون گوزگانان دانسته اند،<sup>۵۰</sup> در حالی که بعضی دیگر آن «ادعا را سهوی بزرگ» دانسته اند.<sup>۵۱</sup> اما فضل و ادب و علم پروری ایشان محرز، و «همه علم دوست و هنرپرور و دربار ایشان مجمع افاضل و میعادگاه علما و حکما بوده است».<sup>۵۲</sup> کما این که ابوریحان بیرونی که زاده خوارزم شرقی و قلمرو آل عراق بود، گرچه بعد از برافتادن آنها مدتی را در ری و گرگان سپری کرد، اما از حدود سال ۴۰۰ به دربار مأمونیان پیوست و مقامی شبه وزارت یافت. ابن سینا نیز در همان زمان پیوسته مأمونیان و جلیس ابوریحان بود، تا این که نیت سلطان محمود بر تصرف خوارزم آشکار شد و وی در حدود سال ۴۰۲ به جانب خراسان و ری و قلمرو آل بویه گریخت.<sup>۵۳</sup>

۴۷- پیشین، و هم تعلیقات چهارمقاله، ص ۲۲۷

۴۸- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ بیهقی، ص ۱۳۰.

۴۹- پیشین، ص ۱۴۵

۵۰- تاریخ گریب، ص ۲۹۶ او زیر نویس آن، هم قاضی احمد غفاری در جهان آرا، (به نقل از تعلیقات چهار مقاله، ص ۱۹۴)

۵۱- علامه فردوسی، تعلیقات چهارمقاله، ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

۵۲- چهارمقاله، تعلیقات ص ۱۹۴

۵۳- رجوع شود به تاریخ ادبیات و ایران، بیع اقمه صفا، جلد اول، ص ۳۰۴.

تا وقتی که سلطان مشغول بر اندازی حکومت‌های خرد و کلان مادون النهر، مثل صفاریان و غوریان و فریغونیان و شاران غرجستان بود با خوارزمشاهان طریق مماشات و دوستی پیش گرفته بود، به طوری که با فرستادن خواهری برای علی بن مأمون وی را به دامادی خویش در آورد،<sup>۵۴</sup> اما پیدا بود که به محض بر طرف شدن گرفتاریهای مادون النهر متوجه ماوراء النهر و خوارزم هم خواهد شد، لذا در جریان درگیری حاد محمود با ترکان آل افراسیاب (بین سال ۳۹۴ تا ۳۹۸) مأمونیان کمابیش جانب آل افراسیاب را گرفتند، بطوری که سرداران ایلک هنگام درگیری با سپاهیان محمود در دشت خاوران ثقل و بنه خویش را به رسم امانت به خوارزم فرستادند.<sup>۵۵</sup> اما گویا پس از غلبه محمود بر خانان بود که خوارزمشاهان به دوستی با وی تظاهر کردند، به گونه‌ای که مأمون بن مأمون (برادر علی) معروف به ابوالعباس خوارزمشاه، به روایت ابوریحان بیرونی «دل محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی، تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستی... قدح سوم که بدست گرفتی برپای خاستی، بر یاد امیر محمود، و سپس بسستی».<sup>۵۶</sup> و نیز وقتی خلیفه برای وی منشور و لقب فرستاد، «اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و بحثی نهد و گوید، چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفت» (!) لذا ابوریحان را به استقبال سفیر خلیفه فرستاد تا وی را پنهانی وارد شهر نماید.<sup>۵۶</sup> بالأخره ابوالعباس نیز همانند برادر خویش علی (که دقیقاً نمی‌دانیم در چه سالی درگذشت و یا کناره گرفت)<sup>۵۷</sup> به دامادی محمود در

۵۴- بیسی، ص ۳۷۴.

۵۵- بیسی، ص ۲۸۳، ترکستان‌نامه، ص ۵۷۹ و ۵۸۵.

۵۶- تاریخ بیهقی، ص ۹۰۸.

۵۷- از اظهارات ابوریحان بیرونی (که توسط ابو الفاضل بیهقی در باب خوارزم بیهقی نقل شده است) چنین برمی‌آید که ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه از حدود سال ۴۰۰ به بعد حاکم و سلطان خوارزم بوده است. اما گردیزی، (ص ۳۹۵) گفته است که ابوالعباس در سال ۴۰۶ به دامادی مأمون درآمد ولی بیسی، می‌ان که از زمان آن یاد کرده باشد تنها نوشته است که ابوالعباس بیوه برادر گرفت. بنابراین معلوم نیست که علی برادر ابوالعباس کی درگذشت و یا کناره‌گیری کرده است. راسی تعریض مسلم است که از حدود سال ۴۰۰ به بعد، مأمون به حاکم بر خوارزم حکم می‌رسانده است. بر رجوع شود به

آمد و خواهر دیگری از وی را به نام «حرّه کالجی» به زنی گرفت،<sup>۵۸</sup> و به روایتی هم همان بیوه برادر را.<sup>۵۹</sup>

ظاهراً روابط محمود و مأمونیان حسنه و نیکو بود تا این که محمود در سال ۴۰۵ نیت خویش را برای چنگ اندازی به خوارزم علنی ساخت<sup>۶۰</sup> و با وزیر جدیدش، احمد بن حسن میمندی، به مشورت نشست؛ و او به سلطان اطمینان داد که از عهده این امر بخوبی برخوردار آمد، و «گفت که چه خواهد کرد، امیر را [هم] خوش آمد» و توطئه آغاز گشت.

میمندی پس از در میان گذاشتن طرح خود با سلطان، سفیر خوارزمشاهیان را بخواند و گفت: چرا امیر شما به نام سلطان ما خطبه نمی کند «تا از این همه بیاساید؟ و حقاً که این من از خویشتن می گویم بر سبیل نصیحت و از جهت نفی تهمت به او، و سلطان از این که من می گویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است»<sup>۶۱</sup> ابوریحان بیرونی که در آن زمان از ندما و محارم ابوالعباس خوارزمشاه بوده نقل کرده است، که چون سفیر از غزنین بیامد و پیشنهاد وزیر محمود را به خوارزمشاه باز گفت، وی مرا «بخواند و خالی کرد و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب با من بگفت. گفتم این حدیث را فراموش کن... و سخن وزیر به غنیمت گیر که گفته است: این به تبرع می گوید و بر راه نصیحت و خداوندش ازین خبر ندارد... گفت این چیست که می گویی؟ چنین سخن وی بی فرمان امیر نگفته باشد. و با چون محمود مرد، چنین بازی کی رود؟ و اندیشیم که اگر به طوع خطبه نکتم الزام کند تا کرده آید. صواب آنست که به تعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید... که نباید کار به قهر افتد»<sup>۶۲</sup>.

سفیری به غزنین گسیل شد، اما او که «مردی بود... شیریری طماعی نادرستی... چون به غزنین رسید چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدو راست

۵۸- بیهقی، ص ۹۰۷ و گردیزی، ص ۳۹۵.

۵۹- بمبئی، ص ۳۷۲.

۶۰- سال ۴۰۵ از ص ۹۱۲ تاریخ بیهقی، استخراج می شود که گوید، سه سال بعد (۴۰۸) چنین و چنان شد.

بیز رجوع شود به ترکستان نامه، ص ۵۸۵.

۶۱ و ۶۲- بیهقی، ص ۹۱۱.



خواهد شد [اگر مطامع وی برآورده شود] و لافها زد و منتها نهاد. و حضرت محمودی و وزیر، وی را درین معانی وزنی ننهادند، چون نومید شد... رقتی نبشت به زبان خوارزمی به خوارزمشاه... و آتش فتنه را بالا داد» و میان ایشان سخنان درشت جاری گشت، وزیر میمندی هم با اطمینان و درشتی سخن گفت «که پشتش قوی بود به چون محمود پادشاهی، و قلم روان از شمشیر گردد»<sup>۶۳</sup> پس خوارزمشاه «نیک بترسید از سطوت محمودی... و ویرا خواب نبرد و اعیان لشکر را گرد کرد... و باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد - که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشان و ایشان و آن نواحی» - اما لشکریان با شنیدن خبر تسلیم خوارزمشاه «خروش کردند و گفتند بهیچ حال رضا ندهیم... و علمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را... و خوارزمشاه با من (= ابوریحان) خالی کرد و گفت دیدی که چه رفت؟ اینها که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند؟ گفتم: خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد... گفت برگرد و گرد این قوم برآی تا چه توانی کرد؟ برگشتم و به سخن سیم و زر گردنهای محتشمترا نشان نرم کردم، تا رضا دادند و به درگاه درآمدند... و بگفتند که خطا کردند. [آنگاه] خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت این کار قرار نخواهد گرفت. گفتم همچنین است. گفت پس روی چیست؟»<sup>۶۴</sup>

ابوریحان گوید به وی پیشنهاد کردم که با دخالت در کار خانان و آشتی دادن آنان (که در حال مخاصمه و جنگ با هم بودند) متحدی برای خویش بسازیم تا محمود مرعوب گردد؛ و خوارزمشاه نیز چنین کرد. و بیهقی افزوده است که: و «امیر محمود را این حالها معلوم می گشت، که منهیان داشت بر همگان که انفاس می شمردند و باز می نمودند،» و تا آن زمان به بلخ آمده بود و «سخت بقرار و بی آرام بود»<sup>۶۵</sup>. پس نامه ای به خوارزمشاه نوشت و علی الظاهر از وی تشکر کرد در باب خطبه، اما «محمودوار» افزود که: «لیکن نگذاشتند قومش، و نگویم

۶۳- بیهقی، ص ۹۱۲.

۶۴- همان، ص ۹۱۲.

۶۵- همان، ص ۹۱۷.

حاشیت و فرمانبردار، چه حاشیت و فرمانبردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و مکن (!) که این عجز و نیاز باشد» - آنگاه بهانه آورد که: ما با «صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد... اینجا به بلخ مقام کردیم... تا آن قوم را... که بر رأی خداوند خویش اعتراض نمایند مالیده آید و بر راه راست بداشته آید. و نیز امیر راه، که ما را برادر و دامادست، بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد (۱)... اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین باز گردیم»<sup>۶۶</sup>. و سه راه پیش پای خوارزمشاه نهاد: که یا به نام وی خطبه کنند، یا «نثاری و هدیه بی تمام باید فرستاد چنانکه فرا خور ما باشد... و یا اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما به استغفار فرستد، تا با چندان هزار خلق که آورده آمده است باز گردیم»<sup>۶۶</sup>.

خوارزمشاه چنان از حجت محمود بترسید که هر سه شرط وی را با هم بجا آورد! یعنی هم گفت تا در بعضی ولایات به نام محمود خطبه کنند، و هم وجهی کلان شامل «هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب» به دست «مشایخ و قضات و اعیان» خوارزم به خدمت محمود فرستاد، تا وی از بلخ به غزنین برگشت.<sup>۶۷</sup> اما سپاهیان خوارزم که در سرحدات جنوبی آن دیار برای مقابله با محمود آماده بودند با شنیدن خبر آن همه انعطاف از سوی امیر خویش به گرگانج برگشتند و بر وی شوریدند، که منجر به قتل خوارزمشاه جوان (۳۲ ساله) در نیمه شوال سال ۴۰۷ گردید.<sup>۶۸</sup> چون خبر آن شورش در غزنین به محمود رسید سران دولت و سپاه خویش را فراخواند و با «حاشیتش» به مشاوره نشست، که میمندی مغز متفکر و مهتر جمع بود. شرح آن مشاوره ها هم به قلم سلیم و روان استاد بیهقی، بونصر مشکان، به ما رسیده و شایسته آن هست که برای راه یابی به احوال محمود بخش قابل توجهی از آن را نقل کنیم.

محمود پس از احضار وزیر (احمد حسن) و حاجب و سالار بزرگ (آلتون تاش) و سپه سالار و برادرش (امیر نصر) و هم رئیس دیوان رسالت (بونصر مشکان) و جمعی دیگر از سران دولت و حشمش گفت: «در باب خوارزم چه باید

۶۶- بیهقی، ص ۹۱۸.

۶۷- همان، ص ۹۱۹.

۶۸- همان، ص ۹۱۹.

کرد؟ که چنین بی ادبی بکردند و داماد را بکشتند... اگر قصد ایشان کنیم راهی دراز و دشوار است و آنجا لشکر بسیار... و به مخالفان پیوسته و دخل آن به خرج وفا نکند، و چیزی از سر خود در سر آن باید کرد... و اگر آن کشندگان را گرفته نیارند که عقوبت کرده شود، ملوک اطراف ما را ملامت کنند و هیچ کس را به ما امید نماند... و من میان این دو حال متحیر مانده ام، شما چه گوید؟<sup>۶۹</sup>

راستی که خوارزم هم دور بود و هم گروهی ترك دلیر (حدود پنجاه هزار نفر) تهاجم محمود را به مقابله ایستاده بودند و بس مقابله ای پرخطر بود. گذشته از آن برای نگهداری آن دیار هم باید همواره عمال و لشکریانی بسیار از غزنین بدان سو گسیل می شدند و در پریشانی به سر می بردند؛ بگونه ای که ممکن بود خرجش بیش از دخلش شود، و مسأله چنان حاد بود که سلطانی چون محمود نیز در آن متحیر مانده بود. اما وزیر مدبر ما انگار از همان آغاز طرح دسیسه خوارزم پیامدهای آن را هم در نظر گرفته بود، لذا خونسردانه «به اولیاء حشم نگرست و گفت: این حدیث شما را باید گفت که خداوندان شمشیرید، که کار من دیگرست». آنها هم به تمامی عجز خویش را نمایاندند و خلاصه کلامشان این بود که: «ما خداوندان شمشیر را که بندگان درم خریدگان باشیم نرسد که سخن در چنین بابها گوئیم... خواجه وزیر است و غور و غائله چنین کارها وی بهتر داند... [آنگاه] خواجه گفت: هر چند خداوند را بیشتر ولایت باشد من شادتر باشم، که دل فارغتر و دست گشاده تر باشد، اما کار این ولایت بر این جمله است که سلطان تقریر فرمود، سهل رها کردنست و دشوار گرفتن و نگاه داشتن». آنگاه از بونصر مشکان پرسید: «یا ابانصر درین باب تو چه می گویی؟ گفت رأی من کجا رسد، خاصه در چنین جایی».<sup>۶۹</sup>

خواجه پس از نمایاندن عجز همگان، اعم از خداوندان شمشیر و قلم، اجازه خواست که بدون حضور سلطان و در مهلتی يك روزه با هم به مشورت نشینند و «در آن کار اندیشه کنند» تا «خداوند نیز ببیندش، که حاکم است و سلطان». مهلت داده شد و وزیر با بونصر مشکان خلوت کرد و گفت: «سلطان سر در دل کرده

است که خوارزم بگیرد و آن خاندان را برکنند... ولیکن در میان پنجاه شصت هزار شمشیر و تیر است، و حال ترکان به خلاف حال هندوانست... اگر این سخن بر این جمله گوئیم این مرد بهانه گیرد... و گوید: احمد نتواند دید که من ولایت‌های نو گیرم. و اگر گویم که آن نواحی را به شمشیر بیاید گرفت و بقایای ایشان را برانداخت، فردا روز که او به سر این ولایت رسد قریب پنجاه هزار سوار یکدل پیش آیند، گوید: احمد کار خویش بکرد (۱) و خطری بدین بزرگی پیش من نهاد، و سخن همگنان را فراموش کند و از آن من در دست پیچد، و جنگ همیشه پرخطر است و همه وقت سب در آب درست برنیاید»<sup>۷۰</sup> پس از آن گفت من به خانه خواهم رفت تا بیندیشم و دیگر بار فراهم خواهیم آمد، تو نیز بیندیش - این سخنان را هم به رئیس دیوان رسالت محمود از آن گفت که او محرم همه اسرار بود و یقیناً گفتار وی را به گوش سلطان می‌رساند، تا اتمام حجتی باشد وزیر را. چنین نیز شد و سلطان فوراً بونصر را احضار کرد و گفت: «خواجه با تو خالی کرده بود، چه می‌رفت؟» بونصر سخنان وزیر را باز گفت و محمود گفت: «خواجه باری بدین بهانه بازگشت تا امروز شراب خورد، اما من محالست که کار خوارزم را فرو گذارم. و این اولیا حشم کاهل شده‌اند، من ایشان را از بهر آن دارم و چنین مال می‌دهم تا هر سالی نو جهانی بگیرند. تو این نکته را نهان دار تا بنگریم که ایشان فردا چه گویند؟ اگر خواجه سوی تو کس فرستد و پرسد که: محمود را دیدی و چه حکایت رفت؟ جواب ده که: دیدم و آن سخنان را باز راندم، جوابی نداد!»

فردای آن روز بار عام بود، بعد هم خلوت سلطان با وزیر و سران دولت و حشمش. و «درین باب سخن رفت، اما همگنان در یکدیگر نگرستند. خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد، شک نیست که اندر این کار روز نخست بیندیشیده باشد و رأی عالی خویش قرار بداده، وی را به مشاورت کردن ما بندگان حاجت نیست، الا ادب که... و شاورهم فی الامر، بنده اندرین کار وی دوش اندیشه کرده پس و پیش و فرجام آن بدیده، و این اعیان نیز درین باب غافل نبوده‌اند... اگر رأی عالی صواب بیند تا بندگان بیرون روند و جایی بنشینند تا آنجا سخن مزاح نیز

بتوانند گفت، که حشمت مجلس عالی بزرگ است.<sup>۷۱</sup>  
 اجازه داده شد، بیرون رفتند و جای بنشستند. وزیر ابتدا از سپاه سالار (امیر نصر) پرسید:

- «امیر چه می گوید درین باب؟»

گفت: من در چنین باب سخن نگویم که این خداوند برادر من است و از احوال و عادات وی بر من چیزی پوشیده نیست و من درین گوشمالی دارم از وی، و مرد خردمند آنست که در هر اشارتی دم در کشد. يك سال قصد غزنین می داشت، پیغام فرستادم که: خداوند رأی کجا دارد؟ تا بنده کار بداند ساخت، جواب فرستاد که: تو خود کار ساخته می دار که چون کوس بزنند، بدان جانب که طبل و علم می رود (۱) من توبه کردم که دیگر در چنین کارها مشاورت نکنم» سالی هم به هند می رفتیم «می خواست در دره تنگ رود، پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن... نشنود و مرا سرد کرد... و آن چنان حالی بیفتاد که خدای عز و جل پس از ناامیدی این خداوند بما آورد، و چندان مردم تباه شد... آنگاه همه در گردن من کرد و گفت: نصر احتیاط نکرد و مست بود [در حالی که] به خدای عز و جل سوگند خورم که چهل روز بود که شراب نخورده بودم... و من بنده هر کجا سم آسب اوست سر من آنجاست، اما به حکم برادری و شفقت که دارم يك سخن بگویم: اگر ناچارست به خوارزم شدن، خداوند را به تن خویش باید رفت که این کار به من و مانند من راست نیاید... که ما قصد ایشان می کنیم که نان و جان ایشان بستانیم و ایشان را تا جانی باشد بکوشند».<sup>۷۲</sup>

دیگران نیز نظریاتی از همین دست دادند و بونصر مشکان نظر جمع را به عرض سلطان رسانید، چون برخواند «گفت: بدانستم چه کار باید کرد، که هیچ کس را از شما مراد نیست که مرا ولایت زیادت گردد، من خود دانم که چه باید کرد - شما را کار خویش بیاید ساخت، تا آنچه فرمودنی است چون وقت شود فرموده آید...» پس بونصر را بخواند و گفت: «سوی ارسلان جاذب نامه باید نوشت درین

۷۱- آثارالوزراء، ص ۱۶۵.

۷۲- همان، ص ۱۶۶.

باب... تا آنچه مصلحت داند باز نماید».<sup>۷۳</sup>

نامه به ارسلان نوشته شد و به طوس ارسال گردید، جواب باز آمد که: «... خوارزمیان رمة بی شبانند، و خدای عز و جل ایشان را بگیرد به گناه بزرگ که کرده اند، و خداوند را درین قصد هم ثواب باشد و هم نیکنامی... اگر خداوند قصد آن نواحی نکند دیگر اعیان قصد کنند... آنگاه بزرگ عیبی باشد که چندان چهارپا و خزانه بدست دشمنان دولت عالی افتد.» چون نامه ارسلان به سلطان عرضه شد وی را سخت خوش آمد و گفت: «مرد من ارسلان است... نامه وی را بر امیر نصر سپه سالار و بر خواجه و آلتون تاش عرضه باید کرد».<sup>۷۴</sup>

بنابراین چنان که خواست خود سلطان بود - و علی الظاهر بی توافق وزیر و بی آنکه او سلطان را تشویق کرده باشد! لشکرکشی به خوارزم در دستور کار قرار گرفت «و نامه ها رفت به ولایات که لشکرهای خویش راست کرده و پیاده و حشر را نام نویسند».<sup>۷۴</sup> آنگاه خواجه میمندی با خونسردی پادرمیانی کرد و سلطان را که هم نگران خواهر بیوه خود بود، که در دست خوارزمیان اسیر بود، و هم عزم جزم تصرف خوارزم را داشت گفت: «... این مراد سخت زود حاصل شود، اما صواب آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که: اگر می باید که به طلب این خون نیاییم و این خاندان را به جای بداریم، کشندگان را (کشندگان ابوالعباس، داماد محمود را) بدرگاه باید فرستاد، و ما را خطبه باید کرد - که ایشان به غنیمت گیرند و تنی چند دل انگیزی را فراز آرند و گویند: اینها به ریختند خون وی، و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیاورد،<sup>۷۵</sup> تا ایشان پندارند که روا باشد. آنگاه از خویشان گوید (!): صواب شما آنست که حره خواهر را باز فرستاده آید، بر حسب خوبی، تا او آن عذرها بخواهد» - که از بیم گناهکاری خویش بکنند، و ما در نهان کار

۷۳- همان، ص ۱۶۷.

۷۴- همان، ص ۱۶۸.

۷۵- خاک و نمک آوردن (?) یکبار دیگر هم در تاریخ بیهقی، ص ۷۶۳ به صورت خاک و نمک بیختن آمده است.

خویش می‌سازیم. چون... حرّه در ضمان سلامت به آموی رسید پلیته برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حرّه در آنجا نمی‌توان گفت بگوییم. و آن سخن آنست که: [خیر]، «این فساد از مقدّمان رفته است، چون البتکین (سپه‌سالار خوارزم) و دیگران، اگر می‌باید که بدان جانب قصدی نباشد، ایشان را رانده آید.»<sup>۷۶</sup>(۱)

امیر محمود متهور و سیّاس در این جا چون طفلی نوآموز بر امر وزیر کار کرد و گفت «همچنین باید کرد»، و خود به بلخ رخت کشید. و وزیر، هم رسولانش را بفرستاد و هم به فراهم آوردن لشکر پرداخت. رسول برفت و خوارزمیان را «در جوال فرو کرد» بگونه‌ای که هم حرّه را فرستادند و هم «تنی پنج شش را بگرفتند و به زندان بازداشتند، که اینها خون آن پادشاه ریختند... و رسولی را نامزد کردند... و ضمان کردند که: چون قصد خوارزم کرده نیاید... دویست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند.»<sup>۷۷</sup>

سفیر خوارزمیان در بلخ به خدمت محمود رسید اما وی تا غزنین پاسخ او را نداد، تا فرصت خوارزمیان به غایت فوت شود. آنگاه وزیر در غزنین از ایشان آلتکین (سپه‌سالار) و دیگر مقدمان خوارزمی را «خواست تا قصاص کرده آید!» رسولان برفتند و دانستند «که چه پیش آمد، و کار جنگ ساختن گرفتند و پنجاه هزار سوار نیک فراز آوردند و حجّت گرفتند با یکدیگر که جان را بیازند.»<sup>۷۷</sup>

محمود هم در ابتدای سال ۴۰۸ از حاشیة باریک جیحون راه آن دیار را پیش گرفت و با احتیاط تمام به سرحدات خوارزم نزدیک شد. اما در اولین برخورد خوارزمیان مقدمه سپاه وی را نیک بمالیدند، بطوری که «خللی بزرگ افتاد»؛<sup>۷۷</sup> و بروز اولین خلل همان و پرخاشهای محمود لجوج فراموش کار به وزیر همان!

با شنیدن خبر شکست مقدمه سپاه؛ محمود بسیار اندیشمند شد و بونصر مشکان را بخواند و گفت: «دیدی که خواجه با ما چه کرد؟ او مرادشمن است به حقیقت، وزیر از بهر آن باشد که پادشاه را نصیحت راست کند... و اگر خواستی

۷۶- بیتهی، ص ۹۲۱.

۷۷- پیشین، ص ۹۲۲.

به نامه‌ها و رسولان این کارها در می‌توانست یافت (۱) اما قصد کرد و امروز چنین حالی پیش آمد.<sup>۷۸</sup> نزدیک خواجه رو و او را بگو: «که هر چه به دشمنی ممکن بود به جای آوردی و نصیحت باز گرفتی و این حال باز نمودی... به جان و سر من که هر چه اندر این سفر فوت شده چون باز گردم از تو بستانم. و اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوستت باز کنم!» آنگاه در خشم شد و ترکی را بخواند و همراه بونصر کرد «تا مشرف باشد» و بدو گفت «این تاجیکان<sup>۷۹</sup> همه یکی باشند و محابا کنند در پیغامی که ایشان را دهم... ابونصر را پیغامی داده‌ام سوی احمد حسن... بر وی مشرف باش تا پیغام مرا بدان لفظ که شنیده است بگذارد».

بونصر و مشرفش به سراغ خواجه رفتند، بونصر گوید چون ما را بدید گفت: «هان چه صاعقه آورده‌اید؟! پیغام گزار کیست و مشرف کیست؟ گفتم من که بونصرم پیغام با صاعقه من دارم و این آزاد مرد مشرف، و آغاز کردم پیغام را بر وجه درست... که داده بود گزاردم. خواجه بخندید و گفت: طرفه کاریست که مرا با این مرد افتاده است. تو که ابونصری گواه منی، و برادرش، و آن اولیا و حشم که در این تدبیر با ایشان مشاورت می‌کرد، که من در این باب چه گفته‌ام؟ اما امروز هر چند از این بیشتر گفته آید سود کمتر دارد. امیر را بگویند که سود در خطر است و خوارزمشاهیان را آسان بر نتوان انداخت. و ولایتی بدین بزرگی گرفتن جز به خطر مال و مردان را پیش داشتن ممکن و مقدور نیست، که دشمن به نزدیک رسیده و امروز روز شمشیر زدن است نه روز سخن راندن، تدبیر آن آسان سازد که مردم پیش فرستد تا این سگان را قهر کنند، که ایشان را بس خطری نیست. و اگر اجازت باشد من پیش کار روم و این شغل را کفایت کنم. آنگاه چون مراد حاصل شود احمد حسن در دست است، آنچه مراد باشد بفرماید»<sup>۷۸</sup>

۷۸- آثارالوزراء، ص ۱۶۹ تا ۱۷۱.

۷۹- ملاحظه می‌شود که حتی در سال ۴۰۸ و نزدیک به بیست سال بعد از معاشرت محمود با مردم ایران هنوز وی به تاجیکان (فارسیها و ایرانیان غیر ترک) بدبین بوده و آنان را نامحرم و غیر خود می‌دانسته است. در حالی که اکثر دبیران و دیوانیان وی تاجیک بوده‌اند. باز هم این حساسیت محمود را خواهیم دید. بنابراین آنها که نفع دوسنی وی با فردوسی را دارند لازم است به این حساسیت هم توجه کنند؛ نیز رجوع شود به توضیح شماره ۱۱۷



پس از پیغام وزیر، محمود «موفق شد به موقع برای نجات مقدمه لشکر خویش» نیرو فرستد،<sup>۸۰</sup> و پس از آن «به دوروز فتح برآمد و مراد به تمامی حاصل گشت»<sup>۷۸</sup> و در ماه صفر سال ۴۰۸ خوارزم به تصرف غزنویان درآمد و خوارزمشاهیان برافتادند. کشتار و غارت و تنبیه هم آغاز گشت، و بدین گونه احمدبن حسن میمندی اولین تجربه وزارت خویش را با موفقیت پشت سر گذاشت تا هشت سال دیگر را هم برای چنان محمودی وزارت کند.

### چند حکایت از میمندی

اینکه محمود در خوارزم چه کرد و چه آزادگانی را به جرم بددینی و رفض و قرمطی گری، بکشت و یا به اسارت برد (چون ابوریحان) خارج از بحث ماست. اما چون یکی از حکایات سیطره طلبی احمدبن حسن مربوط به فردای پس از فتح خوارزم است بناچار باید گفته شود که، پس از تصرف آن دیار جابجایی مهمی از سران دولت و حشم محمودی صورت گرفت: آلتون تاش حاجب که یکی از دو سالار بزرگ محمود و والی هرات بود به خوارزم ماند و به آلتون تاش خوارزمشاه شهرت یافت و جای وی را در هرات پسر بزرگ محمود، مسعود گرفت. پسر دیگرش محمد هم به جای فریغونیان بر گوزگانان حاکم شد.<sup>۸۱</sup> ارسالن جاذب نیز همچنان در طوس بود و امیر نصر سپاه سالار و والی خراسان. از آن جا که تردید می رفت دخل خوارزم به خرجش کفاف دهد، خوارزمشاه جدید روزی برای مقداری گاه سلطانی که سپاهیان او بر داشته بودند لباس رزم پوشید و جنگی جدی را پذیره شد!<sup>۸۲</sup> متقابلاً وقتی هم که او از غزنه خواست تا درآمد خوارزم به جای مشاهره و جامگی وی و سپاهیانش در همان جا بماند و به غزنه فرستاده نشود، وزیر میمندی در مقابل او لباس رزم پوشید؛ که جزئیات امر را خواجه نظام الملک در سیاستنامه اش چنین توضیح داده است:

۸۰- ترکستان نامه، ص ۵۹۰.

۷۸- به زیر نویس ۷۸ صفحه ۲۳۲ توجه شود.

۸۱- پیشین.

۸۲- رکه: بیهقی، ص ۹۲۶.

«شنیدم که امیر آلتون تاش که حاجب بزرگ سلطان محمود بود به خوارزمشاهی [منصوب گشت] و عیره (وجه تنخواه گردان) خوارزم شصت هزار دینار بود و جامگی آلتون تاش صد و بیست هزار دینار، چون به خوارزم رفت بعد از سالی معتمدان خویش فرستاد به غزنین و التماس کرد و تقاضا نمود از آن شصت هزار دینار دیگر که حمل خوارزم است به جامگی او نویسند به عوض آنچ از دیوان خواهند داد. شمس الکفات احمد حسن میمندی... چون نامه آلتون تاش بخواند در حال جواب نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، امیر آلتون تاش بداند که محمود نتواند بود (!) و بهیچ حال مالی که ضمان کرده است برو گذاشته نشود، مال بردار و به خزانه آر و حجت بستان آنکه جامگی خواه تا ترا بر سیستان بنویسند، و با برات بدان مال بروند و بستانند و به خوارزم آرند تا فرق میان بنده و خداوند باشد، و میان محمود و آلتون تاش. از بهر اینکه ترتیب کار پادشاه پیداست و اندازه کار لشکر بدید، و سخن خوارزمشاه باید که بی لغوی بود، و التماس که کردست یا به چشم خواری نگریده است در سلطان یا احمد حسن را غافل و جاهل کار میدانند... استغفار باید کرد که بنده را با خداوند خویش شرکت جستن در ملک خطری عظیم دارد...»<sup>۸۳</sup>

از آن جا که یکی از ویژگیهای محمود حرص و آزم فرط او و طمع فراوانش به مال اندوزی و سلطه و سیطره شدید بر عمالش بود، و میمندی «همزاد و همدیرستان و هم شیر او» بهتر از هر کسی وی را می شناخت؛ یکی از ویژگیهای میمندی هم اصرار و سماجت و سخت گیری وی در وصول عواید و درآمدهای مملکتی بود. بنابراین، اکثر حکایات نسبتاً تاریخی که درباره او نقل شده به نوعی با همین لئامتهای بی مانند آمیخته است. عوفی نیز حکایتی دارد که هر چند چاشنی طنز و بلاهتی به آن افزوده شده است، اما باز اصل ماجرای آن بر سر توفیر جوئی در مال سلطان است.

به گفته وی، مردی احمد نام «شش هزار من نیل از آن سلطان ستنده بود و بعضی از آن بفروخته و تلف کرده» و از آنجا که احمد را پدری «متمول و گشاده

دست» بود، وزیر میمندی وی را احضار و مؤاخذه کرد که: «شنیده‌ام که پسر تو مال سلطان تلف کرده است، و چون تو پسر خود را رشد نمی‌دیدی چرا بگذاشتی که به مال سلطان تعلق کردی؟ و تو گمان بری که من آنرا فرو خواهم گذاشت؟... و امثال این فصول می‌گفت». پدر احمد که چنین دید گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، فرزند مرا معذور دار که او را احمد نام است، و هر که احمد نام بود اححق باشد (۱) و هر چه کند از ابلهی و بی‌خردی کند».<sup>۸۴</sup>

نظامی عروضی هم در تنها حکایت مستقلی که درباره میمندی آورده از ضرب‌المثل و جمله قصاری یاد کرده است که در زمان او (یک و نیم قرن بعد از میمندی) شهرت داشته و گوینده اولیه آن رامیمندی می‌دانسته‌اند. داستان وی نیز شنیدنی است که سماجت گروهی از مردم طماع و سمج‌تر از احمد را با باریک‌بینیهای وی به تقابل نشانده است.

به نوشته نظامی، اهالی شهری به نام لمغان، که از دیار سند و از اعمال غزنین بود، مردمی بوده‌اند سخت «بشکوه و جلد و کسوب (بسیار کسب). و با جلدی، زعیری (بد خلقی و شرارت) عظیم، تا به غایتی که باک نداشتند که بر عامل به یک من گاه و یک بیضه رفع کنند (شکایت به سلطان و وزیر برند)، و به کم از این نیز روا داشته‌اند که به غزنین روند و یکماه و دو ماه مقام کنند و بی‌حصول مقصودی باز نگردند، و فی‌الجمله در لجاج دستی داشته‌اند و از ابرام پستی» تا این که باری در عهد سلطان محمود و وزارت میمندی «یکشب کفار بر ایشان شیخون کردند و به انواع خرابی حاصل آمد... تنی چند از معارف و مشاهیر برخاستند و به حضرت غزنین آمدند و جامه‌ها بدریدند و سرها برهنه کردند و اوایلکتان به بازار غزنین درآمدند... و آن واقعه را بر صفتی شرح دادند که سنگ را بر ایشان

۸۴. جوامع‌الحکایات، جزء یا جلد اول از قسم سوم، ص ۳۱۲ - جالب است که در قرن نهم نیز باور داشته‌اند که احمدها و شمس‌ها ابلهند! (در حالی که نام میمندی احمد و لقب او شمس‌الکفات بود) مؤلف بدایع‌الوقایع (واصفی) در جلد اول، ص ۴۲۵ حکایت جالبی دارد از مرد جاهل و ابلهی که به علت جهالت مفرط امیر علیشیر را واداشته است تا بیندازد که نام او باید احمد یا شمس و یا تاج‌الدین باشد، و وقتی نام وی را پرسیده‌اند گفته است: «فقیر را شمس احمد تاج‌الدین می‌گویند!»

این بیت هم در تأکید ادعای فوق توسط میر خوانده شده است:

خورشید اگر بخوبی دعوی کند به رویت معذور دارش ای جان کو نام شمس دارد

گریستن آمد، و [چون اولین بار بود] خواجه بزرگ احمد حسن میمندی را بر ایشان رحمت آمد و خراج آن سال ایشان را ببخشید و... گفت بازگردید و بیش کوشید و کم خرج کنید... آن جماعت بازگشتند و آن سال مرفه بنشستند و آب بکس ندادند...» دیگر سال نیز پیامدند و با بهانه‌هایی از همان گون و تزویر و تمویهی از همان لون باز خواجه را بر سر لطف آوردند تا «مال دیگر سال» نیز بر ایشان ببخشید، اما وقتی سوم سال هم به همین منظور آمدند و قصه برداشتند، و «همه عالم را معلوم شد که لمغانیان بر باطل اند(!)» پس «خواجه بزرگ قصه بر پشت گردانید و بنوشت که أَلْخَرَّاجُ خُرَّاجٌ، أَدَاوَةٌ دَوَاوَةٌ: خراج ریش هزار چشمه است، گزاردن او داروی اوست، و از روزگار آن بزرگ این معنی مثلی شد و در بسیاری جای بکار آمد...»<sup>۸۵</sup>

\*\*\*

از سال ۴۰۸ تا ۴۱۶

میمندی متهور و حسابرس همچنان به وزارت خویش ادامه می‌داد، محمود هم بعد از تصرف خوارزم دیگر حریف قابل‌ی برایش نمانده بود تا پنجه در پنجه وی افکند و قلمرو او را به تصرف درآورد، از هند هم درهٔ سند را تا آن زمان به تمامی غارت کرده بود؛ لذا پس از چند سال وقفه در لشکرکشی و چپاول هند، به علت ماجرای خوارزم، ابتدای سال ۴۰۹ را به تدارك لشکر و رسیدگی به کار عمالش گذراند. با پیوستن خوارزم به قلمرو محمود گروه قابل توجهی از مردم بیکار و ماجراجوی آن دیار هم با عنوان غازی به لشکر وی پیوستند. بنابراین در سال ۴۰۹ عزم یورش به اقصا نقاط هند در بستر رود گنگ را کرد، که به فتح قنوج نایل آمد و تا سال ۴۱۴ را به غارت آن خطه مشغول بود؛ و از آن پس دورهٔ جدیدی در سلطنت سی سالهٔ وی آغاز گشت که همانا دورهٔ تفوق طلبی بر خلافت عباسی و نمایش قدرت و مانورهای عظیم دوران پیری اش بود.

در سال ۴۱۴ عرضی عظیم از سپاهش تدارك دید و عازم بلخ شد تا در برابر تحولات جدیدی که در ماوراءالنهر و قلمرو ترکان قراخانی در جریان بود، مثل

مرگ ارسلان اصم و قدرت یافتن علی تگین، خودی به نمایاند و حمایت خلیفه را هم از آنان قطع و یا تضعیف کند. لذا همزمان با عرض سپاه و لشکرکشی به بلخ، رئیس نیشابور را هم که از مقربان او بود (حسنک) به حج فرستاد و به وی اجازه داد که با خلیفه فاطمی مصر ارتباط بگیرد تا خلیفه عباسی نیز با حساب کار خود آشنا شود. مشغله‌های فوق تا سال ۴۱۶ وقت محمود را گرفت. آنگاه همزمان با مراجعت حسنک از حج و سلطان از ماوراءالنهر، و پس از مرعوب ساختن ترکان و دستگیری زعیم ترکمانان سلجوقی و جر و بحث با خلیفه و مخالفت شدید با ولی عهد خود مسعود، عمر وزارت احمد بن حسن میمندی هم به سر آمد و در ابتدای سال ۴۱۶ - که به روایتی مصادف با مرگ شاعر آواره طوس هم بود - احمد تحت نظر و استنطاق و مؤاخذة قرار گرفت، که به برکت گزارش دقیق بونصر مشکان ما نیز از جزئیات امر بخوبی آگاهیم، و با دقت در بگو مگوهای سلطان و میمندی، و سایر مخالفان و موافقان وزیر، شناخت بسیار ارزنده‌ای از رفتار و کردار سلطان و هویت وزارت و سیاست و شیوه حکومت محمود می‌یابیم. و از همان گزارش علل عزل میمندی نیز به وضوح بر می‌آید - که معلوم می‌دارد هنگام عزل رقمی نزدیک به صد میلیون درم (= پنج میلیون دینار)؛ ثروت داشته است<sup>۸۶</sup>، و اکثر دولتمردان و عمال هم دشمن خونی وی بوده‌اند. علت دشمنیها هم سخت‌گیریها و سماجتهای وزیرانه میمندی در به دست آوردن «توفیر»ها و مال اندوزیها بوده است. در حالی که اگر به آنچه رسم وزارت بوده، و در قابوسنامه آمده است، عمل می‌کرد آن همه دشمن برای خود نمی‌ساخت، که گفته‌اند: «اگر به وزارت افتی... همه خود را مخواه، که «من طلب الكل فاته الكل». هر کس همه

۸۶ پاسخ به این سؤال که درم و دینار در هر زمانی دارای چه کمیت نقره و طلا بوده و از چه عیار و قدرت خریدی برخوردار بوده کمی مشکل است، اما سکه‌های درم و دینار غزنوی حدود ۶۰ الی ۷۰ گندم وزن داشته و عیار آن هم بالا بوده است (رک: تاریخ غزنویان، جلد اول، ص ۴۲ و ۷۵) و کلاً هر درم يك مثقال نقره و هر دینار يك مثقال طلا بوده است. قدرت خرید یا برابری طلا هم حدود پنج تا بیست برابر نقره بوده است. به همین دلیل می‌بینیم از طرفی اموال وزیر میمندی هنگام مصادره صد میلیون درم برآورد شده است، و از سوی پنج میلیون دینار (هر دو مورد را خواهیم دید). استاد دکتر شفیمی بیر در تعلیقات اسرارالتوحید، (صفحات ۵۰۱ و ۵۱۶) بحثی درباره ارزش دینار و درم غزنویان دارد که مطالعه آن مفید است.

را بخواهد، همه را از دست می‌دهد. که همه را بتو ندهند، اگر دهند بعد از آن سلطان آن را خواستار بود... و اگر بخوری به دو انگشت خور تا در گلو بنماند. اما یکباره دست عمال فرو میند، که چون چربو از فانه (زبانۀ آتش) دریغ داری کبابت خام آید، تا دانگی به دیگران بنگذاری درمی نتوانی خورد، و اگر بخوری آن محرومان خموش نباشند و نگذارند که پنهان بماند...»<sup>۸۷</sup>

اما گویا وزیر ما چنین نمی‌کرد، بلکه به همه سخت می‌گرفت الا بر خود و سلطان. هر از گاه هم که «سلطان بر وی تغییری پیدا می‌کرد به مالی عظیم تدارک آن می‌کرد»؛<sup>۸۸</sup> خوب هم می‌دانست که «بهر دیناری که می‌داد، دو سه باز می‌استد».<sup>۸۹</sup> تا این که آنقدر اندوخت که محمود را هم به سؤال واداشت که: «اگر در سر فضولی بزرگ نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید ترا با این مال ساختن چه بوده است؟»<sup>۹۰</sup> اما او در حالی که مکت و حشمتی عظیم بهم رسانیده بود بگونه‌ای رندانه لباس می‌پوشید که مردم می‌پنداشتند در همه سال يك قبا می‌پوشد! و از خود می‌پرسیدند که: «سبحان الله! این قبا از حال بنگردد»؟! تا این که بالأخره سالها بعد ابوالفضل بیهقی راز آن را دریافت و «از ثقات او شنید که: بیست سی قبا بود او را يك رنگ که يك سال می‌پوشیدی، و مردمان چنان دانستندی که يك قباست».<sup>۹۱</sup> لذا بیهقی نیز او را «گرگ پیر» نامیده<sup>۹۲</sup> و «مردی‌ها (مرد رندی‌ها) و جندهای او را» از اندازه بدر خوانده است.<sup>۹۱</sup> و بهتر آن که بیش از این درباره‌ی وی قضاوت نکنیم و بگذاریم تا دو دبیر و صاحب‌خبر بزرگ محمودی، همچون ابوالفضل بیهقی و استادش بونصر مشکان ماجرای عزل او را گزارش دهند.

### عزل میمندی

بیهقی تصریح دارد که پس از مراجعت محمود از ماوراءالنهر و دیدار با

۸۷- قابوسنامه، ص ۲۱۶.

۸۸- آثارالوزراء، ص ۱۵۶.

۸۹- پیشین، ص ۱۷۷

۹۰- همان، ص ۱۷۶

۹۱- بیهقی، ص ۱۹۲.

۹۲- پیشین، ص ۲۹۸.

قدرخان، میمندی را «بنشانند». <sup>۹۳</sup> از مقامات بونصر مشکان هم چنین بر می آید که میمندی یکباره و بی مقدمه معزول نشد، بلکه سلطان ابتدا به وی بی عنایت و مشکوک گردید، بعد دوستان وزیر و هم خود او به تکاپو افتادند تا شاید خشم سلطان را تخفیف دهند؛ دشمنان نیز سخت در تلاش بودند و کار خویش را می کردند. بونصر مشکان هم که نه دوست بود و نه دشمن، و یا به تصور وزیر دوست تلقی می شد، چون حال بونصر وزیر را معلوم بود که با هیچکسش دشمنی نبود - و اگر هم وی را دشمنی بزرگ برمی خاست «بونصر جز صلاح و نیکویی در حق دشمن خویش نمی گفت» - پس وزیر وی را «دوست خویش می دانست» <sup>۹۴</sup>، که چنین نیز بود و بونصر درمیانه آن تلاش و تکاپوهای مخالف و موافق البته بیشتر جانبدار وزیر بود.

با این که احمد حسن مشکوک و در آستانه عزل بود همچنان در غزنین «به دیوان می نشست» و با همان روش مسکانه و دقیقش به رتق و فتق امور می پرداخت و «ده بار هزار هزار درم خدمتی به خزانه می رسانید»، در حالی که تلاش های موافق و مخالف هم ادامه داشت و مدتی طول کشید تا خواجه مؤاخذه و عزل و مصادره و تبعید و محبوس گشت. گرچه ماخذ ما از طول مدت مؤاخذه وزیر یاد نکرده اند اما با یاری جستن از منابع فرعی زمان آن دقیقاً به دست می آید، که از ماه های دوم و سوم سال ۴۱۶ آغاز شده و در ماه های هفتم و هشتم سال پایان یافته است. چرا که سلطان محمود در اواخر سال ۴۱۵ قمری که مصادف با زمستان سال شمسی بود <sup>۹۵</sup> در بلخ، و منتظر فرارسیدن نوروز و عبور از جیحون و دیدار با قدیرخان در ماوراءالنهر بود. <sup>۹۶</sup> در بهار سال بعد هم با قدیرخان دیدار کرد و به غزنین برگشت و تابستان را در تدارک سفر سومات در آن شهر گذرانید. <sup>۹۷</sup> بالأخره در دهم شعبان سال ۴۱۶ که حدوداً مصادف با اوایل مهر سال شمسی بود عازم فتح سومات شد، که سفری درست شش ماهه بود و تا دهم صفر ۴۱۷ به طول

۹۳- بیہقی، ص ۲۲۶.

۹۴- آثارالوزراء، ص ۱۵۶.

۹۵- آغاز سال ۴۱۶ قمری مطابق با ۴ مارس (= ۱۴ اسفند سال شمسی) بود. بنابراین آخر سال ۴۱۵ قمری

هم مصادف با آخر سال شمسی بوده است.

۹۶- بیہقی، ص ۲۶۵، هم گردیزی، ص ۴۰۴.

۹۷- بیہقی، ص ۲۶۶، و گردیزی، ص ۴۱۱.

کشید.<sup>۹۸</sup> بنابراین با توجه به گفته بیهقی که: «میمندی را بعد از مراجعت از ماوراءالنهر بنشانند»<sup>۹۹</sup>، و اظهارات بونصر مشکان که نشان می‌دهد فروگیری او مدت زمانی طول کشیده است، و هم این که یقیناً قبل از آغاز سفر سومات عزل و حبس به اتمام رسیده است، باید مواخذه و محاکمه وی از ماه‌های صفر و ربیع‌الاول سال ۴۱۶ (= اردیبهشت و خرداد سال شمسی) آغاز و قبل از شعبان سال ۴۱۶ (= مهرماه) خاتمه یافته باشد.

میمندی در طول وزارت دوستان بسیار اندک و دشمنان بسیار زیادی برای خود فراهم آورده بود. در آستانه عزل هم «خصم بزرگ او سلطان بود»<sup>۱۰۰</sup> و دوستان معدود وی عبارت بودند از «مسعود» مطرود، که خود وضعیتی بدتر از وزیر داشت، و دیگر ارسلان جاذب، والی و سپهدار طوس؛ که وی نیز در همان سال ۴۱۶ با محمود به مخالفت برخاسته بود که «چرا ترکمانان را اندر ولایت آورده است»؛<sup>۱۰۱</sup> لذا دارای روابط تیره و نامطلوبی با سلطان بود. و بالاخره نفر سوم بونصر مشکان بود که کمابیش نظر لطفی به وزیر داشت. در عوض خواهر متنفذ محمود (حره ختلی)، حاجبش (امیر علی خویشاوند) سردار بزرگش (آلتون تاش خوارزمشاه) و رئیس نیشابور و کاندید وزارت آینده اش (حسنک میکالی) و تقریباً تمامی ندما و امرا و بزرگان دولت محمودی همه از دشمنان وزیر بودند! لذا با اظهار تمایل سلطان به پذیرش و شنیدن غرض و رزیه‌ها و بدکلامیهای دشمنان وزیر، «تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت در باب خواجه احمد قصد خود را ظاهر گردانیدند»<sup>۱۰۲</sup>. تنها «ارسلان جاذب که از کبار امرا و مقیم طوس بود» به حمایت از وی برخاست و طی نامه‌ای محتاطانه به بونصر مشکان یادآور شد که: «... شنیدم که رای سلطانی بر خواجه احمد متغیر شده است و می‌خواهد که او را معزول کند، هرچند ما بندگانرا نرسد که بر رای سلطان اعتراض کنیم... فاما روزگار دراز باید تا چون احمدی در رسد، که مردیست وزیرزاده و در کفایت بدان

۹۸- گردیزی، ص ۴۱۳، کامل، جلد ۱۶، ص ۵۹ تا ۶۱، و چند مقاله تاریخی و ادبی، مقاله سومات ص ۱۱.

۹۹- به زورنوس ۹۳ صفحه ۲۳۹ توجه شود.

۱۰۰- آثار انورر، ص ۱۵۸.

۱۰۱- گردیزی، ص ۴۱۱.



محل و منزلت رسیده است که پوشیده نیست، و بر خداوند ما مبارك آمده است و با وی در دبیرستان بوده و هرگونه نيك و بد آزموده و شغل‌های خطیر کرده تا آنگاه که به وزارت رسیده... و این خواجه را دشمن بسیار است، چنانکه بر تو پوشیده نیست. هر آینه چون مرد وزیر است و ناچار صلاح خداوند خویش را نگاه می‌دارد و از رضا و سخط دیگران باك ندارد، او را دشمن شوند... اگر چنانست که تغییر رسمی است و بر طمعی (۱) چنانکه بهر وقت همی بود، کار نيك خواهد شد، بدانکه مال بذل کند... و با این خداوند کار سخت و صعب و تاریک است، خاصه ما را، چنانکه بر تو پوشیده نیست. او چنان خواهد که میان همه خدمتکاران او مخالفت باشد...»<sup>۱۰۲</sup>

بونصر مشکان نیز در جواب ارسال نوشت: «... بزرگ اندوهی و شغلی بر سر من آوردی که چون محمود بر وزیر خشم گرفته و بر عزل او دل نهاده و دشمنان بسیار وزیر را پیش آمده و چنگال تیز کرده اند، سخن گفتن درین باب بس با خطر است، اما این خطر بکنم... ولیکن خصمان قوی می‌بینم این مرد را، از بیرونی و سرایی، و خصم بزرگتر حضرت سلطان است، و عظیم تغییری در مزاج او، تا مگر خلوت یابم که پنهان از دشمنان این صورت عرض کنم».<sup>۱۰۲</sup>

خود وزیر نیز به عنوان تنها پناهگاه به بونصر متوسل شد و یکی از نزدیکانش را «در نهان نزد وی» فرستاد و پیغام داد که: «یا ابانصر! بدان که این پادشاه هرگاه بر من تغییری پیدا کردی بمالی عظیم تدارك آن کردم، این نوبت خلاف آن می‌بینم، و بدان منزلت رسیده که مال سود نمی‌دارد. و من از همه ناامید شدم... اما ترا دوست خویش می‌دانم و حق ممالحت ثابت است، و درین روزگار دراز یادم نیست که از من در باب تو قصدی بجز نیکویی بوده است، اگر آزاری از من داری بازگویی... و از حال من غافل مباش، که میدانی خصمان من بر چه جمله اند!... توقع می‌کنم که جانب مرا نگاهداری... که آلتون تاش خوارزمشاه.. در تقبیح حال من اغراها می‌نویسد، که می‌خوانی. حسنك خود خصم بزرگ است... و علی حاجب... و ابوبکر حصیری (فقیه و ندیم)... و امیر محمد... نیز خصم شده... و دشمن کار خود می‌کند، هرچند نگاه می‌کنم از بیرون و درون [سرا، تنها] امیر

مسعود را می بینم و ارسلان جاذب را، که هر چند زهره ندارند که سخنی بگویند به خاموشی یاری داده اند...»<sup>۱۰۳</sup> - آنگاه از بعضی خدماتش به دشمنان یاد کرده، که متأسفانه «خدمت نبوده» و نهایتاً تخفیفی در دشمنی و مجازات و مصادره آنها بوده است! - به این بیان که:

«ابوالحسن عقیلی باری دوست تست، در باب خراج باخرز... خداوند می خواست که به جان او آسیب رساند من در ایستادم تا مال فدای خویش کرد و جان بدو بماند(!)... حسنک میکال به سبب تصرفی که کرد بر عمل و شعیر گوسفندان... همه به چهار هزار هزار درم... وی را از آن بلا رهاییدم... این قصه دراز است... و من دل خویش پیرداختم و بر تو اعتماد کردم... تا بنگرم که کار به کجا رسد؟»<sup>۱۰۴</sup>

بونصر هم شفاهاً به قاصد وزیر گفت: «خواجه را بگوی که مرا به از من دانی، که مرد تیزخوی نیستم و از پیشه خود که دبیری است فراتر نشوم. اکنون چیزها که یاد کرده است می نویسد و می گویند و من جمله آن را آگاهم، اما چون خصم بزرگ [خواجه] حضرت سلطان است و آنچه می سازند او را خوش می آید؛ که را زهره آن باشد که در سخن گفتن آید با وی، یا در خلاف این قوم دم زند؟ ولیکن به هیچ حال فرو نایستم و بنگرم تا چه توانم کرد... با ابوالحسن عقیلی و حسن علی (حسنک) بگویم، و ایشان را نصیحت چنان دادم که بشنوند؛ ابوبکر حصیری نیز مرد عاقل است او را پاره ساکن نیز توان کرد...»<sup>۱۰۵</sup>. و به همین گونه نظر خویش را درباره سایر رقبا و دشمنان خواجه ابراز داشت و راه تخفیف ستیز آنان را هم نمایاند... در پایان هم قول داد که: «در پی جستن فرصتی ام». و از آن پس «فرصت نگاه می داشت و البته نمی یافت، که هر روز [وخامت حال خواجه در نظر سلطان] قویتر می شد و خصمان تیزی بیشتر می کردند، چه به نامه ها از اطراف و چه به مشافهه... و تغیر [محمود] بیشتر می شد، چنان که ناامیدی ها می افزود». تا این<sup>۱۰۶</sup> که روزی سلطان قصد شکاری بیست روزه کرد، و بونصر علی رغم این که «رسم

۱۰۳- معاصم بونصر، به نقل از آثارالورداء، ص ۱۵۷.

۱۰۴- پیشین، ص ۱۵۷

۱۰۵- همان، ص ۱۵۸.

۱۰۶- همان، ص ۱۵۶

نبود که به چنان «مواقع همراه سلطان رود اما» از بهر شغل خواجه برفت» و وی را نیز آگاه کرد. و از آن جا که «محمود مردی بود داهی» و زیرک علت همراهی رئیس دیوان رسالت را فهمید، و در حالی که بونصر «فرستی می جست تا مگر سلطان با وی سخنی بگوید، البته هیچ چیز نمی گفت. تا این که از فطانت و زیرکی... چون شکار کرده آمد و به شراب نشست در اثناء سخن بونصر را گفت:

- بدین خدمت هیچ وقت نمی آمدی؟

- زندگانی خداوند دراز باد، بندگان را خدمت می باید کرد (۱)

- نه چنانست که تو می گویی، از برای حدیث آمدی، و چنین چیزها بر من

فوت نشده و نمی شود! (۱)

- اندیشه خداوند به همه حال راست باشد...»

بونصر بیش از آن دم نزد و آن روز و آن شب گذشت، که «شراب خوردن او دو سه روز برداشتی»<sup>۱۰۷</sup>. دیگر روز که هنوز شراب ادامه داشت بونصر به خدمت رفت. سلطان وی را بنشانند و به شراب مشغول شدند و از هر گونه سخن می رفت تا این که سلطان گفت:

- «وزیران دشمن پادشاه باشند. تو این را در هیچ کتاب خوانده ای؟

- بر این جمله نخوانده ام، اما خوانده ام که: احمق و ابله کسی باشد که

وزارت پادشاهان جوید و خواهد!

- از بهر چه؟!!

- از بهر آنکه پادشاهان در ملک خود شریک نتوانند دید که فرمان دهد؛ کسی

را که وزارت دادند، اگر چه آن کس سخت عزیز باشد و او را دوست دارند یک

هفته برآید او را دشمن گیرند و خوار دارند! (۱۰۸).

سلطان «البته جواب نداد»! دیگر هم مقدر نشد که بونصر در باب وزیر

سخنی گوید. چون بیست روز تمام شد و به غزنین مراجعت کردند، مخبران

۱۰۷- همان، ص ۱۵۹.

۱۰۸- در حالی که این جمله در زمان عزل میمندی از زبان بونصر شنیده می شود، ابوالفضل بیهقی گوید این

جمله و تجربه را بونصر از مادرش شنیده بود - که البته بعید نیست و جالب توجه هم هست - اما

می افزاید، در زمان دادن وزارت به حسنک و دشمن گرفتن او (حسنک یا میمندی؟) توسط سلطان بود که

جمله فوق را مادر بونصر به او گفت! رک: بیهقی، ص ۴۳۴

خواجه ماجرا را به وی گزارش داده بودند، به بونصر پیغام فرستاد که: «جزاك الله خيراً». اما بونصر قاصد را گفت: «خواجه را بگوی که این مرد نه آنست که تو دیده بودی. و [اگرچه] حوصله (چینه‌دان) پادشاهان به مال پر نتوان کرد، اگر دانی که این کار را توانی یافت تقصیر مکن».<sup>۱۰۹</sup>

اما از آن جا که کار از کار گذشته بود «وزیر هر سعی و بذل که ممکن بود بکرد و سود نداشت و هر روز تغییر قوی تر بود تا حال بدان درجه رسید که» یکی از دشمنان سرسخت خواجه را (ساروق یا ساروغ) «که جفاها و خواریها دیده بود» از وی، خواستند تا «مناظره مال او کند» -<sup>۱۱۰</sup> به عبارتی مؤاخذه و محاکمه وی بطور جدی آغاز شد...

وقتی محمود عزم جزم کرد که احمد بن حسن میمندی را فرو گیرد، علی رغم همه پرهیز چند ماهه اش از میدان دادن به بونصر مشکان برای صحبت درباره وزیر؛ خود سلطان روزی وی را احضار کرد و در خلوتی که جز آن دو «دیاری نبود» نظر بونصر را درباره احمد و هم تصمیم خویش جو یا شد - تا اتمام حجتی شده باشد - خود نیز بر همه سوابق و نکات مثبت و منفی وزارت و شخصیت وزیر جمع زد و اتهامات او را شمرد. با آن همه از بونصر خواست که نظر خویش را صراحتاً ابراز دارد. بونصر هم در مجموع به سلطان گفت، اگر این اتهامات درست است و وزیری لایق جانشینی احمد یافته شده عزل او عین صلاح است، وگرنه...

گفتگوی پرنکته و مهم محمود و بونصر چنین بود:

سلطان: «تا این غایت من در باب احمد با تو چیزی نگفتم، [اینک] آنچه از تو پرسم راست بگوی و صلاح کار من نگاهدار، و ترا بسیار اندرین آزمودم... بونصر: خداوند بگوید و پیرسد تا بنده جواب دهد.  
- این احمد مردیست سخت کافی و کار دیده و کار آزموده، و در کار راندن

۱۰۹- آنالیزوزیر، ص ۱۵۹.

۱۱۰- ملاحظه می شود که در این گونه موارد يك مغرض و دشمن را برای مؤاخذه و حسابرسی شخص معزول احضار و مأمور می کردند، بنابراین آنجا هم که تاریخ میبندی گفته است هنگام عزل و مؤاخذه اسفراپی میمندی رابطه وی با سلطان بود، باید توجه داشت که همان خبر نشانگر خصومت و رقابت احمد بن حسن با ابوالعباس اسفراپی هم هست، نیز توجه نمود به توضیح شماره ۱۱۶.

مرا بی دردسر می دارد؛ اما من به چشم او سبک می آیم! بجهت آنکه از کودکی باز با من بوده است و احوال و عادات من دانسته و حشمتها رفته. اما بسیار دراز دست است، مال نه فراخور خویش می ستاند، که صد هزار و دوست هزار دینار می ستاند. و دیگر، بر فرمانهای من اعتراض می کند و سبک می دارد. و نیز بگوش من رسانیده اند که از وی بی حرمتیها و ناحفاظیها رفته است در باب غلامان من (۱) و از هرگونه سخنان گفتند و نوشتند، چنان که بعضی از آن ترا معلوم است. و من به همه حال در دل کرده ام که دست او را از این شغل کوتاه کنم، و با هر کس که درین حدیث رأی زده ام همه اشارت برین کرده اند که صوابست او را معزول کردن، تو چه گویی؟...

- زندگانی خداوند دراز باد، بنده را در چنین چیزها سخن نرسد که اگر بنده در باب این مرد سخن گوید که در دل خداوند ناپسند باشد، صورت بندد که مگر من از احمد چیزی ستانده ام... اگر بنده را از این عفو فرمایند حاکمند.

- ترا با دل من کار نیست آنچه از تو پرسم... به راستی جواب ده و مرا خیانت مکن.

- زندگانی خداوند دراز باد، ارسلان نامه سوی من مستوره نوشته... چنین و چنین. اما بنده تا غایت آن را به عرض نرسانیدم... اکنون به عرض رسانیدم. اگر آنچه از احمد گفته اند، از خیانت و ناحفاظی و تهور و دیگر صورتها راست است و خداوند را درست گشته است به هیچ وجه روا نباشد که او را بدین گناه دست باز داشته آید، که ملک چنین چیزها احتمال نکند، و اگر راست نیست و خداوند از وی سیر شده است، اختیار خداوند را باشد... و هیچ کس را زهره آن نباشد که گوید چنین باید یا چنان اما بنده به مقدار دانش خویش يك سخن بگوید...  
- بگو که ترا دستوری داده ام، رواست.

- اگر خداوند چون احمدی دارد بر درگاه، یا چون او بی بدست آورده است و این خیانتها از وی درست گشته، فرمان خداوند را باشد در بر انداختن وی. و اگر بدست نیاورده است (!) آن نیکوتر باشد که بر قرار گذشته مهمات به عهده او باشد.

- آری، آری تا در اندیشم...»<sup>۱۱۱</sup>

بونصر بازگشت، و رفت آنچه رفت... که همانا عزل و مصادره تبعید و حبس مقرون به مرگِ خواجه بود، به شرحی که خواهد آمد. اما تذکر بونصر بسیار به جا بود، چون به راستی بر درگاه محمود کسی همچون احمد نبود. این واقعیت را هم صاحب رأی بزرگی چون بونصر می دانست و هم محمود و هم میمندی. به همین دلیل هم احمد بارها برای محمود ناز کرده بود. تا حدی که سلطان به تنگ آمده و گفته بود که: «تا کی این ناز احمد؟! نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند...»<sup>۱۱۲</sup> - ولی «نداشت»، بطوری که تا بعد از سفر سومنات و نیمه سال ۴۱۷ همچنان پست وزارت خالی ماند و دیگر بار به بازگردانیدن احمد می اندیشید! با این که کاندیداهای وزارت را بخوبی می شناخت و سبک و سنگین می کرد اما هیچ کدام را لایق آن سمت نمی دید. عاقبت هم که حسنک را وزارت داد نه از آن جهت بود که او لیاقت وزارت داشت، بلکه برای آن بود که این بار محمود به «چشم او خوار و سبک نیاید و فرمانهای وی را بی اعتراض مجری بدارد». البته نه چنان بود که دولتمردان او از عهده وزارت بر نیابند؛ اما از عهده وزارت همچو محمودی، با آن سیاست و قلمرو وسیع و خودخواهیهای استثنایی بر آمدن مشکل بود. ناگفته نماند که خواجه میمندی هم در به وجود آوردن قحط الوزیر بی نقش نبود، چون هر کس را که «باد وزارت» در سر، و یا «صلاحیت وزارت» در وجود داشت فرو می گوید - خواهیم دید - تا به موقعیت منحصر بفردش خدشه ای وارد نگردد و بتواند همچنان ناز بیاید و وزارت خویش را بقا بخشد. با این همه، پیداست که ناز و عجب های او بر محمود پیر و خودخواه بسیار گران می آمده، که «به همه حال» عزل او را در سر می پروراند، و عاقبت هم عملی کرده است.

\*\*\*

«چون کار خواجه آشفته گشت هر چند مال پیش داشت البته مفید نیامد... و او را از دیوان به خانه باز فرستادند و موکلان بسیار بروی گماشتند و اسباب<sup>۱۱۳</sup> و فرزندان و اقوام و یاران او همه را فرو گرفتند، و راتقان و ساعیان را بیاوردند... حاجب علی قریب استیصال لو را بجد در ایستاد (همان ضد وزیر که هم اسفراینی

۱۱۲ - بیهمی، ص ۳۴۹

۱۱۳ - اسباب در اینجا ناسد و صایل منقول معنی شود، بلکه منظور املاک و ضیاع و ملک است، برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تعلیقات اسرارنامه، ص ۵۱۱ - هم رک: توضیح شماره ۲۲.

را فرو گرفته بود، هم حال میمندی را و هم بعد حسنک را!)<sup>۱۱۴</sup> و حال بدان منزلت رسید که هیچ کس زهره نداشت که در باب وی سخن گوید...<sup>۱۱۵</sup> اما آن همه سهل بود، ولی وقتی میمندی شنید که دو تن از سخت ترین دشمنان او را احضار کرده اند تا یکی مستخرج اموال وی شود و دیگری موکل او برای مؤاخذه و تنبیه و شکنجه و حبسش، سخت بر خود لرزید و پوشیده به بونصر پیغام فرستاد که: «... از جمله نومید گشته ام، اما از فضل ایزد تعالی نومید نیستم و دل در تو که بونصری بسته ام... سارغ را آورده اند که مرا بدو سپارند تا به قلعه برد. و عبدالحمید را از سرخس طلب داشته اند تا مستخرج من باشد؛ و خود می دانی که مرا در روی زمین دشمنی از این دو تن بزرگتر نیست»<sup>۱۱۶</sup>. بونصر هم به پیغام خواجه را دلداری و هم قول داد که: «تا مرا جان در تن باشد حق های بزرگ او را فراموش نکنم. و کار خواجه هر روز تیره تر و تاریک تر بود تا بدان درجه رسید که موکلان زیاد کردند و الفاظ و انفاس او را شمردن گرفتند و مال می داد و ودایع و دفاین پیدا می کردند.» در این میان، سارغ (که دوست بونصر هم بود) و عبدالحمید در رسیدند و دورویی و دیپلماسی پیچیده سلطان آغاز گشت!

سلطان به بونصر پیغام داد که «سارغ درین هفته باز می باید گردید تا احمد را برد، هر مهم که داری برجای نویس تا بر من عرضه داری... در باب احمد حسن با وی خبری بگویی که زرق تاجیکان<sup>۱۱۷</sup> نشنود» (یعنی فریفته این فارسها، من جمله خود بونصر! نشود و بر احمد نبخشد) بونصر نیز به سلطان پیغام داد که: «... مرا با احمد و غیر احمد کار چندان باشد که به سَخَط سلطان گرفتار نشده باشند، چون گرفتار شدند مرا چه زهره که در باب ایشان سخن گویم». اما خود سارغ وقتی به حضور بونصر آمد به وی گفت: «هر چند خداوند در باب خواجه سخت متغیر است و در بدداشت او پیغام های جزم داده اما در میانه آن مرا پوشیده گفته است که نباید بجان او آسیبی برسد» و تأکید کرده است که «این لفظ با کسی نگویم، اما با

۱۱۴- رجوع شود به توضیح شماره ۲۳.

۱۱۵- آثارالوزراء، ص ۱۷۱.

۱۱۶- پیشین، ص ۱۷۱، به توضیح شماره ۱۱۰ هم توجه شود.

۱۱۷- به توضیح شماره ۷۹ هم توجه شود.

تو که بونصری بگفتم و دانم که این سخن بیرون نیفتد». درحالی که پیدا بود خود امیر تلقین کرده است که «با بونصر چنین گوی...» - که سلطان در چنین ابواب جادویی بود از جادوان جهان» - فردای آن روز که بونصر به خدمت سلطان رسید، به وی گفت:

- «به سارغ چیزی نگفتی در باب احمد حسن؟

- خداوند پیغام نداده بود، چه گفتمی؟!!

- سارغ را بگوی چون احمد را بیری با او خویشی نگیری و به رشوت استدن مشغول نشوی که او را از بهر آن بتو داده ام که مرا معلوم است که او دشمن تو بوده، باید که پوست از وی باز کنی و مال های من که بدزدیده است از وی بستانی و هرچه بدرشتی بود و در دل داری با او به جای آری.»<sup>۱۱۸</sup>

اما بونصر نیک می فهمید که آن همه سیاسی است و به جان احمد قصدی نیست. پس خواجه را پیغام داد که «دل قوی دار... که سارغ چنین حکایتی از سلطان بمن باز گفت». خواجه نیز پیغام داد که «آنچه بر تو بود کردی و دل من باری قوی گشت که به جان قصدی نیست، مال آسان است...».

سارغ پیش از حرکت نیز (ظاهراً پوشیده) به خدمت بونصر رسید و گفت: «فردا می روم، خواستم تا زیارتی بکنم!» - بونصر که می دانست وی چرا آمده است، گفت: «همانا که امیر بی فرمان خداوند آمده باشد؟! سارغ بخندید، و بونصر گفت: همانست. آنگاه سارغ گفت: نماز دیگر به خدمت سلطان رفته بودم... مرا پینس خواند و پوشیده گفت: آنچه در باب احمد فرموده ام به تمامی بجای آر، اما... بونصر را دیدی؟ گفتم بدیوان دیده ام. گفت به خانه او باید رفت و او را بدیدا بونصر گفت: دانی سبب فرستادن تو اینجا چه بوده است؟... وی پشیمانست از عزل خواجه احمد، و نمی خواهد که بدو آسیبی رسد... اما همت و بزرگی او مانع آمده، می خواهد که من با تو بگویم - بدان و آگاه باش که... خداوند او را همیشه بر خود مبارک داشته است و در دبیرستان با هم بوده اند... و نمی خواهد که به جان او آسیبی رسد. ترا درین باب مردمی خویش باید کرد که امروز را فردائی هست...»



- همچنین کتم و زیادت از این.  
 پس دست بونصر بگرفت و عهد کرد و برفت»<sup>۱۱۹</sup>. فردای آن روز سلطان  
 «بونصر را بخواند و به حضور علی خوشاوند (ضد وزیر معروف و مخالف  
 سرسخت خواجه) برسید:  
 - سارغ دی به خانه تو آمد؟  
 - بلی  
 - عجب بوده است از آمدن او به نزدیک تو، که عادت نرفته بود!  
 - زندگانی خداوند دراز باد، سارغ مردی عاقل و خویشتن دار است،  
 بی فرمان عالی نیامده باشد!  
 - چه گفتید؟  
 - چیزی نگفتیم، بلکه لحظهٔ بیش نبود... مجلس عالی را دعا گفت و  
 بازگشت».

\*\*\*

يك ماهی که از بردن احمد توسط سارغ گذشت، سلطان «شبی شراب بخورد  
 و بونصر را به خویشتن نزدیک بنشانند و از هر جا سخنی می راند... پس گفت: مرا  
 وزیر چون احمد دیگر نباشد، که مردی کافی و مشفق بود، اما بس دراز دست بود  
 - چه گویی که سارغ با احمد چه کند؟  
 - آن کند که مثال عالی یافته است.  
 - ما او را پوشیده فرموده ایم تا او را نگاه دارد. چون سارغ به نزدیک تو آمد  
 از خویشتن او را نصیحتی بکردی؟  
 - کردم، چه دانستم که بی فرمان به خانهٔ من نیاید، او را چنین و چنین گفتم.  
 - نيك کردی، که بر این جمله گفتی».<sup>۱۲۰</sup>

\*\*\*

تا آنجا که به سلطان مربوط بود ظاهراً کار بر احمد سهل می گذشت، اما با  
 افتادن او به دست دشمنان و مستنطقان «آنچه داشت تمام بستند و هم او را در

۱۱۹- پیشین، ص ۱۷۴.

۱۲۰- همان، ص ۱۷۵.

مسجد جامع بردند و سوگند دادند که [از] صامت و ناطق در زیرو زبر زمین چیزی نمانده» باشد. با این همه رهایش نکردند و کار را بر او دشوار کردند و «جان او می خواستند» - که ازدهایی چنان مخوف را زخم زدن و رها کردن بس مخاطره آمیز بود - پس گفتند «هنوز مال بسیار دارد و پنهان نموده و سوگند به دروغ خورده است، و [نیز] او را به ناحفاظی منسوب کردند»، از رابطه پسرش با حرم سلطان هم سخن ها گفتند «و حدیث غلامان سرانی و بیرونی را نیز بدان اضافه کردند، تا سلطان از آن سخن سخت تافته شد و فرمود تا او را به قلعه گودتر آورند» که تماس با او ساده تر باشد، و گروهی دیگر را آن جا فرستادند و «بر هر فرسنگی دو رکابدار سواره مرتب کردند تا نامه ها برند و جواب بزودی باز آورند، و هر لحظه نامه رسیدی و سلطان در خشم شد و آن را جواب فرمودی، خواجه سپر بیفکند و جوابهای چرب و نرم و درشت می دادی و آن سخنها که در حق او گفته بودند درست نتوانستند نمود... چنان که سلطان و دیگران همه از وی سپر بیفکندند.

چون از همه رویها عاجز شدند»<sup>۱۲۸</sup>. سلطان «حیرت انگیزی» ثروت بسیار او را که معلوم شده بود پیش کشید که: «وزیری را که مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد باید در سر فسادی بزرگ داشته باشد. تا این غایت سی و اند هزار درم از جهات تو به خزانه رسیده است به رسم هدیه، و به سه دفعه از قماش و دیگر عوارض سی هزار هزار درم پوشیده به خزانه رسانیده اند، و امروز چون مصادره یافتی هفتاد و اند هزار هزار درم از تو بستند، اگر در سر فضولی بزرگ نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید (!) ترا با این مال ساختن چه بوده است؟... اگر راست نگویی در خون خود سعی کرده باشی» - احمد این بار هم پاسخی داد که خلاصه آن چنین است:

آن مال را از برای فتح ری و برانداختن آل بویه می خواستم، که «همیشه از خداوند در مجلس شراب و خلوت می شنیدم حدیث ری و آن نواحی که می گفت: محالست آن را بدان فراخ شلواران گذاشتن...»!

سلطان وقتی پاسخ او را شنید «البته جوابی نداد» و انگار قانع شده بود، چون در حضور بونصر، حاجب خویش علی قریب را که «دشمن بزرگتر خواجه او بود» گفت: «علی، جواب احمد حسن دیدی؟!» - و بونصر را مقرر گشت که «او را خوش آمده است». اما روی به بونصر کرد و گفت «احمد مشتی زرق فروخته است، و درماندگان چه گویند... مستوجب آن هست که خون او بریزند... اما مرا نشاید خون کسی ریختن بی حجتی».<sup>۱۲۲</sup>

آری محمود واقعاً از ریختن خون کسان خود پرهیز می کرد و قبح این عمل در نظر او محرز بود، چنان که علی رغم سی سال سلطنت خشن خون دولتمردان خود را کم ریخت، و همواره اعتقاد داشت که: «بادشاه عاقل باید در حال خشم از مردم آن ستاند که در حالت رضا به تدارك آن قیام تواند نمود، و در اتلاف چیزی سعی کند که بر اخلاف آن قادر باشد... در حالی که ابطال حیات را... تلافی صورت نیندد!»<sup>۱۲۳</sup> - به عبارتی، آنچه از کسانش می گرفت «اموال و آزادی فردی آنان بود، و نه زندگی ایشان»<sup>۱۲۴</sup>. در مورد میمندی هم چنین کرد، و شخصاً و علناً دست به خون وی نیالود، اما گویا به دیگران اجازه چنین مکاری را داد، به گونه ای که هنگام بازداشت او «قصد جانش کردند»<sup>۱۲۵</sup>. و حتی یکی از کاندیداهای جانشینی خواجه فرمان قتل او را از خود سلطان دریافت کرده بود؛<sup>۱۲۶</sup> اما تنها جوانمردی او که از اجرای فرمان تن زد «زندگی وزیر را نجات داد، ولی این جسارت نجیبانه هیچگونه عواقب ناروایی برای او بیار نیآورد، و این خود بهر تقدیر دلیلی بر خویشتن داری و کظم غیظ محمود بود».<sup>۱۲۷</sup>

۱۲۲- همان، ص ۱۷۷.

۱۲۳- بیمنی، ص ۱۸۱.

۱۲۴- ترکستان نامه، ص ۶۱۷، و هم رجوع شود به تاریخ بیهنی، ص ۱۸۵ که حکایتی مناسب از محمود و يك عالم دینی بیهنی دارد، و هم توجه به حکایتی از بوذرجمهر و انوشیروان که عطار در بیهنی - ص (ص ۱۶۵) نقل کرده جالب توجه است، که شاید همان سرمشق محمود شده باشد.

۱۲۵- بیهنی، ص ۲۲۶.

۱۲۶- خواهیم دید، با اینهمه می توان رجوع کرد به بیهنی، ص ۴۶۴.

۱۲۷- این نظر بارتولد است. رك: ترکستان نامه، ص ۶۱۷.

بالآخره برای اطمینان از نماندن مال در دست خواجه، سلطان فرمود تا وی را «دیگر باره سوگند دهند که او را چیزی نمانده است، که اگر يك درم پیدا شود خون او ما را حلال باشد.» [چنین کردند] و خط او بر سوگندنامه بستاندند» و کوتوال قلعه گردیز را سپردند که «او را به احتیاط نگاه دارد». بعد هم سلطان «پنهان از اعادی» وی را به یکی از خواص خود بهرام نام سپرد؛ تا به قلعه «کالنجار که از قلاع هندوان» بود، در دره کشمیر، پیش «چنگی شخصی برد» تا او را مضبوط<sup>۱۲۸</sup> دارد.

و بدین گونه در نیمه سال ۴۱۶ وزارت دوازده ساله خواجه احمدبن حسن میمندی برای سلطان محمود غزنوی خاتمه یافت و پنج سال در آن قلعه بماند، تا این که محمود در سال ۴۲۱ درگذشت و علی رغم میل و وصیت او مسعود به سلطنت رسید و احمد را از زندان رها کرد و بر مسند وزارت نشاند، تا از آنان که با وی بد کرده بودند هر چه می خواهد انتقام کشد، و در سال ۴۲۴ هم درگذرد. و اینک وقت آنست که پیش از پرداختن به وزارت مجدد میمندی و مرگ او به رابطه وی با شاعر حماسه سرا پردازیم.



#### رابطه وزیر و شاعر

بنا به گفته حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده - نخستین منبعی که به سال مرگ فردوسی اشاره کرده است - شاعر در سال ۴۱۶ درگذشته است<sup>۱۲۹</sup>، و به گفته نظامی عروضی - اولین کسی که به سرگذشت شاعر بطور مشروح اشاره کرده است - همزمان با مرگ فردوسی سلطان هم از کرده خویش پشیمان گشته و در صدد دلجویی و جلب نظر وی برآمده است، عامل اصلی انعطاف نظر سلطان نسبت به شاعر هم خواجه بزرگ احمدبن حسن میمندی بوده است!

گرچه روایت نظامی مشهورتر از آن است که نیازی به نقل مجدد آن باشد، اما خلاصه آن چنین است:

«رفت، محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین

۱۲۸ - همانجا، ص ۱۷۸

۱۲۹ - ص ۷۲۳

نهاد، مگر در راه او متمرّدی بود و حصارى استوار داشت. محمود... پیش او رسولی فرستاد که فردا باید که پیش آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بیوشی و بازگردی. دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند، که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی را بخواند:

اگر جز بکام من آید جواب  
من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست، که مردی ازو همی زاید؟ گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی، که من از آن پشیمان شده ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند، به غزنین مرا یاد آر تا او را چیزی فرستم. خواجه چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و به اشتر سلطانی بطوس برند و از او عذر خواهند - خواجه سالها بود تا درین بند بود؛ آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید، از دروازه رودبار اشتر در می شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند...»<sup>۱۲۰</sup>

اگر اندک اصالتی برای گزارش نظامی قائل شویم - که در سال ۵۱۴ در نیشابور از امیر معزی شاعر، و او هم از امیر عبدالرزاق در طوس شنیده است، یا فردوسی در سال ۴۱۶ درنگذشته، یا آن خواجه بزرگ «احمدبن حسن میمندی» نبوده است؛ یا لااقل ماجرای شفاعت در برگشت از سفر هند روی نداده! چون به گواهی آنچه گذشت سلطان محمود از زمستان سال ۴۱۵ تا بهار سال ۴۱۶ گرفتار لشکرکشی به ماوراءالنهر و ترسانیدن و تعقیب علی تگین و دیدار با خان ترکستان، قديرخان، و فریب و دستگیری زعيم ترکمانان سلجوقی بود. پس از آن هم از ماوراءالنهر مستقیماً به غزنین برگشت و تمامی تابستان را مشغول مواخذه و محاکمه و عزل خواجه احمد بود. تنها در اوایل پائیز آن سال که مصادف با ماه شعبان ۴۱۶ بود عازم هند و لشکرکشی مشهور برای فتح سومات شد، که شنس

ماه طول کشید و در ماه صفر سال ۴۱۷ خاتمه یافت.\* پس اگر ماجرای شفاعت از فردوسی در سفر هند روی داده باشد یا باید مربوط به اوایل سال ۴۱۷ و در راه برگشت از سفر سومنات بوده باشد - که در آن صورت البته هیچ خواجه بزرگی (= وزیر) همراه محمود نبود. چون میمندی معزول و در حبس بود، حسنک وزیر بعدی هم اولاً هنوز به وزارت انتخاب نشده بود در ثانی همراه سلطان نبود و به امر محمود در نیشابور به سر می برد. چون بیهقی تصریح دارد که «امیر وقتی قصد سفر سومنات کرد به حسنک نامه فرمود نبستن که بنشابور بیاید بود که ما قصد غزوی دوردست داریم... و امیر برفت و غزو سومنات کرد و به سلامت و سعادت بازگشت، و از راه نامه فرمود به حسنک که به خدمت باید شتافت... و حسنک از نیشابور برفت و کویک بزرگ با وی»<sup>۱۳۱</sup> - بنابراین، باید مربوط به قبل از سال ۴۱۵ باشد. خلاصه آنکه، اگر غرض نظامی از «خواجه بزرگ» وزیر سلطان محمود بوده باشد، در سفر سومنات محمود وزیر نداشت. و اگر مخصوصاً غرض از خواجه بزرگ «احمدبن حسن میمندی» بوده باشد، ماجرا ضمن یکی از اسفار هند روی نداده. اگر هم اندکی تخفیف قائل شویم و سفر هند را ندیده بگیریم و تنها «خواجه بزرگ» را مد نظر داشته باشیم، باز هم یقیناً قبل از بهار سال ۴۱۶ می توانسته روی داده باشد که میمندی در حیات و بر مسند وزارت بوده است. خلاصه آن که پذیرش چند واقعیت با هم: که «فردوسی در سال ۴۱۶ در گذشته، و محمود زمانی برای وی نیل فرستاده است که اشتران از يك دروازه شهر طابران وارد و جنازه شاعر از دیگر دروازه خارج می شده است، شفیع وی هم خواجه بزرگ احمدبن حسن بوده است، و محل آن هم در راه مراجعت از سفر هند، «مانعة الجمع» است و مغایر یکدیگر، در حالی که اگر سالمرگ شاعر غیر از ۴۱۶ فرض شود، یا خواجه بزرگ را میمندی نپنداریم وقایع فوق قابل جمع و پذیرش می گردد.

هر چند نظامی در مورد فوق هیچ نامی از میمندی نبرده است، ولی محرز است که غرض او از خواجه بزرگ «احمدبن حسن میمندی» بوده است. کما این

\* نگاه کنید به منبع در فصل چهارم، ص ۹۸  
۱۳۱ - بیهقی، ص ۲۶۶

که راویان بعد از وی هم چنین استنباط کرده اند؛ اما جالب است که به عمد و یا به تساهل اندک تغییری در روایت او داده اند. مثلاً در بهارستان آمده است: «... بعد از چندگاه خواجه حسن میمندی که مرتبه وزارت داشت در شکارگاهی بیتی چند از شاهنامه... بخواند، سلطان را بسیار خوش آمد، پرسید...»<sup>۱۳۲</sup> - اما دولتشاه سمرقندی با شاخ و برگ بسیاری که به ماجرا داده مدعی شده است که هنگام سرودن شاهنامه «مریبی او (فردوسی) شمس الکفاة خواجه احمدبن حسن میمندی بود(!) و [شاعر] مدح او گفتی و التفات به ایاز... نمی کرد». پس از آن هم «... وقتی سلطان در سفر هند نامه ای به ملك دهلی می نوشت، رو به خواجه احمدبن حسن میمندی کرد، که اگر جواب هندو نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست؟ خواجه این بیت شاهنامه برخواند: اگر جز بکام من آید جواب... سلطان را رفتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست؟ خواجه چون محل و تقریب یافت به عرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری مانده است. سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر...» و الی آخر.<sup>۱۳۳</sup>

جالب است که علی رغم جانبداری نظامی از خواجه میمندی و دوست جلوه دادن وی فردوسی را، و هم تبعیت جامی و دولتشاه از او، خوشبختانه نویسندگان داستان پرداز مقدمه شاهنامه بایسنقری، که میمندی را دشمن شاعر خوانده اند، گوی سبقت را از نظامی و تابعین او ربوده و ادعای خویش را رواج داده و بر مسند حق نشانده اند، چنان که عرفاً زعم غالب بر این است که میمندی از دشمنان فردوسی بوده است. بنابراین ضرورتی ندارد که بیش از این بر ابطال رأی نظامی و جامی و دولتشاه اصرار ورزیم، چون نظر آنان پیروز و رأی غالب نگردیده است. پس بحث اصلی را پی می گیریم و ابتدا هم به منصب وزارت محمود بعد از عزل میمندی نظری می اندازیم.

۱۳۲- بهارستان، ص ۹۵.

۱۳۳- تذکرة الشعراء، ص ۶۱.

## حسنک وزیر

چنان که عادت محمود بود بلافاصله پس از عزل احمد وزیر جدیدی انتخاب نکرد، بلکه مدتی را به تدبیر درباره آن گذراند تا این که حداقل شش ماه بعد از عزل میمندی، و پس از مراجعت از سفر سومنات در سال ۴۱۷<sup>۱۳۲</sup> مشاور اعظمش بونصر مشکان را احضار کرد و بعد از سخن گفتن از هرگونه غم و شادی از وی پرسید که:

- «رسم بوده است که چون وزیری را معزول کنند و نعمت پاك بستانند، باز آرند و دیگر باره وزارت بدو بدهند؟ و از آن کس، که بسی آزرده‌گی و خواری و جفا دیده باشد، راستی و امانت آید؟»

- بونصر پاسخ داد: «زندگانی خداوند دراز باد... تا سر حدیث بدست بنده داده نیاید سخن نتواند گفت.

- می‌خواهم بازنمائی، چنان که خواننده و یاد داری، و دیگر حدیث احمد حسن است - که هر چند تا او زنده است... روی من نبیند... و در دلم نمی‌گردد... که رضای ما او را دریابد - آنگاه، اگر شغل وزارت بدو داده آید مردم ما را به ضعف رأی منسوب کنند، و وی پس از آنکه دل آزرده و درویش شده است و جفای بسیار دیده به صحت و راستی آید؟

- زندگانی خداوند دراز باد... بیاید دانست که تا جهان است این می‌بوده است، که خداوندان بر بندگان خشم می‌گرفته‌اند و باز بر ایشان رحمت کرده و عفو نموده لطف ارزانی داشته‌اند... که در این هیچ عیب نبوده و نباشد، که خلفای بنی عباس... و سامانیان... این کرده‌اند... اکنون خداوند به دل خویش نگردد... - این احمد مردی است کافی و شغلی بزرگ از روی وقوف و کاردانی کرده و خاطر من او را دوست می‌داشتی، تا وی معزول کرده شده است رنج بیشتر بر

۱۳۴- تا این که می‌دیدیم سلطان محمود مدتی بعد از عزل و حبس میمندی، و حتماً بعد از مراجعت از سفر سومنات حسنک را به وزارت برداشت، اما بعد است که انتصاب مزبور تا سال ۴۱۹ به تعویق افتاده باشد، در حالی که در تاریخ‌های چاپی اشتهاً سال ۴۱۹ (سنه تسع عشر) آمده است (ص ۱۸۸) که باید در اصل تسع عشر باشد، بنابراین با رأی خود آن را اصلاح کردیم.



خاطر من است. اما این اولیای حشم من دشمن ویند... و چون رأی مرا در باب وی بدیدند از بدی و دشمنی در حق وی آنچه ممکن بود بکردند... می ترسم و می اندیشم که [اگر] شغل وزارت بدو باز دهم هر چند او را زهره نباشد که به انتقام ظاهر مشغول شود اما بر باطن او واقف نتوانم بود، اولیاء حشم من از او بترسند و بدین سبب دل همگنان بر من ریش شود. پس يك تن را آزرده و دل ریش داشتن اولیتر که عالمی را ترسان و بدگمان گردانیدن»<sup>۱</sup> - از قضا این دل نگرانی محمود در زمان وزارت مجدد میمندی در عهد مسعود به صحت پیوست.

- «همچنین است که خداوند اندیشیده... اما آخر وزیر و واسطه [ای] بیاید؟ که بی آن میسر نشود... خداوند درین باب چه اندیشیده؟

- روز اول که احمد را عزل کرده شد دلم بر عارض (وزیر لشکر) ابوالقاسم کثیر قرار می گرفت که مردیست از خاندان وزارت (همان کسی است که محمود فرمان قتل احمد را بدو داده بود، اما آن جوانمرد از اجرای فرمان تن زد، ولی میمندی در زمان مسعود سخت وی را تنبیه کرد، که چرا باد وزارت در سر داشته است؟! ) و رأی سطربر دارد... اما این شغل از او نیاید و شغل عارضی هم که به عهده اوست تباہ گردد.

- خداوند بر حال [سایر] بندگان [که واقف است] چه اندیشیده؟

- تو باز نمای که از خدمتکاران ما کدام این شغل را شاید؟

- این کار خرد نیست و در يك مجلس راست نیاید، اگر رأی عالی بیند

جماعتی از محتشمان... در این باب رأی زنند... و نام کسانی که این شغل را

شایند بنویسند و به عرض رسانند، تا بر چه کس قرار گیرد؟

- صواب همین است»<sup>۱۳۵</sup>

بونصر جمعی از سران، من جمله ارسلان جاذب و امیر علی خویشاوند و بلگانکین حاجب و بگتغدی (سالار غلامان) را فراهم آورد، و پس از شور نام جمعی نوشته و به عرض سلطان رسانیده شد. چون بونصر آن نسخه را پیش برد و سلطان در نامها نگریست، یکایک را به بوته نقد نهاد که:

- «ابوالحسن سیاری نیک است و کافی است، اما رداء و عمامه او را دوست ندارم (۱)»<sup>۱۳۶</sup> طاهر مستوفی مردی امین است و معتمد، اما بسته کار است و من شتابزده، در خشم شوم دست و پای او از کار بشود (۱) بوالحسن عقیلی (ندیم) نام و جاه و کفایت دارد، اما يك لخت و روستائی طبع است و پیغام‌ها که دهم جزم نگزارد، و من بر آنکه او بی‌محابا بگوید خو کرده‌ام...

- بوسهل حمدوی برکشیده ماست و شاگردی احمد حسن بسیار کرده است [اما] هنوز جوان است، مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذب‌تر گردد آنگاه کاری با نام را شاید... و حسنك [گرچه] حشمت گرفته است بس جوان است و در هیچ دیوان شاگردی نکرده و شمار و دبیری نداند، هرچند نایبان او شغل نشابور راست می‌دارند و این به قوت او می‌توانند کرد. اما مردمان چه گویند، که محمود را از چندین خدمتکاران پیر کسی شایسته نبود تا کار به جوان می‌بایست داد؟<sup>۱۳۷</sup> با این همه، «دیگر روز حسنك را بخواند... و او را خلعتی پوشانید که در هیچ روزگار بهیچ وزیر پوشانیده بودند، و وزارت بدو ارزانی داشت».<sup>۱۳۸</sup>

راستی چرا محمود از میان آن همه مردان پیر و مجرب حسنك جوان و خام را به وزارت برداشت؟ - آنچه نگارنده این سطور می‌تواند بگوید همان است که در ابتدای این گفتار هم گفتم، یعنی «حسنك دست پرورده محمود و خامی به ناز برآمده و بی‌سیاست بود، که در زمان خود کامگی و پیری و حسادت محمود - که

۱۳۶- این اظهارات حساس محمود در تاریخ بیهقی هم آمده است، آنچه در اینجا نقل می‌شود تلفیقی است از هر دو روایت - بونصر مشکان در آثارالوزراء، و بیهقی - متأسفانه هیچ کدام از مصححین دو اثر متوجه آن دیگری نشده‌اند تا به مقایسه و انتخاب اصلح اقدام نمایند. برای اهل ذوق و پژوهش مراجعه به هر دو مأخذ جالب است.

۱۳۷- آثارالوزراء، ص ۱۹۱، و بیهقی، ص ۴۶۸.

۱۳۸- آثارالوزراء، ص ۱۹۱، لازم به تذکر است که حسنك خیلی جوان بود، به طوری که بعضی او را هم سن فرزندان محمود دانسته‌اند (شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب، ۵۲) آنجا هم که محمود خطاب به خلیفه گفته است «بوی را من پرورده‌ام، و با فرزندان و برادران من برابر است» (بیهقی، ص ۲۲۷) مؤید این ادعاست خلاصه آن که برداشتن چنین شخص جوانی به وزارت علامت مقام تشریفاتی اوست، تا وی به چشم محمود خوار آید و نه محمود به چشم او

مردان با هیبت و قدرت را نمی توانست دید - بهتر از هر کسی مناسبت داشت تا ردای فرمایشی وزارت در بر کند اما از اختیارات وزارت سهمی نبرد. درست برخلاف احمد بن حسن میمندی، که «محمود را در کار راندن آسوده می داشت، اما وی را به چیزی نمی گرفت و در چشم او سبک می آمد». از خامی و سادگی حسنک همان بس که کمی قبل از وزارت آلت دست و ملعبه دسیسه های محمود شد و به ملاقات خلیفه فاطمی مصر رفت که عاقبت بر سر همان خطا جان باخت. پس از مرگ محمود هم به همان راحتی که بره ای خام اسیر گرگان درنده شود تسلیم پیر گرگان سیاس دولت محمودی و معزول و محبوس شد و بر سر دار رفت، که شرح آن در تاریخ بیهقی مسطور است.<sup>۱۳۹</sup>

با این همه نباید فراموش کرد که برداشتن حسنک به وزارت، در حالی که خلیفه عباسی خون وی را می طلبید نوعی دهن کجی سیاسی به خلیفه بود، که محمود در سالهای پایانی عمر خود تفوق طلبی بر وی را پیشه کرده بود. تا بدان حد که مسعود مطرود نیز انگشت بر رابطه تیره پدر و خلیفه نهاد و در واپسین سالهای عمر پدر قصد عزیمت به بغداد و همبستگی با خلافت عباسی را داشت.<sup>۱۴۰</sup>

خود محمود هم با همه شریعتمداریها و مذهب آویزیهایش، که روزی انگشت در کرده بود و از بهر قدر عباسیان قرمطی می جست، در سالهای آخر عمر و همزمان با برداشتن حسنک به وزارت با ترکان تازه رسیده کافر مذاکره و مراوده آغاز کرده بود، بگونه ای که رسولان ایشان را «بفرمود تا نیکو فرو آوردند» و در پاسخ آنان هم که خواهان وصلت با محمود بودند جوابی سیاستمدانه و مشروط داد که: «ما مسلمانیم و شما کافرانید، و ما را نشاید خواهر و دختر خویش به شما دادن. [اما] اگر مسلمان شوید تدبیر آن کرده آید». <sup>۱۴۱</sup> در حالی که در سال ۴۰۳ سفیر خلیفه فاطمی را به خاطر شیعه گری او کشته بود! بنابراین نباید دچار ساده لوحی های افسانه سرایان قرون ماضی شویم و بی وسواس بپذیریم که

۱۳۹- صفحات ۲۲۱ تا ۲۳۵.

۱۴۰- رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۸ و ۱۶ و ۹۰ و ۹۳؛ هم به تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۲۴۸.

۱۴۱- گردیزی، ص ۴۱۴.

گرایش مجدد محمود به شاعر حماسه سرای ایران در آن سالها تنها به خاطر رقت قلب وی و شنیدن يك بيت از شاهنامه، و با وساطت میمندی عرب گرا و یا خواجه دیگری از خواجهگان وی بوده است؛ بلکه باید دیپلماسی پیچیده او با خلافت عباسی و ملیت و مردم ایران را هم در نظر گرفت.

\*\*\*

به هر حال از فردای عزل وزیر با تدبیر و کفایتی چون میمندی که «محمود را در کارها بی دلدسر می داشت» وی دچار دلدسر و گرفتاری گردید، و علی رغم دو پیروزی و فتح بزرگ سومنات در سال ۴۱۶ الی ۴۱۷ و ری در سال ۴۲۰ حشمت و سیطره وی ره نشیب داشت، بطوری که در بازگشت از غارت سومنات کولی های حاشیه رود سند به وی حمله کردند.<sup>۱۲۲</sup> در سال ۴۱۸ هم ترکمانانی را که در سال ۴۱۶ با خود از ماوراءالنهر آورده بود شورش و طغیان کردند، چنانکه سال ۴۱۹ را مشغول دفع فتنه آنان بود.<sup>۱۲۳</sup> هنگام عزیمت به ری هم که در گرگان قصد فرو گرفتن مسعود را داشت از پس وی برنیامد و همچنان نالان و بیمار راهی ری شد، و در آن جا غلامان خود وی قصد فرو گرفتن او را به نفع مسعود داشتند.<sup>۱۲۴</sup> بالأخره علی رغم اینکه مسعود را در عراق باقی گذاشت تا هنگام مرگ پدر مدعی محمد نگردد، دنیا به کام محمد نگشت و پس از چند ماه سلطنت توسط دولتمردان بی کفایت و خائنی که پیرامون او را گرفته بودند فرو گرفته شد و اسیر دست مسعود گردید، و نوبت به مسعود و مسعودیان و خواجه بزرگ، احمد بن حسن میمندی رسید، تا بیاید و از همه آنها که با وی دشمنی کرده بودند انتقام بگیرد؛ تا حدی که یاری چون بونصر نیز ابوالفضل بیهقی را می گفت: «ای بوالفضل، بزرگ مهتری است این احمد، اما آن را آمده است تا انتقام کشد، و

۱۲۲- در گردیزی، ص ۴۱۳ گفته شده است قوم «جت» بیهقی (ص ۵۵۹) نیز با همین عنوان و املاء از آن قوم یاد کرده است، و مصحح بیهقی توضیحی در باب املاء کلمه داده اما نگفته است که آنان کولی بوده اند، در حالی که هم حالا در بعضی کشورهای اروپائی کولیها را «جتان» میگویند و هم مؤلف بدایع الوقایع «جت» را معادل و همراه لولی آورده (جلد ۱، ص ۵۰۸) لذا نگارنده آن قوم را کولی خواند، چون خاوریهایی ساکن خراسان حالا هم کولی را «جت» یا «جَدَه» می گویند.

۱۲۳- گردیزی، ص ۴۱۵ و ۴۱۶.

۱۲۴- رجوع شود به بیهقی، صفحات ۱۵۹ الی ۱۶۱ و هم ص ۲۷۸.

من سخت کارهم آن را که او پیش گرفته است». اما متأسفانه انتقام کشیهای میمندی ادامه یافت، تا این که دولت غزنویان را بی‌دولتمرد و بی‌رمق کرد؛ بطوری که ده سال بعد از مرگ محمود به دست ترکمانان نو رسیده سلجوقی از خراسان بیرون رانده شد، و شد آنچه که شد.

گرچه رفتار و کردار میمندی در زمان وزارت مجددش به زیبایی و شرح تمام در تاریخ بیهقی آمده است، اما برای به پایان بردن داستانی که آغاز کرده ایم به نقل پاره‌ای از آن مطالب نیاز است.

وزارت مجدد و انتقام کشیهای میمندی در زمان مسعود  
وزارت مجدد میمندی برای مسعود تنها دو سال به درازا کشید؛<sup>۱۴۵</sup> و در این مدت تقریباً همه هم و غم او صرف انتقام کشیدن از دشمنان و رقبایش شد. به گفته ابوالفضل بیهقی وقتی میمندی خلعت وزارت پوشید با مسعود خلوتی کرد که نیم روز به درازا کشید و آن خلوت «طبلی بود که زیر گلیم می‌زدند» - چون «آوازش پس از آن برآمد، و مُنکر هم برآمد... از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکنندند و قفا بدریدند و کارها پدید آمد، و خردمندان دانستند که آن همه نتیجه آن يك خلوت است. و چون دهل درگاه بزدند نماز پیشین، خواجه بیرون آمد و اسب وی بخواستند و بازگشت. و این روز تا شب کسانی که ترسیده بودند می‌آمدند و نثار می‌کردند».<sup>۱۴۶</sup>

فردای آن روز هم با حشمت و هیبت تمام به درگاه، و بعد به دیوان رفت و دو رکعت نماز بگزارد و رقمی کلان انفاق کرد، پس در حالی که «مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت پرسم نشسته، برین دست و بر آن دست»، اولین نطق وزیرانه‌اش را ایراد کرد و گفت: «فردا چنان آید که هر چه از شما پرسم جواب توانید دادن و حوالت نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هر کسی به کار خود مشغول بوده و شغل‌های سلطان ضایع. و احمد حسن شماییان را نیک شناسد، بر آن جمله که تا کنون بوده است فرانستاند. باید تا پوست دیگر پوشید و

۱۴۵- از ماه صفر سال ۲۲۲ تا محرم ۴۲۴؛ بیهقی، صفحات ۱۸۹ و ۴۶۵

۱۴۶- بیهقی، ص ۱۹۲

هر کسی شغل خویش کند - هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فرو ماندند، و خواجه برخاست و به خانه رفت.<sup>۱۴۷</sup>

ار فردای آن روز هم «خواجه آغازید هم از اول به انتقام مشغول شدن و زکیدن، و از سر بیرون می داد حدیث خواجهگان، ابوالقاسم کثیر، معزول شده از شغل عارضی (همان که محمود پس از عزل میبندی ابتدا وی را برای وزارت زیر نظر گرفته بود، و همان کسی که فرمان قتل احمد بن حسن را از محمود دریافت کرده بود) که مدتی وزارت رانده بود، و بوبکر حصیری (فقیه) و ابوالحسن عقیلی، که از غلامان خواجه خریده بود<sup>۱۴۸</sup> [و این دو کس اخیراً از جمله ندیمان بودند]<sup>۱۴۹</sup>. اول بلای خواجه هم به جان فقیه بوبکر حصیری خورد، که هنگام مصادره و مواخذه رابط وی با سلطان، و «جباری بود» از جباران زمان، اما نزد مسعود نیز سخت عزیز بود که «به روزگار محمود از بهر مسعود اندر مجلس شراب عربده کرده و دو بار لَت خورده بود.»<sup>۱۴۹</sup>

فقیه بوبکر حصیری به اتفاق پسرش به باغی بیرون شهر رفته «و شرابی بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده بود، آنگاه صبح کرده... و تا میان دو نماز خورده، پس خوران خوران» به شهر بر می گشت «پدر در مهد استر با پسر سوار، و غلامی سی با ایشان، که از قضا چاکری از خواص خواجه پیش آمدشان سوار، و راه تنگ بود... حصیری را خیال بست - چنانکه مستان را بندد - که این سوار چرا فرود نیامد و خدمت نکرد؟ [پس] مر او را دشنام زشت داد. مرد گفت ای ندیم پادشاه... مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند تو، و آن خداوند خواجه بزرگ است. حصیری خواجه را [نیز] دشنام داد و گفت: بگیری این سگ را، تا کرا رهرة آن باشد که این را فریاد رسد؟ و خواجه را هم قوی تر بر زبان آورد... غلامان حصیری هم درین مرد پریدند و وی را قفائی چند سخت قوی بزدند و

۱۴۷- پیسی، ص ۱۹۴.

۱۴۸- حسامیت و خشم حواحه بست به خریدارنده غلامانش قابل توجه و نشانه حراج غلامان وی هنگام مصادره است، که خود حیر از خشم محمود بست به حواحه و احتمال صحت اتهام نظربازی وزیر با غلامان سلطان را می دهد.

۱۴۹- بیهنی ص ۱۹۶

قباش پاره شد... [و از آنجا که] چاکران... را عادتست که کارها را بالا دهند... تازان تا نزدیک خواجه برفت و حال باز گفت، به ده پانزده زیادت... و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری ناوی را بمالد، که دانست که وقت نیک است».<sup>۱۵۰</sup> چرا که با هزار ناز وزارت مسعود را پذیرفته و هنوز از وزارتش چند روزی بیش نگذشته بود. لذا فردا به درگاه نرفت. چون امیر حال وی پرسید رقه‌ای را که فرستاده بود به امیر دادند در آن نبشته: «زندگانی خداوند دراز باد، بنده می گفت که از وی وزارت نیاید که نگذارند و هر کسی بادی در سر گرفته است... و بنده برگ نداشت پیرانه سر... جهانی را دشمن خویش گرداند... هنوز ده روز بر نیامده است که حصیری آب این کار پاك بریخت... وی دُردی آشامیده... معتمدی را از آن بنده... بفرمود تا بزدند، زدن سخت و قباش پاره کردند. و چون گفت چاکر احمدم، صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد. بهیچ حال بنده بدرگاه نیاید و شغل وزارت نراند که استخفاف چنین قوم کشیدن دشوار است... اگر رأی عالی بیند حصیری را مالش فرماید چنانکه ضرر آن به سوزیان و بتن وی رسد... که او و پسرش را مال بسیار می جهانند، و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به خزانه معمور رساند».<sup>۱۵۱</sup>

پیداست که مسعود را جز تسلیم پدر و پسر به خواجه چاره‌ای نبود، بنابراین فرمود «خلیفت شهر را تا حصیری و پسرش را به سرای خواجه برند با جلاَد و عقابین و هر يك را هزار عقابین بزنند، تا پس از این هیچکس را زهره نباشد که نام خواجه به زبان آرد، جز به نیکویی».<sup>۱۵۲</sup> اما از آنجا که «حصیری را به نزدیک مسعود آن حق بود که از ندیمان پدرش کس را نبود، و در هوای وی بسیار خواری دیده بود»<sup>۱۵۲</sup>، پنهانی بونصر مشکان را بخواند و گفت تا از جانب خویش به خانه خواجه و شفاعت پدر و پسر رود. بونصر در سر راه یکی دیگر از مخالفان پیشین خواجه را هم دید که «خلقانی پوشیده و مشکى در گردن کرده»، لذا راه بر بونصر بگرفت و زاری کنان گفت: «قریب بیست روز است تا در ستورگاه آب می کشم،

۱۵۰- پیشین، ص ۱۹۹

۱۵۱- همان، ص ۲۰۰.

۱۵۲- همان، ص ۲۰۴

مگر شفاعتی کنی که دانم... جز بزبان تو راست نیابد».<sup>۱۵۳</sup> چون بونصر به خانه خواجه رسید حصیری و پسرش را خوار و خفیف و عقابین را آماده دید و خواجه را هم «سخت در تاب و خشم». گفت نیکو کردی که بیامدی ولیکن نخواهم که شفاعت کنی که بهیچ حال قبول نکنم، این کشخانان احمد حسن را فراموش کرده اند، بدانکه یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ وزیری عاجز نهادند و ایشان را زبون گرفتند. بدیشان نمایم پهنای گلیم، تا بیدار شوند از خواب!»<sup>۱۵۴</sup> اما پس از آن که بونصر شفاعت خویش را پی گرفت، خواجه «سر اندر پیش افکند [و] زمانی اندیشید و دانست که آن حدیث، بونصر از جایی می گوید که نه از آن مردان بود که این چنین چیزها بر وی پوشیده ماند. پس گفت چوب بتو بخشیدم، اما آنچه دارند پدر و پسر سلطان را باید داد...»<sup>۱۵۵</sup> چون بونصر از کار حصیری و پسرش فارغ شد و «قدحی چند شراب بخوردند... گفت: زندگانی خداوند دراز باد، روزی مسعود است حاجتی دیگر دارم... بوالفتح بستی را با مشک دیدم، و سخت نازیبا ستوربانی است. و اگر می بایست که مالشی باید یافت... اگر بیند وی را نیز عفو کند. گفت کردم، بخوانندش، بخواندند. با جامه خلق پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد. خواجه گفت:

- از زاژ خاییدن توبه کردی؟

- ای خداوند مشک و ستورگاه مرا توبه آورد!

حوحه بخندید و فرمود تا وی را بگرما به بردند و جامه پوشانیدند».<sup>۱۵۶</sup>

آنگاه بونصر به دیوان خویش برگشت و شاگردش ابوالفضل بیتهی را گفت: «ای بوالفضل، بزرگ مهتری است این احمد، اما آن را آمده است تا انتقام کشد. و من سخت کارهم آن را که او پیش گرفته است... ندانم تا عواقب این کارها چون خواهد بود؟»<sup>۱۵۶</sup>

مناسفانه تنها احمد نبود که به انتقام از مخالفان و معاندان خویش مشغول بود،

۱۵۳ و ۱۵۲- همان، ص ۲۰۶.

۱۵۵- همان، ص ۲۰۷.

۱۵۶- همان، ص ۲۰۸.



سلطان و سایر مقربان وی، و حتی خلیفه عباسی نیز سخت مشغول کینه جویی و تسویه حسابهای شخصی و کور خود بودند. پیش از آن که احمد به بلخ و خدمت مسعود رسد جمعی از مخالفین مشترکشان توسط مسعود نابود شده بودند - مثل حاجب علی خویشاوند و برادرش و محمد و... اما حسنک وزیر را دربند کشیده بودند تا خواجه نیز در رسد، که حسنک خصم همگان بود، خلیفه او را قرمطی خوانده بود، با خواجه رقابت کرده بود، به مسعود پیام درشت داده بود و محتشم دیگری چون بوسهل زوزنی را هم روزی بدرگاه خویش راه نداده بود. در نتیجه همه این جمع خصم مشترک او و خواهان مرگش شده بودند. بنابراین به محض رسیدن خواجه به بلخ و پوشیدن خلعت وزارت (یکشنبه چهارم صفر ۴۲۲)<sup>۱۵۷</sup> محاکمه حسنک هم آغاز و در ۲۸ صفر به دار آویخته شد.<sup>۱۵۸</sup>

با همه استعداد کینه جویی و خشمی که در احمد سراغ داریم از گزارش بیهتی چنین برمی آید که در محاکمه حسنک خواجه نرمترین و منصفترین آن جمع کینه ورز و داور بوده است، هر چند که اگر می خواست می توانست از بردار کشیدن ناجوانمردانه وی ممانعت به عمل آورد. به گفته بیهتی خود حسنک در برابر خواجه اعتراف کرد: «به روزگار سلطان محمود و به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می خاییدم، که همه خطا بود، اما از فرمانبرداری چه چاره؟ به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود. [اما] در باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه رانواخته داشتم. با اینهمه خطا کردم و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید».<sup>۱۵۹</sup> آنگاه از خواجه بحلی خواست و گفت: «دل از جان برداشته ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بحل کند - و بگریست.» خواجه هم «آب در چشم آورد و گفت: از من بحلی... و من اندیشیدم و پذیرفتم که اگر قضائیه است بر سر تو قوم<sup>۱۶۰</sup> تو را تیمار دارم». به سلطان نیز

۱۵۷- همان، ص ۱۸۹.

۱۵۸- همان، ص ۲۳۲.

۱۵۹- همان، ص ۲۳۱.

۱۶۰- قوم در این جا احتمالاً به معنی زن و فرزند و حرم است و نه بستگان و کسان. در تاریخ بیهتی قوم به فردی مفهوم به کار رفته، اما در کلیله و دمنه، و اسرار التوحید بیشتر به معنی همسر و در استعمال شده است، مثل شواهد زیر:

پیغام داد که: «در آن وقت که من به قلعت کالنجر بودم باز داشته و قصد جان من کردند... نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق، سخن نگویم... و از سلطان نصیحت باز نگیرم... تا خون وی (حسنک) و هیچکس نریزد البته، که خون ریختن کار بازی نیست.»<sup>۱۶۱</sup>

اما معلوم نیست چرا اینبار امیر مطیع خواجه به پیام وی گوش «ندادند!» و حسنک را بردار کردند؟ دیگر این که، هر چند خواجه و سایر سلاطین و دولتمردان غزنوی علناً و مستقیماً خون کسی را نمی ریختند اما بلاواسطه و پنهانی از ریختن خون رقبای خویش باک نداشتند، آن هم به بهانه‌ها و عللی کوتاه بینانه و ناجوانمردانه.

یکی از موارد کینه‌توزی و دسیسه‌های ناجوانمردانه خواجه، به جان هم انداختن دو تن از مخالفانش بود، به گناهی ناچیز، که حاصل آن بر باد رفتن امنیت و آرامش خطه هند شد. یکی از ایشان، احمد بنالتکین به روزگار محنت خواجه «کالاهای وی را خریده بود، به کمتر بها» و دیگری، قاضی شیراز، جرمش تنها آن بود که در زمان شوکت و ناز خواجه روزی «امیر محمود گفته بود: تا کی این ناز احمد؟ نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند، اینک یکی قاضی شیراز است.»<sup>۱۶۲</sup> و خواجه به خاطر همین اندک جرم احمد و قاضی، احمد بنالتکین را که «شهم مردی بود» گستاخ، و «او را عطسه»<sup>۱۶۳</sup> امیر محمود گفتندی،

شبی که دزدان بر سر خانه او رفتند «خداوند خانه به حس حرکت ایشان... قوم را آهسته بیدار کرد... آنکه فرمود... تو چنانکه ایشان آواز نومی شنوند با من در سخن گفتن آی.»، کلیله و دمنه، ص ۴۹؛ نیز رجوع شود به صفحات ۷۶ و ۲۱۸ و ۲۵۰ و ۳۷۲ همان اثر و هم فهرست لغات آن ذیل قوم - در *لسرر التوحید*، نیز می‌خوانیم که: «... و ابن اسماعیلک برادر قوم استاد امام بوده (ص ۸۱، ایضاً رک: ص ۲۷۸ و فهرست لغات آن ذیل قوم). در تاریخ بیهقی، (ص ۳) هم آنجا که گوید: محمد را به قلعه موقوف کردند «با قوم خویش... منظور زن و حرم اوست و نه ایل و تبار و کسانش.

۱۶۱- بیهقی، ص ۲۲۶.

۱۶۲- پیشین، ص ۳۴۹.

۱۶۳- عطسه در اینجا به معنی نالی و شبیه به کار رفته است، چون هم عبارت بیهقی مزید این معنی است که: «بد و نیک سانسنی»، و هم می‌دانیم که عوام الناس گربه را عطسه شیر (یا پلنگ) می‌دانند؛ نیز رجوع شود به شکوه شمس، ص ۱۴۶ که گوید: «گربه از عطسه شیر بوجود آمده است» خاقانی هم گفته است:

عطسه او (محمد) آدم است      عطسه آدم مسیح ←

که بدو نيك بمانستی. و در حدیث مادر وی، و ولادت [او] و امیر محمود سخنان گفتندی - و بوده بود میان آنان حالی به دوستی<sup>۱۶۴</sup>، به سالاری هند منصوب کرد تا دمار از روزگار قاضی شیراز در آورد، که کدخدای (وزیر) آن دیار بود. هنگام عزیمت احمد هم به او گفت: «آنجا مردی در آعه پوش است چون قاضی شیراز، و از وی سالاری نیاید، سالاری باید با حشمت و نام تا غزو کند و خراجها بستاند، و قاضی تیمار عملها و مالها میکشد»<sup>۱۶۵</sup>. در حالی که «آن مردك شیرازی بناگوش آگنده چنان خواهد که سالاران بر فرمان او باشند (که در اصل باید می بودند)... و تو شرط سالاری را به تمامی بجای آر، چنانکه آن مردك دست بر رگ تو نهد و تو را زبون گیرد»<sup>۱۶۶</sup>.

و قصدش از این همه آن بود که حریمی چون «احمد بنالتکین، گردنی<sup>۱۶۷</sup> بزرگ را در قاضی شیراز اندازد تا آبش ببرد»<sup>۱۶۸</sup>، و هم با تحریک احمد به طغیان و سرکشی «جانش را». لذا احمد با سخنان خواجه «بر اغرا و زهره برفت و دو حبه از قاضی نیندیشید در معنی سالاری<sup>۱۶۹</sup>» و «چون به هندوستان رسید... میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت»<sup>۱۷۰</sup>، تا این که قاضی بی آبرو گشت و احمد بی جان!<sup>۱۷۱</sup>



#### اینست خلقت کز شرف عطسه او بود باپا

و شارح اشعار وی توضیح داده است که: «عطسه: زاده، پرورده، برآورده...» (برگزیده اشعار خاقانی، صفحات ۲۱ و ۱۷۰) - تاریخ بیهقی نیز یکبار دیگر اباز را عطسه محمود دانسته است: «اباز بس به ناز و عزیز آمده است، هر چند عطسه پدر ماست» (ص ۳۴۶) - توضیحات فوق از آن جهت ضروری دیده شد که در زیر نویس تاریخ بیهقی (ص ۳۴۶) گفته شده است: «قزونی احتمال داده که به جای عطسه، عطبه باشد»

۱۶۴- بیهقی، ص ۵۱۵.

۱۶۵- پیشین، ص ۳۵۱.

۱۶۶- همان، ص ۴۵۲.

۱۶۷- گردنی مرادف کردن کلفت و ماجراجو و قدر به کار رفته است، در تاریخ بیهقی، باز هم به همین معنی استعمال شده، مثل «گردنان» در صفحات ۴۰۲ و ۵۸۳ و ۶۰۸ و گردن تر، در ص ۹۲۶.

۱۶۸- بیهقی، ص ۳۵۰.

۱۶۹ و ۱۷۰- پیشین، ص ۵۱۵.

۱۷۱- رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۵۱۴ الی ۵۲۶ که متأسفانه يك سال افتادگی هم دارد (ص ۵۱۷).

متأسفانه بطوری که از مورد فوق هم به خوبی برمی آید خواجه میاس و مدبرما در حد خیانت به منافع مخدوم و طبقه خویش خودخواه و مفرض و کینه ورز بوده است؛ وگرنه در منصب وزارت و به عنوان صاحب تدبیر اصلی ملک، ولایتی به بزرگی هند را به خاطر اغراض شخصی خویش متشتت و بی سامان نمی کرد و با انداختن سالار و کدخدای آن به جان هم فاجعه ای نمی آفرید. بنابراین بسیار بعید است که چنین شخص دنیا خوار حسود و کینه ورزی به منافع و مصالح ملی و فرهنگی مردم ایران هم علاقه مند و وفادار بوده باشد. و یقیناً «دو حبه» احتمال نمی رود که آدمی چون او دوست و حامی شاعر ملی و حماسه سرای ایران، و یا حتی شفیع او نزد سلطان غزنوی بوده باشد. در عوض با سوابقی همچون پرورش یافتن در دامان غلام ترکان در غزنه و خدمت و وزارت کردن برای سلطانی همچو محمود، و ترشروی نسبت به زبان فارسی و برگردانیدن دواوین به عربی، انتظار می رود که با فردوسی هم عناد ورزیده و از دشمنان او بوده باشد.

به هر حال، خواجه بزرگ، احمد بن حسن میمندی، پس از چند سال زندگی شیرین در دامان پدر وزیرش و سی و چهار سال همزیستی و همراهی با غزنویان و شغل راندن برای پسر قاتل پدر خویش (از ۳۶۷ تا ۴۰۱) و سه سال وزارت آزمایشی (تا ۴۰۴) و دوازده سال وزارت حریصانه و حسابگرانه برای او (تا ۴۱۶) و شش سال حبس و استراحت (تا ۴۲۲) و دو سال انتقام کشی و وزارت مجدد (تا ۴۲۴) برای پسر پسر قاتل پدر خویش، عاقبت به تاریخ ۲۵ محرم سال ۴۲۴ در هرات درگذشت، در حالی که در بستر مرگ هم با سماجت تمام در حال مواخذه و تنبیه و مصادره جوانمردی بود که در زمان گرفتاری وی، به امر سلطان محمود مأمور شده بود که او را بکشد اما نکشته بودا و وزیر ما با حسد پیرانه سری نگران آن بود که مبادا همو جانشین وی شودا

ما نیز با همین حکایت شگفت احوال او را به پایان می بریم، و برای این که باز هم از ریان دوستان خواجه، مثل عتبی و بونصر مشکان احوال او را شنیده باشیم، این جا هم به تمامی گوش به سخن ابوالفضل بیهقی می سپریم، که هم به نوعی دوست و جانبدار میمندی بوده است و هم راوی است موثق.

## مرگ خواجه به روایت بیهقی

«دهم ماه محرم سال ۴۲۴ خواجه احمدحسن نالان شد، نالانی بی سخت قوی، که قضای مرگ آمده بود. بدیوان وزارت نمی توانست آمد و بسرای خود می نشست و قومی را می گرفت و مردمان او را می خاییدند. و ابوالقاسم کثیر را که صاحب دیوانی خراسان داده بودند، در پیچید و فراشمار کشید<sup>۱۷۲</sup>، و قصدهای بزرگ کرد، چنانکه بفرمود تا عقابین و تازیانه و جلاد آوردند و خواسته بود تا بزنند، او دست باستانام [بونصر] زد و فریاد خواست، استادام بامیر رقتی نشست و بر زبان عبدوس پیغام داد که: «بنده نگوید که حساب دیوان مملکت نباید گرفت، و مالی که بر او باز گردد از دیده و دندان او را بیاید داد، فاما چاکران و بندگان خداوند بر کشیدگان سلطان پدر نباید که بقصد ناچیز گردند. و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته، می خواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد. ابوالقاسم کثیر حق خدمت قدیم دارد و وجبه گشته است، اگر رای عالی بیند وی را دریافته شود» امیر چون برین واقف شد فرمود که: تو که بونصری بیهانه عبادت نزدیک خواجه بزرگ رو تا عبدوس بر اثر تو بیاید و عبادت برساند از ما، و آنچه باید کرد درین باب بکنند. بونصر برفت، چون بسرای وزیر رسید ابوالقاسم کثیر را دید در صفه با وی مناظره مال میرفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه ها آورده و جلاد آمده و پیغام درشت می آوردند از خواجه بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت يك ساعت این حدیث در توقف دارید، چندانکه من خواجه را بینم؛ و نزدیک خواجه رفت، او را دید در صدی خلوت گونه، پشت باز نهاده و سخت اندیشه مند و نالان. بونصر گفت خداوند چگونه می باشد؟ خواجه گفت امروز بهترم و لکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نسه<sup>۱۷۳</sup> کثیر، این مردك مالی بدزدیده و در دل کرده که ببرد و نداند که من پیش تا

۱۷۲. شمار = آمار = حساب، لذا شمار کشیدن مساوی حساب کشیدن است. و فراشمار کشید یعنی به ریز

سزال برد و مورد حسابرسی قرار داد.

۱۷۳. نسه همان پوسه یا تواسه است که هنوز هم در دشت طوس و خراسان استعمال می شود و به معنی بوه یا

بمیرم از دیده و دندان وی برخوردارم کشید، و میفرمایم تا بر عقابینش کشند و میزنند تا آنچه برده است باز دهد. بونصر گفت: خداوند در تاب چرا میشود؟ ابوالقاسم بهیچ حال زهره ندارد که مال بیت المال ببرد، و اگر فرمایی نزدیک وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم. گفت کرا نکنند، خود سزای خود بیند.

درین بودند که عبدوس در رسید و خدمت کرد و گفت خداوند سلطان می پرسد و می گوید که امروز خواجه را چگونه است؟ بالش بوسه داد و گفت اکنون بدولت خداوند بهتر است، یکی درین دو سه روز چنان شوم که به خدمت توانم آمد. عبدوس گفت خداوند می گوید: می شنویم خواجه بزرگ رنجی بزرگ بیرون طاق بر خویش می نهد و دلتنگ می شود و باعمال ابوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهت مال، و کس زهره ندارد که مال بیت المال را بتواند برد، این رنج بر خویشتن نهد. آنچه از ابوالقاسم می باید ستد مبلغ آن بنویسد و به عبدوس دهد، تا او را به درگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند تا آنگاه که مال بدهد. [خواجه] گفت مستوفیان را [تا] ذکری نبشتند و به عبدوس دادند. و گفت ابوالقاسم را با وی به درگاه باید فرستاد. بونصر و عبدوس گفتند اگر رأی خداوند بیند از پیش خداوند برود. گفت لا و لا کرامه، گفتند پیراست و حق خدمت دارد. ازین نوع بسیار گفتند تا دستوری داد. پس ابوالقاسم را پیش آوردند سخت نیکو خدمت کرد، و بنشاندش. خواجه گفت چرا مال سلطان ندهی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، هرچه بحق فرود آید و خداوند با من سر گران ندارد بدهم. گفت [اگر] آنچه بدزدیده ای بازدهی و باد وزارت [هم] از سر بنهی کس را بتو کاری نیست. گفت فرمانبردارم، هرچه به حق باشد بدهم؛ و در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی خواجه بزرگ بدین جای نیستی؛ بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی. گفت از تو بود یا از کسی دیگر؟ ابوالقاسم دست بساق موزه فرو کرد و نامه یی برآورد و به غلامی داد تا پیش خواجه آنرا برد. برداشت و بخواند و سر می پیچید بدست خویش. چون پایان رسید باز بنوشت و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد، زمانی نیک اندیشید و چون خجل گونه یی شد. پس

عبدوس را گفت باز گرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقی<sup>۱۷۲</sup> وی پیدا آرند و فردا با وی بدرگاه آرند تا آنچه رأی خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و بازگشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر بازگشت. چون بیکدیگر رسیدند بونصر را گفت عبدوس، که عجب کاری دیدم، در مردی پیچیده و عقابین حاضر آورده و کار بجان رسیده و پیغام سلطان بر آن جمله رسیده، کاغذی به دست وی داد، بخواند، این نقش بنشست! بونصر بخندید، گفت ای خواجه تو جوانی، هم اکنون او را رها کند، و بوالقاسم میآید بخانه من تو نیز در خانه من آی.

نماز شام بوالقاسم به خانه بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد، بر آن تیمار که داشتند، و سلطان را بسیار دعا بگفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت. و درخواست که پوجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند که: از بیت المال بر وی چیزی باز نگشت، اما مثنی زوائد فراهم نهاده اند و مستوفیان از بیم خواجه احمد، نانی که او و کسان او خورده بودند در مدت صاحب دیوانی و مشاخره بی که استده اند، آنرا جمع کردند و عظمی نهادند. آنچه دارد برای فرمان خداوند دارد چون گذاشته نیامد که به بنده قصدی کردند.

بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت ازین، اما بازگوی حدیث نامه که چه بود؟ که مرد نرم شد چون بخواند، تا فردا عبدوس با امیر بگوید. گفت فرمان امیر محمود بود، بتوقیع وی، تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید، چه قصاص خونها که بفرمان وی ریخته آمده است واجب شده است. من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که کار من نیست، تا مرد زنده بماند. و اگر مراد بودی در ساعت وی را تباہ کردندی. چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگستن شما بسیار عذر خواست.

عبدوس رفت و آنچه رفته بود باز گفت. امیر گفت: خواجه بر چه جمله

۱۷۴- رجوع شود به توضیح شماره ۲۲ که گفتیم «باقی» به معنی الباقی و باقی مانده و چه است که پرداخت آن به وقت دیگری موکول شود. و بهار گفته است که «در باقی» در تاریخ بیهقی نیامده، ولی می‌بینیم که به صورت «باقی» و حاصل و باقی» (حاصل = وجه نقد و دریافت شده) چندین بار در بیهقی استعمال شده است، نیز رک: صفحات ۱۵۵ و ۱۵۷.

است؟ گفت ناتوان است... و پزاد برآمده است و دو سه علت متضاد، دشوار است علاج آن. اگر از این حادثه بجهد نادر باشد. امیر گفت بوالقاسم کثیر را ببايد گفت تا خویشان را بدو دهد و لجوجی و سخت سوری نکند، که حیفی بر او گذشته نیاید. و ما درین هفته سوی نساپور خواهیم رفت. بوالقاسم را با خواجه اینجا بیاید بود، تا حال نالانی وی چون شود؟»<sup>۱۷۵</sup>

«هزدهم محرم سلطان از هرات بر جانب نساپور رفت و خواجه به هرات بماند با جمله عمال... و شنبه اسکدار هرات رسید که: خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رأب عالی بیک هفته گذشته شد (۲۵ محرم) پس از آنکه عمال را بیازرد...»<sup>۱۷۵</sup>

امیر گفت: «دریغ! احمد یگانه روزگار، چو کم یافته می شود... و اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره ای از وی دریغ نبود.»

بونصر هم «یک دو ساعت اندیشمند بود و در مرثیه او قطعه ای گفت» که یک بیت آن چنین است:

یا ناعياً بکسوفِ الشمسِ والقمرِ بُشِّرَتْ بالنقصِ والتسویهِ والکدرِ  
ابوالفضل بیهقی نیز گفته است: «به مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان گذرنده را خلود نیست و همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می رویم و هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود. چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند... و بمعجب بمانده ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین وزر و وبال و حساب و تبعث... مرد آنست که پس از مرگ نامش زنده بماند. رودکی گفته:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز      نه به آخر بمرد باید باز؟  
هم به چمبرگذار خواهد بود      این رسن را اگر چه هست دراز»<sup>۱۷۶</sup>

۱۷۵- بیهقی، ص ۴۶۱ تا ۴۶۵

۱۷۶- بیسن، ص ۴۶۷. ضمناً میبندی طبع شعر هم داشت و به عربی و گاه فارسی شعر می گفت. این دو بیت

فارسی وی را عومی در لباب الالباب (ص ۶۲) آورده است. که ما هم به مناسبت حال نقل می کنیم:  
ای جوانی مرا نگر که چه گفت؟      گفت: «ای پیر من چه فرمایی؟»  
گفتم: «ای دوست ساعتی بنشین»      گفت: «من رفتم و تو زود آیی»



باری ما نیز به جای آنکه خود چیزی بگوییم، همان جمله بیتهی را تکرار می‌کنیم؛ اما با اندکی تصرف که: «آدمی آنست که پس از مرگ نامش به نیکی بماند»!

### علل ابهام در احوال میمندی و رابطه او با فردوسی

متأسفانه علی‌رغم امکان دست‌یابی به احوال میمندی، به گونه‌ای که گذشت، تا همین چندی پیش چگونگی حال و مدت وزارت وی بر همگان روشن نبود. بنابراین اظهار نظر دربارهٔ رابطه او با فردوسی و صدور رأی قاطع بر دشمنی یا دوستی وی با شاعر حماسه‌سرا هم خالی از اشکال نبود. در نتیجه چه آنها که وی را دوست و حامی شاعر شمرده‌اند (مثل نظامی و دولتشاه) و چه آنان که او را دشمن و معاند فردوسی خوانده‌اند (مثل صاحب تاریخ سیستان و نویسندگان مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری، و هم از آن به بعد اغلب صاحب نظران خارجی و ایرانی) دلایل و اسناد قطعی و مسلمی برای دعوی خویش ارائه نداده‌اند. ابهام در احوال میمندی به درجه‌ای بود که محقق برجسته‌ای چون ادوارد براون، که در صدد اثبات ادعای نظامی و دولتشاه مبنی بر دوستی میمندی با فردوسی بود، به تبعیت از ابن اثیر<sup>۱۷۷</sup> سال عزل و حبس میمندی را ۴۱۲ می‌پنداشت. در نتیجه مدعی بود که: «می‌توان محرومیت فردوسی را با عزل و زندانی شدن حامی او یعنی احمد بن حسن میمندی، که به قول ابن اثیر... در سنهٔ ۴۱۲ اتفاق افتاد مربوط دانست».<sup>۱۷۸</sup> اما سیدحسن تقی‌زاده که در صدد ردّ دعوی براون بود، به درستی اشتباه ابن اثیر و در نتیجه براون را یادآور شد، به این بیان که: «... عزل و حبس خواجه احمد در سنهٔ ۴۱۲، که در تاریخ ابن اثیر... ذکر شده، ظاهراً از سهو نساخ<sup>۱۷۹</sup> است، چه خود ابن اثیر در موارد دیگر مطالبی دارد که برخلاف این مدعاست».

۱۷۷- کامل، جلد ۱۶، ص ۱۱۲.

۱۷۸- تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی، ص ۱۹۲.

۱۷۹- مجلهٔ کاوه، دورهٔ جدید، سال دوم، شماره ۱۲، با رجوع شود به فردوسی و شاهنامهٔ او، (ص ۲۲۸).

و خود، سال عزل را بدرستی ۴۱۶ دانسته، ولی مأخذ دعوی خویش را نشان نداده است. الا آن که اطمینان داده که زعمش باطل نیست (۱) و «دلایل قطعی بر صحت تاریخ فوق، یعنی سال ۴۱۶ در عزل و حبس این وزیر دارد».<sup>۱۸۰</sup>

بنابراین تنها پس از تقی زاده (و از حدود سال ۱۳۰۰ شمسی به بعد) ممکن بوده است که عده‌ای بر نظر او صحه گذاشته و هم دلایل قطعی را مشخصاً و با ذکر مأخذ و منبع بنمایانند، در حالی که پیش از آن تشتت و پریشانی حاکم بوده است، چرا که وقایع سلطنت محمود از سال ۴۰۹ تا ۴۲۱ تقریباً مبهم و ناروشن است؛ چون از سه اثر اصلی تاریخ غزنویان و محمود، تاریخ بیهمی به سال ۴۱۲ خاتمه یافته و حوادث را تا سال ۴۰۹ (فتح قنوج) بیشتر شرح نداده است.<sup>۱۸۱</sup> تاریخ بیهمی هم که شرح حوادث را از آن سال آغاز کرده،<sup>۱۸۲</sup> متأسفانه مجلدات اولش مفقود شده است، و آنچه از آن اثر ارزشمند باقی است مربوط به دوره مسعود و پس از مرگ محمود (سال ۴۲۱) است. لذا تنها مرجع باقی مانده و قابل وثوق برای دوره فوق تاریخ گردیزی است، که متأسفانه آن هم به علت اقتصار و اختصار بیش از حد کلام به حوادث جزئی همانند عزل و حبس میمندی پرداخته است. در نتیجه مورحین بعدی درباره سال‌های ۴۰۹ تا ۴۲۱ دچار فقر اطلاعات گشته، یا به کلی از نقل حوادث آن ایام خودداری کرده‌اند، و یا به منابع فرعی و درجه دوم و ناموثقی رجوع کرده و اخبار و اطلاعات ناقص و نارسایی فراهم آورده‌اند. بگونه‌ای که کار مراجعین و محققین را مشکل کرده‌اند. از دسته اول می‌توان نویسندگان تاریخ عمومی جامع التواریخ و حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده و نویسندگان روضة الصفا و حبيب السیر و... را نام برد. از گروه دوم هم مؤلف کامل، ابن اثیر، و منهاج السراج جوزجانی، صاحب طبقات ناصری، و شبانکاره‌ای، مؤلف مجمع الانساب و... را.

۱۸۰- پینین، و ما زبروبیس ص ۱۹۳ تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سده‌ی.

۱۸۱- رجوع نمود به تاریخ بیهمی، البته کتاب در سال ۴۱۲ تألیف شده است، اما آخرین حادثه و ماجرای که از سلطنت محمود شرح داده شده همان فتح قنوج است، و بعد مرگ امیرنصر نقل شده است.

۱۸۲- بر فضل بیهمی خود یاد آور شده (ص ۳۴۲) که کتابش حوادث مربوط به سال ۴۰۹ به بعد را شامل

می‌شده است. بر... برکستان نامد. ص ۷۴

به عنوان مثال، از بخش عزنویان جامع التواریخ حدود ۱۵۰ صفحه به بیست سال اول سلطنت محمود اختصاص یافته است<sup>۱۸۴</sup>، چرا که مؤلفین آن تاریخ بمبئی را در دست داشته و همه مطالب آن را با «تصرفی جزئی»<sup>۱۸۴</sup> بازگو کرده اند. اما به محض خاتمه یافتن تاریخ بمبئی و رسیدن به فتح قنوج در سال ۴۰۹ حوادث ده سال بعد سلطنت محمود را، که شامل سفر به ماوراءالنهر و فتح سومنات و عزل میمندی و فتح ری می شده است، نادیده گرفته و بلافاصله به گزارش مرگ محمود پرداخته و طی چند صفحه مفشوش سر و ته قضیه را هم آورده اند.<sup>۱۸۵</sup> مورخ دیگر معاصر آنان، یعنی حمدالله مستوفی نیز چنین کرده است<sup>۱۸۶</sup> بنابراین کوچکترین خبری از ماجرای عزل و حبس میمندی و زمان آن در این دو اثر دیده نمی شود. میرخواند صاحب روضة الصفا و نوه او خواندمیر، مؤلف حبیب السیر هم کمابیش از اسلاف خویش تبعیت کرده اند. یعنی باز تاریخ بمبئی را پیش رو گذاشته و حوادث بیست سال اول سلطنت محمود را بطور مشروح نقل کرده اند<sup>۱۸۷</sup>، اما پس از گزارش فتح قنوج به سرعت خود را به مرگ محمود رسانیده اند. آن جا هم که خواسته اند درباره میمندی اظهار نظر کنند پریشان گویی کرده و مدت وزارت او را ۱۸ سال دانسته اند - بی هیچ توضیحی، که زمان مزبور از کی شروع شده و کی خاتمه یافته است.<sup>۱۸۸</sup>

متأسفانه آن گروه دیگر، یعنی ابن اثیر و منهاج السراج و شبانکاره ای و... هم

۱۸۲- لارم به تذکر است که تاریخ بررگ رشیدالدین (جامع التواریخ) توسط جمعی نوشته شده که از رشیدالدین مرد و فرمان می گرفته اند. لذا «اداری» و فرمایشی کار کرده اند؛ بخش مربوط به عزنویان و دیالمه و آل بویه و سامانیان، از صفحه ۶۰ تا ۲۱۰.

۱۸۴- رجوع شود به تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۵

۱۸۵- مثلاً گزارش فتح قنوج در صفحه ۲۱۰ خاتمه پذیرفته و در صفحه ۲۱۱ مرگ محمود گزارش شده است.

۱۸۶- رجوع شود به تاریخ گزیده، ص ۳۸۹ به بعد.

۱۸۷- مثلاً در روضة الصفا، جلد چهارم، ص ۹۵ تا ۱۱۵ به بیست سال اول سلطنت محمود اختصاص یافته و حوادث ده سال بعد تنها در ۶ صفحه (از ۱۱۵ تا ۱۲۱) نقل شده است.

۱۸۸- پسین، ص ۱۲۱، حبیب السیر هم که در قسمت های اولیه کتاب، من جمله بخش عزنویان، باروبوسی روضة الصفاست دچار همان خطاها و سهل انگاریهای جد خویش شده است، رجوع شود به جلد چهارم آن، از ص ۳۷۴ به بعد.

که سعی داشته‌اند تا با جستجو و تفحص در منابع فرعی، آن خلا آگاهی از سالهای خانمه یمینی تا مرگ محمود را بر کنند، با همه تلاش و جدیتی که بخرج داده‌اند توفیق چنداسی نیافته‌اند. چرا که اولاً منابع فرعی درجه دوم از صحت و سلامت چندانی برخوردار نبوده، در ثانی فقیر و کم‌خبر بوده‌اند. لذا آگاهی آن مورخان سحت‌کوش هم از دوره عزل و حبس میمندی ناقص و مفلوط از کار درآمده است. مثلاً در کامل ابن اثیر می‌خوانیم: سلطان مسعود «احمد بن حسن میمندی را که وزیر پدرش بود از کار برکنار و زندانش کرد (۱) و لکن دوباره وزارت به وی داد و کارها به او برگرداند؛ پدرش نیز در سال چهارصد و دوازده او را دستگیر کرد (۲) و اتهاماتی به وی وارد کرده بودند که گفته شد حرص در مال بود. و احمد آنها را انکار کرد. و بهنگام دستگیری مال و عوارض به ارزش پنج هزار هزار دینار (تقریباً مساوی صد میلیون درم)<sup>۱۸۹</sup> از وی گرفتند»<sup>۱۸۹</sup> - دیدیم که براون با اتکاء به همین گزارش ابن اثیر مرتکب خطا شد. راستی اگر ابن اثیر می‌خواست دو قرن بعد از زمان واقعه (سالهای تألیف کامل حدود ۶۲۰ بوده است) رمان دقیق عزل میمندی را بداند، به کجا می‌توانست رجوع کند؟ تا آن جا که ما خبر داریم، و از میان کتبی که به دست ما رسیده است، تنها در تاریخ بیهقی و آنجا که از قول خود میمندی نقل شده است: «بدان وقت که حسنک از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراءالنهر کردیم و با فیدرخان دیدار کردیم، پس از بازگشت به غزنین مرا بشناندند، و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت؟»<sup>۱۹۰</sup>، انگاه و پس از آن باید زمان بازگشت از ماوراءالنهر معلوم می‌شد، که اگر تاریخ بیهقی و یا گردیزی در دسترس ابن اثیر می‌بود حتماً چنین می‌کرد و به زمان دقیق آن هم می‌رسید. اما معلوم نیست چرا این دو اثر بسیار کمیاب بوده، و یا کم‌مورد استفاده دیگران، و من جمله ابن اثیر قرار گرفته است.<sup>۱۹۱</sup> در نتیجه

۱۸۹- درباره ارزش برابری درم و دینار رجوع شود به توضیح شماره ۸۶، کامل، جلد ۱۶، ص ۱۱۳.

۱۹۰- بیهقی، ص ۲۲۶

۱۹۱- معلوم نیست به چه علت کتب تاریخ بیهقی، و گردیزی، با استقبال کسی از سوی مورخین قرون بعد روبرو شده است در حالی که متقابلاً بمبسی بسیار مورد استفاده قرار گرفته. شاید به فارسی نوشته شدن بیهقی و گردیزی تأثیر داشته است. شاید هم فجایع تاریخی حراسان، مثل فتنه غز (۵۴۸ به بعد) و یورش

خود وی زمان سفر محمود به ماوراءالنهر و دیدار با قدرخان را سال ۴۰۸ نوشته است<sup>۱۹۲</sup>، درحالی که یقیناً و به استناد تاریخ بیهقی - که بطور ضمنی از آن یاد کرده - و هم تاریخ گردیزی آن دیدار در سال ۴۱۶ روی داده است<sup>۱۹۳</sup>؛ و به تبع آن سال عزل میمندی هم نمی‌توانسته برابن اثیر روشن باشد.

دیدیم در گزارش بونصر مشکان هم که تمام جزئیات مؤاخذه و عزل و حبس وزیر آمده است - و تصادفاً از حوادث زمان رسته و در آثارالوزراء نقل شده - هیچ اشاره‌ای به زمان آن نگردیده است. بنابراین حتی مورخ و مؤلفی چون شبانکاره‌ای هم که بر بعضی مدارك و مأخذ منحصر بفرد از تاریخ غزنویان دسترسی داشته، و پندنامه سبکتگین به پسرش محمود را که در هیچ اثر دیگر نیست نقل کرده است،<sup>۱۹۴</sup> درباره میمندی اظهارات عجیب و غریبی کرده که نشان می‌دهد کمترین اطلاعی از چگونگی و زمان وزارت او نداشته است. یکجا نوشته است: «سلطان محمود خواجه احمدبن حسن میمندی را وزارت داد... و قریب هفده هجده سال وزارت راند، عاقبت او نیز هم به قلعه محبوس شد و سیزده سال محبوس بود تا وقتی سلطان وفات یافت و سلطان مسعود او را خلاص داد و وزارت داد.»<sup>۱۹۵</sup> و از آن جا که در صفحه دیگری هم «سیزده سال حبس» را تکرار کرده است،<sup>۱۹۶</sup> نباید آن رقم را اشتباه نساخ تلقی کرد. مؤلف طبقات ناصری هم که نسبت و شناختی نزدیک با غزنویان داشته است، و شاید بیش از سایر مورخان از قسمتهای مفقود شده بیهقی بهره برده باشد، هیچ خبر قابل توجهی از میمندی

مفول (۶۱۷ به بعد) یکی از علل کمیاب شدن آن کتب بوده است. به هر حال کم دیده می‌شود که نویسندگان تواریخ عمومی از بیهقی و گردیزی بهره برده باشند (الآن کسانی مثل جورجانی و شبانکاره‌ای و تا حدودی هم میرخواند و حافظ ابرو). خلاصه آنکه احتمالاً این دو اثر فارسی در حراسان بوده و بعد از فتنه عز و مفول کمیاب شده. و یا به علل دیگری که بر ما پوشیده است با عدم استقبال مورخین روبرو شده است. بهر حال بی‌خبری از آن برهه و احوال میمندی به حدی بوده که حکیمی چون سنائی غزنوی بردار کردن حسنک را به میمندی نسبت داده است! رك: حدیقه، ص ۵۵۲.

۱۹۲- کامل، جلد ۱۶، ص ۱۸

۱۹۳- رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۲۶۵ و ۲۶۶، هم گردیزی، ص ۴۰۴ و ترکستان‌نامه، ص ۵۹۴.

۱۹۴- باسورث، در تاریخ غزنویان، جلد اول، ص ۹.

۱۹۵- مجمع‌الانساب، ص ۵۲

۱۹۶- پیشین، ص ۷۸

به دست نداده است. بنابراین وقتی که مورّحین تا این حد درباره جرنیات حوادث دهه ۴۲۰ تا ۴۳۰ کم اطلاع بوده باشند، می توان حدس زد که ادبا و افسانه سرایان از چه وصیت نامطلوبی برخوردار بوده اند!

خلاصه کلام آن که، به دلایل فوق الذکر، حوادث مقطعی از سلطنت محمود که عزل و حبس وزیر میمندی هم جزء آن است در پرده ابهام بوده و دسترسی به جرنیات آن مستلزم صرف وقت و اعمال دفتی دل سوزانه بوده است؛ که برای اکثر صاحب نظران هرون ماضی، و حتی محققین معاصر هم مقدور نبوده است. در نتیجه نباید تصور کرد که وقتی صاحب تاریخ سیستان ضمن بیان احوال رستم چند سطر هم درباره فردوسی و شاهنامه تحریر کرده، و به مناسبت حکایت گفته است «وریرش گفت بیاید کشت»، دقیقاً به نام و نشان و هویت «وزیرش» واقف بوده است. یا نظامی عروضی که يك و نیم قرن بعد احوال شاعر را می نوشته است، چنین وهومی بر احوال وزرای محمود داشته، و خواجه بزرگ (= احمدبن حسن میمندی) را آگاهانه به کار برده است.

با این همه، هم تاریخ سیستان از مآخذ بسیار دقیق و ارزشمند ماست، و هم چهار مقاله نظامی علی رغم فتوای بعضی از صاحب نظران که «گفته اند فاقد هرگونه اعتبار تاریخی است»،<sup>۱۱۷</sup> سند نسبه موثقی است. ولی با کمال تأسف بعد از حمله معول کار تاریخ راندن از لونی شده است که باید آن را فاجعه فرهنگی نامید! طرفه آن که اصلی ترین گزارش مربوط به رابطه وزیر و شاعر هم در همان دوره و انفسای انحطاط، و توسط کسانی نوشته شده است که نه هویتشان معلوم است و نه صلاحاً زمان آنها زمان رواج و وفور علم و خبر و عالم صاحب نظر بوده است؛ یعنی نویسندگان مقدمه شاهنامه بایسنقری در نیمه اول قرن نهم، زمانی که هیچ ادیب و شاعر و عالم بزرگی وجود نداشته است. نتیجه هم آن شده که حصرا بایشان رودکی را یکی از شعرای محمودی و معاند فردوسی دانسته، حسن میمندی را هم به علت حمایت سلطان از شاعرا مقتول بر دست محمود

کرده اند، بدینگونه که:

«چون ابیاتی را که فردوسی به ایاز داده بود ظاهر گردید، سلطان بغایت متغیر شد و بدان جماعت که خیانت به فردوسی کرده بودند غضب بسیار نمود و حسن میمندی را به خطاب عنیف مخاطب داشت، بلکه نام آن بدفرجام را بر جریده اصوات برنگاشت(۱):»

چو فردوسی آن مرد والا گهر  
غمین شد ز میمندی بی هنر  
اذیت بسی زان فرو مایه دید  
وزو بی سبب رنج و حرمان کشید  
طبیعت مکافات آغار کرد  
سرش با دم تیغ انباز کرد(۱) ۱۹۸

مناسفانه اغلب اروپائیان هم اباطیل مقدمه بایسنقری را پذیرفته و شناختشان را از ردگی شاعر بزرگ حماسه سرای ما بر مبنای همان اطلاعات نادرست شکل داده اند. بگونه ای که در اکثر روایات و اشعار بزرگان مغرب زمین درباره فردوسی، حسن میمندی يك معاند و دشمن درجه يك شاعر معرفی شده است، تا حدی که گونی محمود خود هیچ تفسیر نداشته و همه گناه برگردن خواحه بزرگ حسن بوده است! ۱۹۹ دولتشاه سمرقندی نیز متقابلاً اراجیفی بهم بافته است که نه

۱۹۸- راک مقدمه شاهنامه بایسنقری، که در ابتدای اکثر شاهنامه های خطی و چاپی هست، من جمله، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶ ص ۱۴.

۱۹۹- مثلاً بعضی ابیات منظومه «مردوسی در تبعید» از شاعر انگلیسی، ادمندگاس چین است: .. زیرا حسن (احمدبن حسن) آن دبو سیاه، گوش محمود را گرفت و نه ترمی گفت: بگذار به جای زر سیم بسنجند و در کیسه ها بنهند

و حسن در عزیمت چون شنید که دشمن او  
...شاهانه نشسته است،

سر در گوش محمود نهاد و آتش حشم او را که خاکستر گرفته بود برانگیخت .. (و محمود) دلسوخته به  
دربار بازگشت

و حشم او دامن حسن خیانتکار را گرفت

.....

حسن را همانشب کشتند(۱) و از آن همه روی که،  
دست های بوریه اسای او از نوانگر و درویش دزدیده بود،  
سلطان فرمان داد تا چندان که بابد برای فردوسی ببرند  
(صفحات ۲۵ و ۲۵ و ۴۰) که تماماً متأثر از مقدمه بایسنقری است.

حقیقت دارد و نه واقعیت، در حالی که اظهارات مقدمه نویسان اگر واقعیت نداشته باشد لااقل بونی از حقیقت برده است، یعنی بالأخره پذیرفتنی است که میمندی دوست شاعر نبوده و شاید به خاطر مدح فردوسی از اسفراینی، یا بیگانگی میمندی با عرق ملی ایرانی، اندک نفرتی هم از شاعر حماسه سرای ایران داشته است. اما دوستی و حمایت او از شاعر، بگونه ای که حتی «مربی فردوسی هم هنگام سرودن شاهنامه میمندی بوده باشد»<sup>۲۰۰</sup> - از آن ژاهاست که هیچ... نخاید. و به قول بیهقی «... بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب پر ایشان خوانند، اما دانایان از ایشان فرا نستانند».

### جمع آنچه گذشت

با توجه به همه اخبار درست و نادرست آنچه به عنوان جان کلام می توان گفت این است که:

احمد بن حسن میمندی دومین وزیر سلطان محمود غزنوی، از سال ۴۰۱ هجری که مصادف با اتمام شاهنامه و هم عزل و حبس دوست و حامی فردوسی یعنی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی بود تا سال ۴۰۴، که مرگ اسفراینی روی داد، عملاً و رارت داشت بی آنکه رسماً خواجه بزرگ یا وزیر خوانده شود. از آن پس هم به مدت دوازده سال یعنی تا سال ۴۱۶ وزارت کرد، و این ایام مصادف بود با پریشان حالی و آوارگی و مرگ شاعر حماسه سرای ایران. هیچ دلیل قانع کننده و سند موثقی هم در دست نیست که وی را دوست و حامی، و یا شفیع فردوسی به نزد محمود نشان دهد. تفاوت شخصیت و منش و تعلقات خاطر وی با وزیر اسفراینی هم - که مسلماً دوست و حامی شاعر بوده است - مارا وا می دارد که بپذیریم: «میمندی نمی توانسته است دوست و حامی حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر حماسه سرای ایران باشد». چرا که او نه عرق ملی و فرهنگی ایرانی داشت و نه جز جاه و زر و حسادت و رقابت ملکه نفسی، در حالی که شاعر ما شرف و غرور و تعلق خاطر به ایران و زبان فارسی را بیش از حد متعارف دارا



بوده است. عدم توجه و مدح و ستایش شاعر از وی هم، علی‌رغم حداقل ده سال هم‌عصری و همزیستی، دلیل بارزی بر عدم دوستی این دو تواند بود.

متقابلاً هیچ سند و مدرک موثقی هم در دست نیست که نشان دهد دشمن اصلی شاعر و مخرب رابطهٔ حسنهٔ وی با سلطان محمود غزنوی تنها میمندی بوده است. آنچه هم که در کتب قرون گذشته دربارهٔ او و رابطهٔ اش با فردوسی آمده بیشتر مبتنی بر توهم و تخیل بوده است، و نه تحقیق و تجسس.

اما اگر بخواهیم بالأخره نظر یکی از دو گروه مدعی دوستی میمندی با فردوسی (مثل نظامی و دولت‌شاه سمرقندی) و یا دشمنی او با شاعر را (مثل صاحب تاریخ سیستان و نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری) بر نظر دیگری ترجیح دهیم، شایسته است که حق را به جانب دستهٔ دوم بدهیم، و میمندی را معاند و مخالف شاعر حماسه‌سرای ایران بدانیم و نه دوست حامی او. قضاوت بیش از این هم به عهدهٔ اساتید و صاحب نظرانی است که یا خود اطلاعات بیشتری دربارهٔ وزیر و شاعر فراهم آورده‌اند،<sup>۲۰۱</sup> و یا به استناد آنچه در این گفتار در دسترس آنها قرار داده شد به صدور رأی نهایی مبادرت ورزند.

پایان

پائیز ۱۳۶۹

۲۰۱- تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تنها استاد دکتر غلامحسین بوسمی معرفی جامع و عالمانه‌ای به عمل آورده‌اند، که البته بسیار موجز است و همه ابعاد شخصیت میمندی را نمایانده‌اند، اما چون عرض استاد بررسی احوال وریر برای توضیح رابطهٔ او با فردوسی بوده است، نگاه ایشان با دید ما متفاوت است. برای اطلاع از مقالهٔ ایشان رک: کاغذ زر، ص ۲۵ تا ۵۱.



## منابع و مأخذ

- آثار الباقیه..... سردی، روحان، ترجمه از - سرانست؛ اکثر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳
- آثار البلاد و اخبار العباد، قزوینی؛ زکریا، ترجمه شرفکنند؛ مبداءرجس، تهران، خمس، ۱۳۶۶
- آثار الوزراء، عمیلی؛ سبب السیر، تصحیح حبیبی رموز (محدث)؛ مبداءرجس، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴
- آداب الحرب والشجاعه، مبارکشاه مخرمندتیر، محمد، تصحیح بهمنی حواصی، تهران، اطلاعات، ۱۳۴۶
- احسن التقاسیم..... مفیدسی؛ ابو عبدالله....، ترجمه منزوی؛ عینقی، تهران، مؤلفان و...، ۱۳۶۱
- اسرار التوحید...، منور؛ محمد، تصحیح سعیدی کدکنی؛ محمدرضا، تهران، آگه، ۱۳۶۶
- اسرار نامه، عطار؛ شیخ فریدالدین، تصحیح گوهرین؛ مبداءرجس، تهران، روار، ۱۳۶۱
- الکامل فی التاریخ - کامل
- الفهرست (کتاب الفهرست)، ابن ندیم (لندیم)؛ محمدا بن اسحق، ترجمه سجدت محمدزین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶
- الهی نامه، عطار؛ شیخ فریدالدین، تصحیح روحانی؛ فواد، تهران، زوار، ۱۳۵۹
- بخارا، فرای؛ ریچارد، ترجمه محمودی؛ محمود، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵
- بدایع الوقایع، واصفی؛ زین الدین محمود، تصحیح بلدریغ؛ نگارنده، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹
- برگزیده اشعار خاقانی، به کوشش سجادی؛ ضیاءالدین، تهران، جیبی، ۱۳۵۶
- بهارستان، جامی؛ عبدالرحمن، تصحیح حاکمی؛ اسماعیل، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۷
- بیست مقاله قزوینی، قزوینی؛ علامه محمد، به کوشش پورد اوود، تهران، شرق، ۱۳۳۲

- پژوهشی در تاریخ هزاره ها، یزدانی؛ حسین علی، تهران، مهتاب، ۱۳۶۸
- تاریخ ادبیات ایران، براون؛ ادوارد، (الفردوسی تا سعدی) ترجمه محتبائی؛ فتح الله، تهران، جیبی، ۱۳۴۲.
- تاریخ ادبیات در ایران، صفا؛ ذبیح الله، تهران، فردوس، ۱۳۶۶
- تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب؛ عبدالحسین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲
- تاریخ بخارا، ارسحی؛ یوبکر محمد بن حفص، ترجمه... تلخیص...، تصحیح مدرس رضوی؛ سید محمد بنی، تهران، نوس، ۱۳۶۳
- تاریخ بیهق، بیهقی؛ ابوالحسن علی بن زید، تصحیح بهمنیار؛ احمد، تهران، فروغی، ۱۳۱۷
- تاریخ بیهقی، بیهقی؛ خواجه ابوالفضل محمد بن حسین دبیر، تصحیح فیاص؛ علی اکبر، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶
- تاریخ جهانگشا، جوینی، عظاملک، تصحیح فزونی؛ علامه محمد، تهران، بامداد.
- تاریخ سیستان،؟، به تصحیح بهار؛ محمدتقی ملک الشعراء، تهران، کلاله حاور، ۱۳۶۶
- تاریخ غزنویان، با سورت؛ ادموند...، ترجمه انوشه؛ حسن، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲
- تاریخ گردیزی، گردیزی؛ ابوسعید عبدالحی، تصحیح حبیبی؛ عبدالحی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- تاریخ گزیده، مستوفی؛ حمدالله، به تصحیح نوائی؛ عبدالحسین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴
- تاریخ مردم ایران، زرین کوب؛ عبدالحسین، جلد ۲، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷
- تاریخ نگارستان، غفاری؛ قاضی احمد، تصحیح مدرس گیلانی؛ مرتضی، تهران، حافظ، ۱۳۰۴ قمری
- تاریخ یمنی، عتبی، ترجمه جرفادقانی، تصحیح شعار؛ جعفر، تهران، بنگاه ترجمه...، ۱۳۵۷
- تذکره الشعراء، دولت شاه سمرقندی، تصحیح براون؛ ادوارد، و عباسی؛ محمد، تهران، بارانی، ۱۳۵۷
- ترکستان نامه، بارتولد؛ و. و، ترجمه کشاورز؛ کریم، جلد ۲ و ۱، تهران، آگاہ، ۱۳۶۶
- جامع التواریخ، رشیدالدین فصل الله، به سعی آتس؛ احمد، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲
- جوامع الحکایات، عوفی، جلد اول از جزء سوم، تصحیح مصفا کریمی؛ امیربانو، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲
- جوامع الحکایات، عوفی، جلد دوم از جزء سوم، تصحیح مصفا کریمی؛ امیربانو، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۳
- جوامع الحکایات، عوفی، جلد اول از جزء دوم، تصحیح مصفا کریمی؛ امیربانو، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹

- جوامع الحکایات، عوفی، جلد دوم از جریه دوم، تصحیح مصدا کریمی؛ امیربانو، تهران، مطالعات و...، ۱۳۶۲
- چند مقاله تاریخی و ادبی، فلسفی؛ نصرالله، تهران، وحید، ۸-۱۳۴۷
- چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی؛ احمد، تصحیح قزوینی؛ علامه محمد، تهران، اشراقی،
- حالات و سخنان ابوسعید...، بن ابی سعید ابوروح؛ جمال الدین، تصحیح طیفی کدکسی؛ محمدرضا، تهران، آگاہ، ۱۳۶۷
- حبیب السیر، خواندمیر، تهران، ح.م.
- حدیقه...، سنائی غزنوی؛ یونسجد...، تصحیح سبیس رضوی، محمدنقی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹
- حماسه ملی ایران، مددک؛ نودور، ترجمه علوی؛ بزرگ، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷
- دیوان عنصری، تصحیح دبیرساقی؛ محمد، تهران، سنائی، ۱۳۴۲
- دیوان منوچهری، تصحیح دبیرساقی؛ محمد، تهران، روان، ۱۳۶۳
- راحة الصدور...، راوندی؛ محمدبن علی...، تصحیح آق...؛ محمد، و مینوی؛ مجتبی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- روضة الصفا، میرخواند، نه کوشش مشکور؛ محمدجواد، تهران، ح.م، ۱۳۵۱
- سبک شناسی، بهار؛ محمدتقی ملک الشعراء، تهران، کتابهای پرستو، ۱۳۵۵
- سیاست نامه، نظام الملک؛ خواجه حسن بن اسحق، به تصحیح قزوینی و مدرسی؛ مرضی، تهران، زوار، ۱۳۵۷
- شاهنامه، فردوسی، به تصحیح ژول مول، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۶۳
- شاهنامه، فردوسی، به تصحیح خالقی مطلق؛ جلال، آمریکا.
- شاهنامه، فردوسی (تصحیح جمعی) جلد اول، برتلس، مسکو، ۱۹۶۶
- شاهنامه، فردوسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۶
- شکوه شمس، شیمیل؛ آن ماری، ترجمه لاهوتی؛ حسن، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷
- ضحاک ماردوش، سعیدی سیرجانی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۸
- طبقات ناصری، جوزجانی؛ قاضی منهاج السراج، تصحیح حبیبی؛ عبدالحی، تهران، دنیا کتاب، ۱۳۶۳
- فرخی سیستانی، یوسفی؛ غلامحسین، مشهد، داستان، ۱۳۴۱
- فردوسی نامه (مجموعه مقاله از بهار) نه کوشش گلین؛ محمد، تهران، مرکز نشر سپهر، ۱۳۴۵
- فردوسی و شاهنامه او، یغمایی؛ حس، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۹
- فردوسی و شعر او، مینوی؛ مجتبی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶

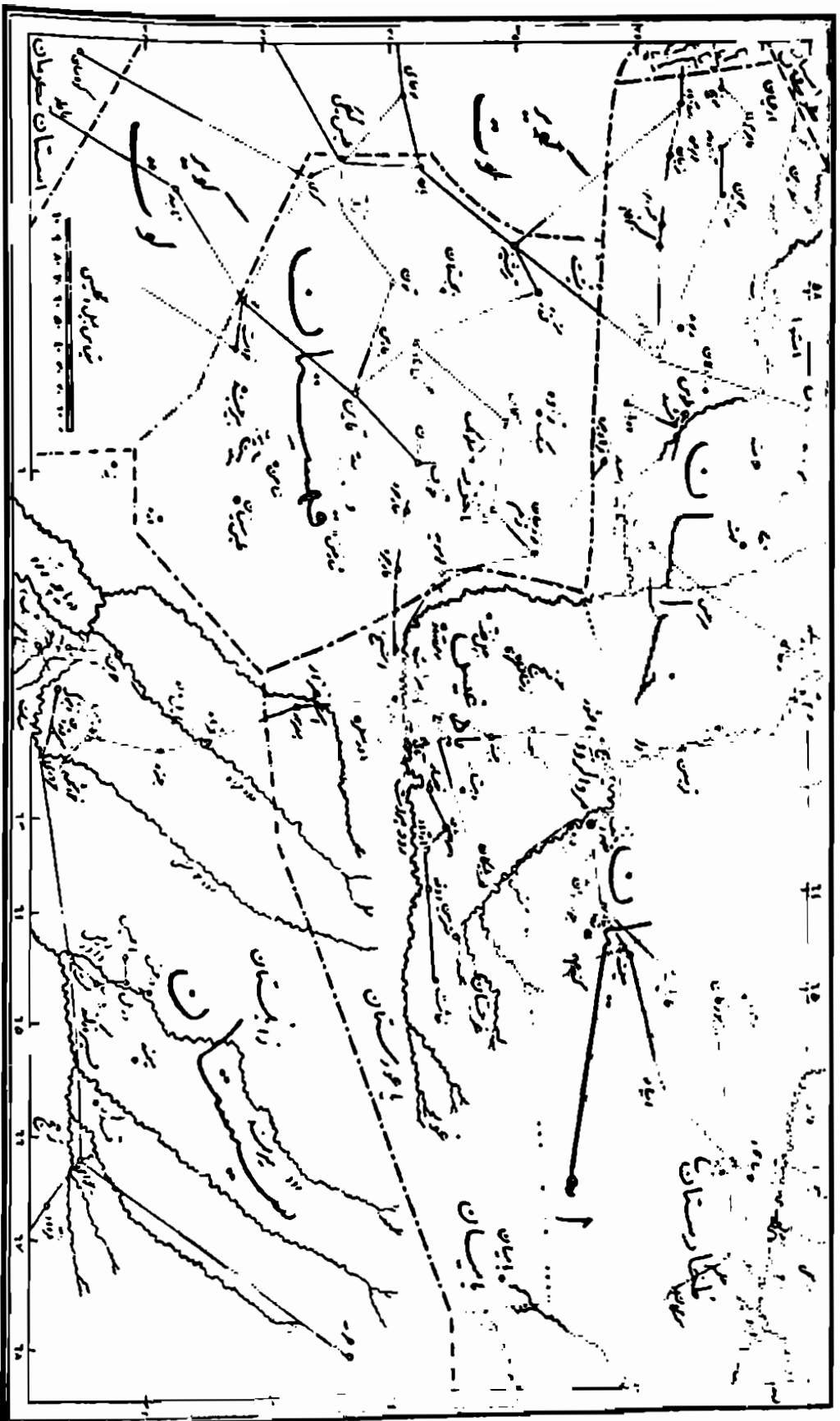
- فردوسی در تبعید، گاس؛ ادموند، ترجمه امیرن؛ منوچهر، تهران، بوس، ۱۳۶۱
- فرهنگ شاهنامه، رضاراده شفق، تهران، مجمع ناشر کتاب، ۱۳۲۰
- فرهنگ معین، دکتر محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲
- قابوسنامه، کیکاووس بن اسکندر؛ عنصرالمعالی... بن قابوس، به تصحیح یوسفی؛ غلامحسین، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴
- کاغذزر (مجموعه معاصر)، یوسفی؛ غلامحسین، تهران، بزدن، ۱۳۶۳
- کامل (کامل فی الترویج الاسلامی والایران)، بن امیر؛ عزالدین علی، جلد ۹، ترجمه حالت؛ ابوالحسن، تهران، علی اکبر علمی.
- کامل...، بن امیر، جلد ۱۴، ترجمه حبیبی؛ عباس، تصحیح تراقی، تهران، علمی (کتاب ایران)، ۱۳۵۰
- کامل...، بن امیر، جلد ۱۵، ترجمه حبیبی، تصحیح...، صری، تهران، علمی (کتاب ایران)، ۱۳۵۱
- کامل...، اس لیس، جلد ۱۶، ترجمه هاشمی حنری، تهران، علمی (کتاب ایران)، ۱۳۵۱
- کلبه و دمنه، نصرانی منشی؛ ابوالمناسی، تصحیح مینوی؛ مجتبی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۲
- گزیده جوامع الحکایات، عوفی، به کوشش سعاده جعفر، تهران، انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳
- لباب الالباب، عوفی؛ سیدالدین، تصحیح بیرون، فروزی، نفیسی، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۵
- لطائف الطوائف، صبی؛ حرالدین علی، به تصحیح گنجش معنی؛ احمد، تهران، افان، ۱۳۶۲
- مجالس النفائس، علیشیربازی، میرنظام...، به سعی حکمت؛ علی اصغر، خیران، منوچهری، ۱۳۶۳
- مجمل التواریخ والقصص،؟، تصحیح بهار محمد نفی ملک الشعراء، تهران، کلاسه خاور، ۱۳۱۱
- مجمع الانساب، سید... ره ای، محمد بن علی، تصحیح محدث؛ میر هاشم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳
- نامواره محمود افشار (مجموعه معاصر)، به کوشش اصهباسی؛ کریم، تهران، ۱۳۶۴
- نور و ظلمت در تاریخ و ادبیات ایران، ی. رند؛ فحایی، ترجمه سیدپور پیرانفر، تهران، پیام، ۱۳۵۰
- مجلات و ماهنامه‌ها و نشریات:
- مجله مورس و پرورس، تهران.
- مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد.
- مجله روزگار نو، تهران.

- مجله فرهنگ خراسان، مشهد.
- مجله کاوه، بهران.
- مجله یادگار، تهران.
- مجله یغما، تهران.
- مجله ایران شناسی، آمریکا.









جغرافیای تاریخی استان قزوین و حراسان و قسمتی از استان  
 برگرفته از کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت سرزمینی».





## فهرست نامهای اشخاص

آ

۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷،

۱۶۲، ۲۲۲

ابوالحسن سیاری (دولتمرد غزنوی)، ۲۵۸

ابوالحسن سیمجور (محمد بن ابراهیم)، ۳۶، ۴۹،

۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۵، ۶۶

ابوالفوارس بن عضدالدوله، ۵۳

ابوالحسن عقیلی (ندیم غزنوی)، ۲۴۲، ۲۵۸،

۲۶۲

ابوالعباس قصاب آملی (عارف)، ۱۳۶

ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه، ۱۳۲،

۱۳۳-۶، ۲۲۳

ابوالقاسم کتیر (دولتمرد غزنوی)، ۲۶۲، ۲۶۹،

۲-۲۷۰

ابوالقاسم گرگانی (گرگانی؟)، ۱۴۰

ابوالقاسم محمد بن الفضل اسفراینی، ۲۱۷

ابوبکر اسحق محمدشاد کرمانی، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰،

ابوبکر چغانی، ۲۴، ۳۱

ابوبکر (خلیفه)، ۲۶، ۱۱۹

ابوریحان بیرونی، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۹۶-۱۱۴،

آسیفتکین (= سالار غازی، نیز، ب: مهترگردن

فراز)، ۶۳

آلتکین (بنیان‌گذار دودمان غزنوی)، ۳۲، ۳۶،

۳۷، ۴۳، ۵۸

آلتکین (سپه‌سالار خوارزم)، ۲۳۱

آلتون‌ناش خوارزمشاه، ۹۸، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۶،

۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳ شروع خوارزمشاهی،

۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱

الف

ابراهیم ... غزنوی، ۱۹۷

ابن اثیر جزری، عزالدین علی (مورخ)، ۱۹، ۲۹ نام

برادرش، ۳۱، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۱۵۴ نام

برادرش، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶

ابن اسفندیار (مورخ)، ۱۵۱

ابن بابا قاشانی (قاشانی)، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸

ابن خلکان، ۱۴۵

ابن سینا، ابوعلی سینا، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۹۶،

- ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷،  
 ۱۶۲، ۲۲۱-۲، ۲۲۴ تا چند صفحه بعد  
 ابوسعید ابی الخیر میهنه‌ای، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۱۱۴،  
 ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۵  
 ابوسعید شیبی، ۵۲  
 ابوسهل مسیحی، ۱۳۲  
 ابوعلی چغانی، ۲۲، ۳۱، ۳۳-۶، ۴۲، ۵۶، ۵۷،  
 ۱۸۱  
 ابوعلی دامغانی (بنگرید به خانواده عبدالرزاق)، ۵۹  
 ابوعلی سیمجور، ۴۹، ۵۲، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۸،  
 ۷۵، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰  
 ابو عمران سیمجور، ۳۶  
 ابومنصور اسفتکین (؟ بنگرید به مهتر گردن فراز)،  
 ۶۲  
 ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی (نیز بنگرید به  
 خانواده ابومنصور)، ۲۴، ۳۱، ۳۶، ۳۷، در  
 اکثر صفحات گفتار دوم ۴۱ تا ۷۷، ۲۳ شرح  
 حال، ۸-۴۶، ۵۵-۸، ۵۹ مرگش، ۶۵،  
 ۷۲-۶۸، ۷۶، ۱۶۷، ۱۷۶ پهلوان دهقان نژاد،  
 ۱۸۱، ۱۹۸  
 ابومنصور معمری (وزیر ابومنصور عبدالرزاق)، ۵۶  
 ابونصر عراق، ۱۳۲  
 ابی حنیفه (ابوحنیفه امام)، ۱۲۹  
 احمد بن عبدالرزاق (برادر ابومنصور)، ۷۰، ۷۱  
 احمد نیالتکین (ناپسری سلطان محمود)، ۲۶۶،  
 ۲۶۷  
 اخوان ثالث، مهدی (م-امید)، ۱۱  
 ادمندگاس (انگلیسی)، ۲۷۹
- ارجاسب، ۸۸  
 ارسلان اصم (قرخانی، برادر ایلک)، ۱۵۹، ۲۳۷  
 ارسلان جاذب (دلاور سپهدار طوس)، ۱۰، ۱۱،  
 ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۲  
 ۱۶۷، ۱۶۸، در اکثر صفحات گفتار چهارم  
 ۱۷۳ تا ۲۰۰ که صفحات مهمتر آن بدین شرح  
 است ۱۷۵ ستایش او در دیباچه شاهنامه،  
 ۱۷۶ با ابهام شیر (= ارسلان)، ۱۷۷، ۱۸۳  
 مخالفتش با ورود ترکمانان به ایران، ۱۸۴  
 مرگش، ۲۰۰ سلامت جسدش، ۲۲۹، ۲۳۰،  
 ۲۳۳، ۲۴۰-۲، ۲۴۵، ۲۵۷  
 ازرقی (شاعر)، ۱۴۰  
 استاد عبدالملک (نیشابوری)، ۲۱۴  
 اسرائیل بن سلجوق، ۱۸۲  
 اسفتکین (؟ بنگرید به مهتر گردن فراز)، ۶۲، ۶۳  
 اسفراینی، ابوالعباس فضل بن احمد، ۲۰، ۲۶،  
 ۸۹ آغاز وزارت، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰،  
 ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷،  
 ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۶۸ رابطه اش با  
 فردوسی، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۸،  
 ۲۰۳، ۲۰۶ وزارتش، ۱۰-۲۰۷ عزلش، ۲۱۱  
 چگونگی وزارت، ۲۱۲ مرگش، ۲۱۳،  
 ۱۷-۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۸۰  
 اسکافی (دیبر)، ۱۶۳  
 اسماعیل (بن نوح بن منصور سامانی) متصر، ۹۸،  
 ۹۹، ۱۰۰ شعرش برای محمود.  
 اسماعیل بن سبکتکین غزنوی، ۹۱، ۱۷۸  
 اسماعیل بن سامانی — امیر اسماعیل سامانی.

- اسفندیار (روین تن)، ۸۷  
 اسکندر، سکندر (مقلوبی)، ۱۹۶  
 اسماعیلیک (برادر زن قشیری)، ۲۶۶  
 اسماعیل وراق، ۱۲۰  
 افراسیاب (توراتی)، ۱۴۲، ۲۵۳  
 اقبال آشتیانی، عباس، ۱۹۷  
 الطایع (خلیفه عباسی پیش از القادر)، ۹۴  
 القادر بالله (خلیفه عباسی ۲۸۳-۲۲۴)، ۲۰، ۳۰، ۸۴، ۹۳-۵، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۴-۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۵۹  
 امام الحرمین جوینی، ۱۴۵  
 امام محمد غزالی، ۲۳، ۲۸  
 امیر اسماعیل سامانی (۲۸۷-۲۹۵)، ۳۶  
 امیر خلف ابن بانو، صفاری، ۹۷، ۹۹، ۱۲۶، ۱۳۳  
 امیر عبدالرزاق طوسی (؟ راوی احوال فردوسی)، ۶۰، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۵۳  
 امیر علیشیر نوائی، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۳۵  
 امیرک طوسی، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۷۶  
 امیر محمد (فرزند سلطان محمود غزنوی)، ۱۴۸  
 القاب، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۴۱، ۲۶۶  
 امیر معزی (شاعر)، ۶۰، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۵۳  
 امیر نصرین احمد سامانی (۳۰۱ تا ۳۲۲)، ۲۴، ۳۰-۳۴، ۴۲، ۵۶، ۵۷، ۷۲، ۱۳۳، ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 امیر نصر (برادر سلطان محمود غزنوی)، ۸۹، ۹۴  
 شروع سپه سالاری، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۹
- ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸  
 ۱۷۴، ۱۷۵ ستایش او در شاهنامه، ۱۷۶  
 ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰  
 ۲۷۴  
 البنداری اصفهانی (مترجم شاهنامه به عربی)، ۲۹، ۱۵۴  
 ایاز (غلام محبوب سلطان محمود، نجم الدین یا ارمساق)، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹ در آثار عطاء، ۱۹۷، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۷۹  
 ایلک خان (نصر، قراخانی - ایلک ماضی)، ۹۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۰ مرگ، ۱۳۱، ۲۲۲  
 ایلنگو (غلام ابوعلی سیمجور)، ۸۶  
 انوری، ۲۹
- ب  
 بارتولد، و. و، ۷۲، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۴، ۱۸۹  
 ۱۹۴، ۲۵۱  
 باسورث، ادموند، ۱۹، ۲۰۸  
 بایزید بظامی، ۲۳  
 بایسقر میرزا (تیموری)، ۱۵۶، ۱۶۱  
 بوالفتح بستی (شاعر و دولتمرد غزنوی)، ۱۲۹  
 بوالفتح بستی (دولتمرد غزنوی)، ۲۶۴  
 بوالقاسم (قواد)، ۱۲۶  
 بو لمظفر برعشی (وزیر سامانی)، ۱۲۶  
 براوون، ادوارد، ۱۵۹، ۲۷۳، ۲۷۶  
 بفراخان (اولین خان قراخانی)، ۶۴، ۸۴، ۸۵  
 (؟)، ۱۸۱  
 بگنغدی (سالار غلامان غزنوی)، ۲۵۷

۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۲۳،  
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۴،  
 ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹،  
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۰

پ

پسران میمندی، ۲۱۸  
 پسران و دختران اسفراینی، ۲۱۸  
 پیامبر اسلام (ص)، ۱۹۹  
 پیر بوالفضل سرخسی (عارف)، ۱۳۶

ت

تاج الدین سبکی، ۱۴۵  
 تارودی (از عبدالرزاقیها)، ۶۰  
 تاش (غلام سردار غزنوی)، ۲۵، ۳۲، ۴۳، ۴۸،  
 ۴۹، ۵۵-۵۰، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴  
 تاهرتی (مصری)، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۳  
 تقی زاده، سیدحسن، ۳۲، ۶۲، ۶۳، ۷۱، ۱۱۰،  
 ۱۱۱، ۱۷۷، ۲۷۳، ۲۷۴  
 تورنبرگ، ۷۱  
 تیمورلنگ، ۲۷، ۳۰، ۱۵۵، ۱۸۲، ۱۹۴

ث

ثعالبی، ۳۱

ج

جامی، عبدالرحمن، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۰،  
 ۱۶۱، ۱۶۹، ۲۵۵

بگوزن (غلام سردار غزنوی)، ۲۵، ۳۲، ۶۴،  
 ۹۱، ۹۳

بلعمی بزرگ (وزیر امیرنصر سامانی)، ۲۴، ۳۱،  
 ۳۲، ۳۴، ۴۲، ۷۲

بلعمی کوچک (وزیر سامانی و مترجم طبری)،  
 ۲۱۱، ۷۲

بلغاتگین حاجب (غزنوی)، ۲۵۷

بوالحسن (؟)، ۲۱۸

بوالحسن گرجی (دولتمرد غزنوی)، ۱۴۵

بویکر حبیبی (فقیه - غزنوی)، ۱۴۵، ۲۴۱،  
 ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۶۳ باپسرش، ۲۶۴

بودکف (در شاهنامه)، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۶۷

بودرجمهر (= بزرگمهر)، ۲۵۱

بوسهل حمدوی (وزیر و دولتمرد غزنوی)، ۲۵۸

بوسهل زوزنی (دولتمرد غزنوی)، ۲۶۵

بوصادق تبانی (روحانی غزنوی)، ۱۴۵

بُندار: ازی (شاعر)، ۱۶۷

بونصر مشکان (رئیس دیوان رسالت غزنوی)،  
 ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۲۷

۳۲-۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹ رابطه اش با

میمندی، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳ تا چند صفحه

بعبد، ۲۵۶-۸، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۸،

۲-۲۷۰، ۲۷۷

بهار، ملک الشعراء، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۵،

۷۶، ۱۱۰، ۱۷۷، ۲۱۱، ۲۷۱

بهرام (دولتمرد غزنوی)، ۲۵۲

بیسقی، بوالفضل، ۸، ۲۸، ۸۶، ۸۸، ۱۱۲،

۱۱۶، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۸،



- جعفر تکین (قرآخانی - برادر ابلک نصر)، ۱۱۳  
 جم (جمشید)، ۱۰۸  
 جمشید (پادشاه کیانی)، ۴۶  
 جنید (بغدادی)، ۲۳  
 جوزجانی، قاضی منهاج السراج، ۲۰۵، ۲۷۲، ۲۷۵  
 جیپال هندی، ۹۸  
 جیهانی بزرگ (وزیر امیر نصر سامانی)، ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۴۲، ۷۲
- ج**  
 چنگی (عامل غزنوی)، ۲۵۲  
 چنگیز خان مغول، ۲۷، ۲۹، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۴
- ح**  
 حاتم طائی، ۱۳۹  
 حاجب ارسلان جاذب، ۱۹۱  
 حاجب، علی قریب (امیر علی خورشاوند)، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱  
 ۲۵۷  
 حاج خلیفه، ۱۴۵  
 حافظ، ۸۱، ۱۵۶  
 حافظ ابرو، ۲۷۷  
 حجاج (بن یوسف)، ۱۸۸  
 حرّه تختلی (خواهر سلطان محمود غزنوی)، ۲۴۰  
 حرّه کالجی (خواهر سلطان محمود)، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱  
 حسن صباح، ۲۴، ۲۸
- حنک «میکال یا میکالی» وزیر، ۱۳۰، ۱۴۳  
 ۱۴۲، ۱۴۶-۵۰، ۱۸۰، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۰۹  
 ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۱-۳، ۲۴۶، ۲۴۷  
 ۲۵۲، ۲۵۶ وزارت، ۲۵۸ شرح حال، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۷۷  
 حسن میمندی (پدر احمد بن حسن میمندی وزیر)، ۲۰۴  
 حلاج، ۲۳، ۸۱  
 حمدالله مستوفی، ۱۷، ۲۹، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۴  
 ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳  
 ۱۷۲، ۲۱۱، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۵  
 حمویه (سپاه سالار امیر نصر سامانی)، ۲۴  
 حمید طائی (قحطبه)، ۵۶  
 حمی بن قتیب (= حمی قتیبه، حسین قتیب)، ۶۲، ۶۸، ۱۶۶، ۱۶۷  
 حیدر (علی (ع))، ۲۲، ۱۶۷، ۱۶۸
- خ**  
 خاتون ارسلان اصم، ۱۵۹  
 خاقانی، ۲۹، ۲۶۶، ۲۶۷  
 خالقی مطلق، جلال، ۴۱، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۸  
 ۶۹-۷۱، ۷۳-۷، ۱۷۷  
 خانواده عبدالرزاق، ۷۵، ۷۶، در اکثر صفحات  
 گفتار دوم ۴۱ تا ۷۷ - نیز بنگرید به نامهای  
 منصورین محمد بن عبدالرزاق و عبدالله ...  
 (پسران عبدالرزاق)، احمد و رابع  
 (برادرانش)، عیال عبدالرزاق، مسافر  
 عبدالرزاق، و یوحنا ترسا، طیبیش، ابوعلی

- دامغانی؛ پیشگارش، ابومنصور معمری؛  
وزیرش، و نیز مهتر گردن فراز.  
خرقانی، ۲۳  
خسرو پرویز، ۱۱۸  
خلف بن بانو — امیر خلف  
خواجه عبدالله انصاری، ۲۳  
خواتدمیر، ۲۷۵، ۱۶۱، ۱۶۰  
خیام، ۸۱، ۲۸
- د  
داوود میمندی (پسر میمندی)، ۲۱۸  
دختر ارسلان جاذب، ۱۹۳  
دختر اسفراینی، ۲۱۸، ۲۱۷  
دقیقی، ۲۳، ۲۷، ۴۱، ۴۲، ۷۲، ۸۷، ۸۸، ۱۰۶  
نقل ایاتش در شاهنامه.  
دولت‌شاه سمرقندی، ۱۷، ۱۸، ۹۵، ۱۳۸، ۱۵۷،  
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۹،  
۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۷۳، ۲۷۹،  
۲۸۱  
دهقان بلخی (ابواسحق محمد بن حسین)، ۱۲۳،  
۱۲۴، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴
- ر  
رافع بن عبدالرزاق، ۷۰، ۷۱ (بنگرید به خانواده  
عبدالرزاق)  
راوندی (مورخ)، ۱۸۸، ۱۸۹  
رستم، ۸۷، ۹۷، ۹۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۷،  
۱۶۳، ۱۶۵، ۲۲۰، ۲۷۸
- رستم فرخزاد، ۲۶، ۱۱۹، ۱۲۴  
رشیدالدین فضل‌الله، ۲۷۵  
رکن‌الدوله دیلمی (حسن)، ۲۵، ۵۰، ۵۷، ۵۸  
رودکی (ابوجعفر)، ۲۳، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۳،  
۷۲، ۹۶، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۷۲، ۲۷۸  
دیو، چارلز، ۱۶۰
- ز  
زرین کوب، عبدالحسین، ۷۲، ۱۵۱  
زکریا قزوینی، ۲۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۴
- ژ  
ژول مول، ۴۳، ۶۱، ۱۷۶، ۲۱۵
- س  
سارخ، ساروخ، ساروق (دولت‌مرد غزنوی)، ۲۴۴،  
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹  
سالار غازی (آسیفتکین)، ۱۸۳، ۱۸۴  
سام نریمان، ۹۹  
سباشی تکین (سردار قراخانی)، ۱۱۳، ۱۱۴  
سبکتکین غزنوی، ۱۹، ۲۵، ۳۲، ۳۶، ۶۴، ۶۷،  
۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰ ناصرالدین، ۹۱ مرگ،  
۱۰۴، ۱۷۵ ناصرالدین، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۰۵،  
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۷۷  
سعد وقاص، ۱۱۸  
سعدی، ۸۱، ۲۷۴  
سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۱)، ۲۷، ۲۸  
سلطان محمود، ابوالقاسم، یمین‌الدوله غزنوی،

سمانی، ۳۱	۱۰، ۱۱، ۱۸، ۱۹ تاریخ ولادت، ۲۰، ۲۵
سنائی غزنوی، ۲۸، ۲۷۷	۲۷، ۲۹، ۳۰، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸
سوری ابن معتر (حمید خراسان)، ۵۹	۷۵، در اکثر صفحات گفتار سوم ۸۱-۱۶۹
سهیلی خوانساری، احمد، ۱۹۷	صفحات مهمتر ۸۳ ابوالقاسم، ۸۴ ورودش
سیاوش، ۹۶، ۱۹۷	به خراسان و یافتن لقب سیف الدوله، ۸۷
سیده (زن فخرالدوله و مادر مجدالدوله)، ۱۳۱	سیف الدوله، ۸۸ شروع سپه سالاری در
ش	خراسان تا ص ۹۲ و ۹۱ آغاز سلطنت، ۹۲
شارمحمد (غرجستانی)، ۱۳۲	(فریلدون زمانه)، ۹۵ یمین الدوله، ۹۶، ۹۷ از
شاملو، احمد، ۲۱	تاجگذاری تا سال ۳۹۴، ۱۰۱، آغاز رابطه با
شاه جهان (امیر بخارا-امیر سامانی)، ۳۸	فردوسی، ۱۰۲ شاه جهان، ۱۰۷، ۱۰۸
شبانکاره ای (مورخ)، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷	محمود شاه، ۱۱۸ شروع رنجیدگی شاعر از
شبللی، ۲۳	ار، ۱۱۹ بنده سی هنرا، ۱۳۰ نظام الدین،
شفر، شارل، ۱۶۰	۱۳۸ حکایات عرضه شاهنامه، ۱۴۸ اضافه
شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۲۹، ۱۳۵، ۲۳۷	لقب، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۳ در آثار عطار، ۱۶۹
شهریارین شرین، اسپهبد طبرستان، ۱۵۵	قضاوت تاریخ درباره او در اکثر صفحات گفتار
ص	چهارم ۱۷۳ تا ۲۰۰، صفحات مهمتر: ۱۷۴،
صائب تبریزی، ۱۹۷	۱۹۵ خرابی گورش، ۱۹۷ خطر سوزانیدن
صاحب بن عباد، ۴۹، ۵۲	جملش، در اکثر صفحات گفتار پنجم، ۲۰۳
صفا، ذبیح الله، ۱۹، ۴۵، ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۱۰۰	تا ۲۸۱، مهمتر: ۲۰۵ تاریخ دقیق ولادتش،
۲۲۲، ۱۷۷، ۱۷۳	۲۲۶ تصرف خوارزم، ۲۲۳، ۲۵۱ پرهیزش از
ض	خونریزی نزدیکان،
ضحاك نازی، ۱۰۸	سلطان محمود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲)، ۲۷، ۲۸،
ط	۵۹، ۶۳، ۱۴۸ اوکین القاب ار، ۱۵۰، ۱۵۹،
طاهرین خلف صفاری، ۸۶	۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱،
	۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۷،
	۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰،
	۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۷۶
	سلیمان (پسر ارسلان جاذب)، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵

- طاهر مستوفی (دولتمرد غزنوی)، ۲۵۸  
 طغان خان کاشغری (برادر بزرگ ایلک نصر)،  
 ۱۲۷، ۱۱۵  
 طفعل بیک محمد سلجوقی، ۱۸۹، ۲۸، ۲۷،  
 ۱۹۳
- ع  
 عبدالحمید (سرخی)، ۲۴۷  
 عبدالرحمن فارسی (کدخدای تاش)، ۵۱  
 عبدالرزاق میمندی، ۲۱۸  
 عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰)، ۵۸، ۳۶،  
 عبدالملک بن نوح (دوم) سامانی (ج)، ۳۸۹، ۹۳  
 عبدالله بن محمد عبدالرزاق (فرزند عبدالرزاق)، در  
 اکثر صفحات گفتار دوم ۴۱ تا ۷۷، صفحات  
 مهمتر ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵،  
 ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۷  
 عبدالله طائی (سردار محمود غزنوی)، ۱۱۴  
 عبدالله عزیز (وزیر سامانی)، ۶۵، ۷۳، ۹۰  
 عبدوس (دولتمرد غزنوی)، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱  
 عتبی (ابوجعفر - وزیر سامانی)، ۴۹، ۵۱، ۶۵،  
 ۷۳  
 عتبی (مورخ)، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۸۷، ۱۱۳، ۱۱۶،  
 ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۶۲، ۱۹۹، ۲۰۲،  
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳،  
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۶۸  
 عزالدوله بختیار، ۵۱، ۲۵  
 عسجدی، ۱۵۲، ۱۵۳  
 عضدالدوله دیلمی (۳۳۸-۳۷۲)، ۲۵، ۵۰، ۵۱،  
 ۵۲، ۵۳، ۶۵
- ۱۲۳، ۶۵، ۵۲، ۵۲  
 عطار، شیخ فریدالدین، ۲۹، ۸۱، ۱۰۴، ۱۳۷،  
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۳،  
 ۲۵۱  
 عقیلی (مورخ)، ۲۱۱ به بعد.  
 علاءالدین غوری (جهانروز)، ۱۹۵، ۱۹۶  
 علی بن فضل اسفرائینی، ۲۱۷  
 علی بن مأمون خوارزمشاه (مأمونی)، ۲۳۲  
 علی بن موسی الرضا (ع)، ۱۹۴  
 علی تکین (قراخانی، گویا پسر طغان خان)، ۸۲،  
 ۲۳۷، ۲۵۸  
 علی دیلم (در شاهنامه)، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۶۷  
 عمر (خلیفه)، ۲۶، ۱۱۹  
 عمرولیث صفاری، ۹۷، ۹۹  
 عنصری بلخی، ۹۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷،  
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۹۹  
 عوفی، سدیدالدین، ۱۹، ۳۱، ۱۰۴، ۱۳۸،  
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۳۴،  
 ۲۷۲  
 عیال عبدالرزاق (نیز، ب: خانواده عبدالرزاق)،  
 ۵۷، ۷۱
- ف  
 فارابی، ابونصر، ۲۳، ۱۳۳  
 فایق (فایق الخاصه)، ۲۵، ۳۲، ۵۰، ۵۱، ۵۲،  
 ۵۳، ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۸  
 ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۲۰۵  
 فخرالدوله دیلمی، ۲۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۶۵

- فرخی سیستانی، ۱۵۲، ۱۵۳  
 فردوسی، حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر طوس،  
 ۷، ۸، ۱۱-۹، ۱۷، ۱۸، ۱۹ ولادت،  
 ۲۲-۲۰، ۲۵-۷، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۷ در  
 اکثر صفحات گفتار دوم ۴۱ تا ۷۷، صفحات  
 مهتر: ۳۵؛ سال و زمان ولادت، در اکثر  
 صفحات گفتار سوم ۸۱ تا ۱۶۹؛ صفحات  
 مهتر: ۸۷ شاهد جنگ ابلرخ، ۸۸ اولین  
 شناسائی اش از محمود، ۹۷؛ در سال ۳۹۴ و  
 مرگ فرزندان، ۱۰۱؛ ابیات مربوط به ۶۵  
 سالگی، ۱۲۲؛ ابیات مربوط به تنگدستی،  
 ۱۳۹؛ حکایات مربوط به عرضه شاهنامه،  
 ۱۵۳ حکایات مشاعر، ۱۵۵، ۱۶۹، در اکثر  
 صفحات گفتار چهارم ۱۷۳ تا ۲۰۰، در اکثر  
 گفتار پنجم ۲۰۳ تا ۲۸۱؛ صفحات مهتر  
 ۲۱۵ هوك روز خسراج، ۲۱۹ رابطه اش با  
 اسفرائینی، ۲۲۰ عرضه شاهنامه به محمود،  
 ۲۵۲ بررسی رابطه اش با میمندی، ۲۷۳، ۲۷۹
- قاسمی صاعد (نیشابوری)، ۱۳۰، ۱۳۶  
 قدیرخان، یوسف (قراخانی - پسر بفرخان اول)،  
 ۱۱۵، ۱۵۹، ۲۰۸، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 قراچه (۴)، ۱۹۲  
 قریب، ۱۵۹  
 قزوینی، علامه محمد، ۳۱، ۳۲، ۴۲، ۱۱۲،  
 ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۹۵، ۲۲۲  
 ۲۶۷، ۲۳۴  
 قشیری، ۲۳  
 قهرمان، محمد، ۱۱
- ك  
 کیسخر، ۱۰۴
- گ  
 گردیزی، عبدالحمی (مورخ)، ۸، ۲۴، ۵۱، ۵۴  
 ۶۶، ۱۶۲، ۲۱۱، ۲۲۳  
 گشتاسب، ۸۸، ۱۰۶  
 گلشن آزادی، ۱۹۷
- ل  
 لقمان سرخسی (از عقلاء المجانین)، ۱۳۶
- م  
 مولف تاریخ سیستان (گننام)، ۹۹، ۱۰۴، ۱۳۸،  
 ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۲، ۲۱۹، ۲۷۳  
 ۲۷۸، ۲۸۱
- ق  
 قابوس بن وشمگیر زیاری، ۲۰، ۵۱، ۱۳۱،  
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵  
 قاضی احمد غفاری (صاحب نگارستان)، ۲۲۲  
 قاضی شیراز (کارگزار غزنوی)، ۲۶۶، ۲۶۷

- مؤیدالدوله دیلمی، ۲۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۵  
 مادر امیر نوح بن منصور سامانی (امیر رضی)، ۵۱،  
 ۷۲، ۷۳  
 مادر بوصر مشکان، ۲۴۳  
 مادر عبدالرزق طوسی، ۵۷، ۷۱  
 ماهک (؟)، ۱۵۶  
 مجللدوله دیلمی، ۱۵۰  
 محمدبن کرام (بنیان گزار فرقه کرامیه)، ۱۲۹  
 محمود غزنوی — سلطان محمود غزنوی  
 مدرس رضوی، ۷۱  
 مسعود غزنوی — سلطان مسعود غزنوی  
 مسعود مروزی (شاعر)، ۴۲  
 مصعبی (شاعر)، ۱۳۳  
 مقدسی (جغرافیدان)، ۳۱، ۵۹  
 ملک دهلی (؟)، ۲۵۵  
 منصوربن محمد عبدالرزاق (فرزند ابومنصور)، در  
 اکثر صفحات گفتار دوم ۴۱ تا ۷۷؛ صفحات  
 مهمتر: ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴؛  
 اسارت ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰،  
 ۷۶، ۷۷  
 منصوربن نوح سامانی (۲۵۰-۳۶۵)، ۲۵، ۳۶،  
 ۳۷، ۴۸، ۵۰، ۷۲  
 منصوربن نوح سامانی (دوم، ۳۸۷-۳۸۹)، ۹۱،  
 ۹۳ (کور کردن چشمش)، ۹۷  
 منصور در تقی (خلیفه)، ۱۹۵  
 منصور قراتکین (غلام ترک سامانی)، ۳۲، ۷۱  
 منوچهربن قاپوس — فلک المعالی  
 منوچهر (پادشاه کیانی)، ۴۶
- مهرت گردن فراز، مهرت حامیان فردوسی، اکثر  
 صفحات گفتار دوم؛ که به تعیین هویت او  
 اختصاص یافته، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۶  
 ۱۶۷، ۱۹۸ - ضمناً اشخاص زیر نیز مهر اولیه  
 و حامی فردوسی دانسته شده اند: خواجه عمید  
 ابومنصور، امیرک منصور، امیرک ابونصر،  
 ابومنصوربن محمد، ابومنصور  
 میخائیل، ای زند، ۲۱۹  
 میرخواند، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۷۵، ۲۷۷  
 میمندی، احمدبن حسن، حسن، گرگ پیر، ۱۱،  
 ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹،  
 ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۵،  
 ۱۸۶، ۱۸۷، اکثر صفحات گفتار پنجم ۲۰۳ تا  
 ۲۸۱ صفحات مهمتر: ۲۰۵ تاریخ ولادت،  
 ۲۱۱ پیش از وزارت، ۲۱۲ وزارت موقت،  
 ۲۱۶ صلاحیت وزارت، ۲۲۰ وزارت  
 آزمایشی، ۲۲۱ شروع وزارت، ۲۲۴ توطئه  
 برای تصرف خوارزم، ۲۳۴ حکایتی از  
 مرکزیت طلبی او، ۲۳۷ پایان وزارت، ۲۳۸  
 نسبت گرگ پیر به او، ۲۵۰ ثروت، ۲۵۲  
 حبس، ۲۶۱ وزارت مجلد، ۲۶۸ جمع  
 احوال، ۲۶۹ مرگ  
 مینوی، مجتبی، ۶۹، ۱۱۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲،  
 ۱۶۸، ۲۷۸
- ن  
 ناصر خسرو قبادیانی، ۲۳، ۲۸  
 نخشی (پیشوای اسماعیلیه)، ۳۳

- نذیر احمد، ۱۷۷  
 نصرین احمد سامانی - امیر نصر سامانی  
 نصرین سبکتکین غزنوی - امیر نصر غزنوی  
 نظام الملک، خواجه قوام الدین حسن، ۳۱، ۳۲،  
 ۳۶، ۱۱۲، ۱۴۹، ۲۱۱، ۲۳۳  
 نظامی عروضی سمرقندی، ۱۸، ۲۴، ۶۰، ۱۰۴،  
 ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۱،  
 ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۶،  
 ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۳،  
 ۲۸۱، ۲۷۸  
 نفیسی، سعید، ۴۲، ۱۶۰  
 نولدکه، تئودور، ۹۶، ۱۶۰، ۱۸۱  
 نواسه شاه، ۱۲۶  
 نوح بن منصور سامانی (امیر رضی ۳۶۵-۳۸۷)،  
 ۵۱، ۷۲، ۷۳، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱ مسرگ،  
 ۲۰۶  
 نوح بن نصر سامانی (۳۲۲-۳۴۳)، ۳۱، ۳۲، ۳۴،  
 ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۷  
 نوشتکین (غلام غزنوی)، ۱۵۹  
 نوشتکین نویسی (غلام غزنوی)، ۱۹۳  
 نوشیروان (نوشیروان)، ۱۰۸، ۲۵۱  
 نویسندگان مقدمه بایستقری، ۱۸، ۱۳۸، ۱۵۶،  
 ۱۵۸، ۲۵۵، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۱  
 و  
 وزیر فقیه (ابوفذر یا ابوالفضل محمد بن احمد، حاکم  
 جلیل، حاکم شهید، شمس الامنه)، ۳۱،  
 ۱۳۴ ابوفذر، ابوالفضل، ۳۵، ۴۲  
 وشگیر زیاری، ۵۸  
 ه  
 هلاکو خان مغول، ۲۷، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۴  
 ی  
 یاحقی، محمد جعفر، ۹، ۱۱  
 یزدگرد سوم سامانی، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳  
 یعقوب لیث صفاری، ۹۹  
 یوحنا ترسا (طیب عبدالرزاق)، ۵۸  
 یوسف ابن سبکتکین غزنوی، ۱۴۸  
 یوسفی، غلامحسین، ۱۱، ۲۹، ۵۱، ۱۹۷،  
 ۲۱۰، ۲۸۱

## فهرست جایها

<p>۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۴،            ۳۷، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۷۶، ۸۱، ۹۶،            ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۶،            ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۹۹، ۲۶۰، ۲۶۸</p> <p style="text-align: center;"><b>ب</b></p> <p>باخرز، ۲۴۲            بامیان، ۱۱۳            باورد - ایبورد</p> <p>بخارا، ۲۴ (حضرت) ۳۶، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۲،            ۵۳ (قهنلز)، ۵۴، ۵۴ (حضرت) ۵۴ (قلم            قهنلز)، ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴،            (قهنلز بخارا)، ۷۶، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱،            ۹۵، ۹۷، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۸۱</p> <p>بریتانیا، ۱۶۰            بست، ۲۰۴ (فتح آن)، ۲۱۶            بغداد، ۲۳، ۲۹، ۹۴، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۴،            ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۳۷، ۲۵۹            بلخ، ۲۷، ۵۲، ۶۳، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۱۳،</p>	<p style="text-align: right;"><b>آ</b></p> <p>آسیای میانه، ۱۰، ۲۵            آمل (مازندران)، ۱۳۶            آمو و آموی دریا (جیحون)، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۵۸،            ۸۹، ۹۱، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵،            ۱۴۲-۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۲۱-۲، ۲۳۱،            (آمو) ۲۳۹</p> <p style="text-align: right;"><b>الف</b></p> <p>ایبورد، ۵۲، ۵۸ (باورد)، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۹            احمدآباد (حومه مشهد)، ۲۰۰            اروپا، ۱۵۹، ۱۶۰            استانبول، ۱۶۱            استوا، ۱۸۹            اصفهان، ۱۶۰            افغانستان، ۱۹۶            ندرخ، ۷۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸            اوردگنج، ۱۷۹، ۲۲۲            ایران، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱،</p>
---	--



خ	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۴۴-۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۱۶-۶، ۲۲۵-۶، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹
خان لنگان، ۱۶۰	۲۶۵، ۲۷۶
خراسان، ۱۰، ۲۰، ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۳۶	بهاطیه (درمند)، ۱۱۲
۳۷، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰	بیهن، ۱۲۶
۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰	بهیم نگر، ۱۲۶، ۱۲۷
۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۵	
۸۶، (تا آخر گفتار سوم، ص ۱۶۹، اکثر صفحات)، ۱۲۰ (تحتی سال ۲۰۱)، ۱۲۱	پ
۹-۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۳	باز (باز)، ۸۷
۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳-۱۷	پنجبیر، ۱۱۳
(شرح تحتی)، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۰-۱، ۲۶۹	پوشنگ، ۱۸۲، ۱۸۹
۲۷۰، ۲۷۶-۷	
خسوارزم، ۱۱، ۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵	ت
۱۶۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۲۱ به بعد. شرح کامل، ۲۲۴-۹، ۲۳۰-۴ (فتح آن)، ۲۳۶	تانشیر، ۱۲۷
خوجان، ۱۹۳	ترمذ، ۱۱۳
	ترکستان، ۲۴، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۷۹، ۲۵۳
د	توران زمین، ۱۷، ۱۱۸
دروازه رزان طابیران، ۸۶، ۱۴۲، ۲۵۳	ج
دروازه رودبار طابیران، ۱۴۲، ۲۵۳	جرجان، ۲۲۲
دره سند (رود سند)، ۲۳۶، ۲۶۰	جیحون (آمودریا)، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۵۸، ۸۹، ۹۱
دارالدوله (سیستان)، ۹۷، ۹۹	۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۴۴-۶، ۱۷۹
(مدینة العنراء، نیمروز، دارالدوله)، ۱۰۱	۱۸۰، ۱۸۲، ۲-۲۲۱، ۲۳۱ (آموی)، ۲۳۹
۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۵۳	
دشت خاوران، ۵۲، ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۷۹	چ
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۲۳	چین، ۲۴
دشت شاه بهار (در غزنه)، ۱۴۳	
دشت طوس، ۸۷، ۱۸۸	

سنگ بست و سایر تلفظ‌ها و نامهای مشابه: ۶۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۰- (نیز. رك: رباط سنگ بست و روستای سنگ بست) سومات (معبد)، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۳-۶، ۲۶۰، ۲۷۵ سیحون: سیر دریا، (در این جا به معنی رود سند آمده)، ۱۱۳ سیستان، ۹۷، ۹۹ (مدینة العنبرا، نیمروز، دارالدوله)، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۵۳	دشت گر (در بلخ)، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۷۹، ۱۸۲، دمشق، ۲۹، ۱۵۲، ۱۵۳
ر رباط سنگ بست، ۱۹۰، ۱۹۴ رخج، ۲۱۶ رود سند، ۲۴ رود کارده، ۸۷ رود گنگ، ۲۳۶ روستای سنگ بست، ۱۹۰، ۱۹۴ روسیه، ۳۳ روم، ۲۴ ری، ۵۱، ۹۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۷۵	
ش شادباخ، ۱۵۰، ۱۹۴ شام، ۲۴، ۱۴۳، ۲۳۷ شاه بهار (دشت شاه بهار در غزنه)، ایضاً، ۱۴۳	
ط طابران طوس (طبران)، ۱۹، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۸۷، ۱۴۰، ۲۵۲، ۲۵۴ طبرستان، ۱۴۲، ۱۵۵ طلخاب سرخس، ۱۹۳ طوس، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، (دروازه رزان)، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۲-۶، ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۲-۳، ۱۵۶-۷، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۳-۵، ۱۷۸-۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳-۴، ۱۸۶-۹، ۱۹۰، ۱۹۳-۵، ۱۹۷-۸	ز زابل، ۲۴ زنج، ۲۴ زیررود (سาดون النهر)، ۲۵، ۲۸، ۴۳، ۴۸ (زیر رود)، ۵۷، ۵۸، ۸۲، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۳ زاینده رود، ۱۶۰
س سرای سنجر، ۱۸۹ سرخس، ۵۳، ۱۰۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۸۸، ۲۴۷ سمرقند، ۹۱، ۹۷ سند (رود)، ۲۴	

قلعه دوك (در طوس)، ۷۱	۲۰۹، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۳-۵
قلعه غزنين (ايضاً: غزنه - غزنين)	۲۶۹
قلعه يا قلعت كالنجر يا كالنجر (در هند)، ۱۸۷	
۲۶۶، ۲۵۲	
قلعه گرديز، ۶۳ (قلعه گرديز)، ۱۲۶، ۱۳۳، ۲۵۲	عراق، ۱۲۱، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۹۱
قلعه گرديز	عرق عجم، ۵۱
قنوج، ۱۰۹، ۱۶۸، ۲۳۶، ۲۷۴	عراق عرب، ۵۱، ۲۴ (عرب)
قهبان، ۴۹، ۵۰، ۱۷۸	
قهبندز بخارا (و قلعه بخارا)، ايضاً: بخارا	غ
	غرجستان، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۷۹، ۲۲۳
ك	عزنه، غزنين، ۱۹، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۸۲، ۸۸
كابل، ۲۴ - كابلستان، ۱۰۹	۸۹، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲
كات (خوارزم)، ۲۲۲	۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۰
كالنجر و كالنجر ايضاً قلعه يا قلعت كالنجر	۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۲-۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶-۷
كرمان، ۵۳	۱۶۲-۴، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۹۵-۶، ۱۹۷-۸
كش رود، ۸۷	۲۰۴، ۲۱۱ قلعه غزنه، ۲۲۴-۹، ۲۳۱-۵
كشمير هند، ۲۵۲	۲۳۹، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۷۹
كوه هزار مسجد، ۸۹، ۱۱۴	غور، ۱۲۷، ۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۶
گ	ف
گرديز و قلعه گرديز، ايضاً: قلعه گرديز	فارس، ۲۲
گرگان، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۶۵، ۷۰، ۷۴، ۷۶	فلورانس، ۶۰
۸۴، ۸۵، ۹۸، ۱۳۱، ۱۳۵	
گرگانج (در خوارزم)، ۲۲۲، ۲۲۶	ق
گوزگانان، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۲۲، ۲۳۲	قراقروروم، قراقوم، ۲۳
	قصرار، ۱۹۷
ل	قلعه اسفهد (در سيستان)، ۹۷
لاهور، ۱۹۷	قلعه بهيم نگر (در هند)، ۱۲۶، ۱۲۷

ن	لنینگراد، ۶۱
ناراین: نارین، نارین (قلمه ای در هند)، ۲۱۲	لیدن، ۷۱
نسا، ۵۲، ۵۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۳	
نوق: (حدود قوچان)، ۱۸۹	م
نیل (رود)، ۱۹۶	مادون النهر یا زیر رود، ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۸ (زیر رود)، ۵۷، ۵۸، ۸۲، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۵
نیشابور (نشابور)، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۶۰	۹۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۳
۶۵، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۸۹	ماوراءالنهر یا ورارود، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۳۴، ۳۶، ۵۶، ۸۲، ۹۱، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱
۹۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰ (قحطی)، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵-۷	۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۹
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۷۵	۲-۱۸۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۶-۸، ۲۳۹
۱۸۰، ۱۸۸-۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۱۳ (شرح قحطی)، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۸	۲۴۰، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷
نیمروز: ایضاً = سیستان	مرو، ۵۸، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۳۵، ۱۹۰، ۲۶۰
	مزار بابا ایاز (یا پیر ایاز)، (گور ارسلان جاذب)، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۹۷
ه	مسکو، ۴۳
هرات، ۵۲، ۸۲، ۸۵، ۹۳، ۹۸، ۱۲۳، ۱۴۰	مشهد، ۱۹۴، ۲۰۰
۱۷۸، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۳۳	مصر، ۲۴، ۱۲۵، ۲۳۷
هزار مسجد: ایضاً = کوه هزار مسجد	معبد سومنات، ایضاً: سومنات
همدان، ۵۱	مکران، ۱۹۷
هندوستان (هند)، ۲۴، ۳۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۲۶	مکه، ۱۹۵
۱۹۳، ۱۹۷ (شبه قاره)، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۵	مولتان یا ملتان، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۷
۲۲۹، ۲۳۶، ۲۵۲-۵، ۲۶۶-۸	۲۱۵
	میمنده، ۲۰۴، ۲۱۶
	میهنه، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶

## فهرست دودمانها و قبایل و فرق

	آ
اتابکان فارس، ۲۲	آریائی، ۹۶، ۱۸۱
ارویانیان، ۱۶۰، ۲۷۹	آل افراسیاب (نیز بنگرید به ترکان قراخانی)، ۸۳،
ازبک: (قوم ازبک)، ۱۸۱، ۱۸۲	۹۵، ۸۹، ۸۴ جلوس در بخارا، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۴
اسماعیلیان، اسماعیلیه، اسماعیلیها، ۲۳، ۲۸،	آل اینجو، ۲۲
۳۲، ۳۳	آل بویه (نیز، ب: دیلمیها دیالمه)، ۹۴، ۱۳۱،
اشکانیان، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۵	۱۸۰، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۷۵
اعراب، عربها، قوب عرب، ۹، ۱۷، ۲۱، ۲۴،	آل حیلر: (شیعه، پیروان علی (ع))، ۱۶۷
۲۶، ۲۹، ۵۲، ۲۲۱	آل زیار (نیز، ب: زیاریان)، ۲۰، ۲۵، ۳۶، ۱۳۱
اهل باطن: (باطنی)، ۱۲۹	آل سامان — سامانیان.
ایرانی، ۱۱۲	آل سیمجور (نیز، ب: سیمجوریان و خاتواده
ایرانیسان، ۱۷، ۲۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۸،	سیمجور)، ۹۰
۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۱۹، ۲۲۱	آل عراق (نیز، ب: خوارزمشاهان آل عراق)،
ایلخانیان، ایلخاتان، ۳۰، ۱۵۵	۱۳۳، ۲۲۱، ۲۲۲ شرح حال
	آل فریغون (نیز، ب: فریغونیان)، ۲۲۲
ب	آل مظفر، ۲۲
بایتوزیان (دولت غلامان حاکم بر نواحی بست)،	
۲۴۰	
بردگان زنگی، ۲۳	الف
بلخیان (مردم بلخ)، ۱۱۷	اتابکان آذربایجان، ۲۲

تَبَّانِیان (خانواده روحانی نیشابوری)، ۸۸، ۱۴۵	بنی عباس، ۲۵۶
توراتی، تورانیسان، ۹، ۲۵، ۸۲، ۹۶، ۱۱۲،	
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۶۳، ۱۸۲	پ
تیموریان، تیمورها، ۱۳۸، ۱۶۱	پسران اسفراینی، ۲۱۸
	پسران سیمجور - خانواده سیمجور
ج	پسران عبدالرزاق، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶-۷۲
جَت، جَد، زط (= قوم کولی)، ۲۶۰	پسران میمنلی، ۲۱۸
ج	ت
چغانیان، ۱۵۳	تاتار، ۱۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۱
	تازی، تازیان، ۱۱۹، ۱۳۳، ۲۰۹، ۲۱۸
ح	تاجیک، تازیک، تازیک، ۲۸، ۲۳۲، ۲۳۷
حزنیان، ۱۲۵، ۱۲۶	ترکان، ترکها (عموماً)، ۱۷، ۲۱، ۲۶، ۲۸، ۳۶
	۳۷، ۵۲، ۵۷، ۱۱۹، ۱۸۱
خ	ترکان دوره سامانی، ۲۲۷ (ترك خوارزمی)، ۲۵۹
خانان ترکستان - ترکان قراخانی.	(کافی)
خراسانیان، خراسانیهها، ۵۴، ۲۰۷	ترکان غزنوی، ۹۹
خلافت عباسی، ۲۹ خلیفه بغداد، ۱۴۷ خلیفه	ترکان قراخانی آل انراسیاب، ایلک خانیه، ۱۹،
عباسی، ۲۳۶، ۲۶۰ خلیفه عباسی، ۲۶۵	۲۵، ۲۷، ۶۳، ۸۲، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۹۸،
خلفای عرب، ۲۲، ۳۲، ۱۸۰	۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷-۱۱۵،
خلیفه یا خلفای فاطمی مصر، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۷،	۱۲۵-۷، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲،
۱۲۹، ۲۵۹	۱۶۲، ۱۷۹، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۷
خاوریهها (قوم)، ۲۶۰	ترکان خلیج، ۱۱۳
خلیفه شهر، ۲۶۳	ترکمانان، ترکمنها (عموماً)، ۱۱، ۲۱، ۲۴، ۲۸،
خوارزمیان، خوارزمیهها، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱	۲۹، ۳۰، ۱۷۲، ۱۸۰ ورودیشان به ایران،
خوارزمشاهان (سامونی)، ۲۰، ۲۵، ۱۳۲، ۲۲۴،	۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۴۰،
۲۳۲	۲۶۰
	ترکمانان سلجوقی، ۱۹۳، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۶۱

د	دهقان (طبقه)، ۲۶، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۱۱۹
	دیالمه، ۱۳۱ دیلم، ۲۷۵
	دیلمیها (نیز، ب: آگ بویه)، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۷
	۲۶، ۵۲-۴۹، ۵۸، ۶۱، ۶۶
سلاجقه، سلجوقیان، سلجوقیها (نیز، ب:	
ترکمانان سلجوقی)، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۶۱،	
۱۳۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۸	
سیمجوریان، ۲۵، ۲۲، ۲۷، ۳۳، ۳۸، ۴۹،	
۲-۵۰، ۵۹، ۸-۶۴، ۲-۷۲، ۸۵، ۸۶، ۸۸،	
۸۹، ۱۸۸، ۲۲۲	
سربلاران، ۲۲	
سقلاری (اسلاری)، ۵۹	
سیستانیان، ۹۷	
ر	رافضی، روافض، رافضیها، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۸،
	۱۶۷، ۲۲۰
	روحانیون اهل سنت ماوراءالنهر، ۲۳، ۲۵، ۳۱،
	۳۲، ۳۴، ۵۶، ۱۸۱
ش	
شاران، شاران خرجستان، ۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۲۳،	
شانعیان، ۱۴۵، ۱۴۶	
شیعه، شیعان، ۱۴۵، ۱۴۶	
شیعه، شیعان، ۱۶۷، ۲۱۵	
شیعیان خالی، ۱۰۶	
شعوبی، ۱۴۷، ۲۱۹	
س	
سادات، ۱۴۶	
ساسانیان، ۲۶، ۲۲۱	
سامانیان، سامانیها (آگ سامان)، ۱۱، ۱۹، ۲۳،	
صفاریان، ۲۵، ۲۷، ۲۲-۲۳، ۲۳، ۲۶،	
۲۸-۵۰، ۵۲، ۶۱-۵۶، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۸۲،	
۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱-۹۹،	
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱،	
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۲،	
ط	
طوسیان (طوسیها)، ۵۲، ۵۹،	
۱۸۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۷،	
۲۲۲، ۲۵۶، ۲۷۵	
سگزیان (سیستانیان)، ۱۱۲	





میکالی، میکالیان، ۱۵۰	مسمودیان (مسمود غزنوی)، ۱۹۳، ۱۹۱
	مستوفیان، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۱
ه	مصریان، ۱۴۷
هندوان، هندوها، ۲۲۸	معتزلی، ۲۲۰
ی	مغولان، مغول، مغولها (نیز، ب: تاتار)، ۱۳۷،
یاچوج و ماچوج (کنایه نوم تاتار)، ۱۷، ۲۵، ۹۶،	۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۲-۵،
۱۸۱، ۱۸۲	۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۷۷،
	۲۷۸

## فهرست کتابها

برگزیده اشعار خاقانی	آ
بهارستان، ۱۵۰، ۱۶۱ (زمان تألیف)، ۲۵۵	آثار الباقیه، ۴۶، ۱۳۴، ۲۲۱
بیست مقاله قزوینی، ۴۲، ۴۶، ۵۶، ۵۷، ۱۵۶	آثار البلاد، ۲۹، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳
	آثار الوزراء، ۱۵۰، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۵
پ	۹-۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۷ به بعد تا چندین
پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ۱۹۶	صفحه، ۲۵۶ (نقد آن)، ۲۵۸، ۲۷۷
	آداب الحرب، ۱۱۵
ت	
تاریخ ادبیات ایران (براون)، ۲۷۳، ۲۷۴	الف
تاریخ ادبیات ایران (صفا)، ۱۹، ۴۴، ۶۱، ۶۹	احسن التقاسیم، ۲۳، ۵۹
۸۵، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۰، ۱۷۳	اسرار التوحید، ۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۵
۱۷۷، ۲۲۲	۲۱۱، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۵، ۲۶۶
تاریخ ایران بعد از اسلام، ۲۷۵	اسرارنامه، ۲۹، ۱۴۱
تاریخ بخارا، ۳۱، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۷۱	الکامل - کامل
تاریخ بیهن، ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۶، ۲۵۱	الفهرست، ۳۲، ۴۲
تاریخ بیهنی، ۲۰، ۲۸، ۴۲، ۶۰، ۶۳، ۶۸، ۸۴	الهی نامه، ۲۹، ۱۴۱، ۲۵۱
۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۳-۴، ۱۱۲، ۱۱۷	
۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳	ب
۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۹	بخارا، ۳۲، ۳۳
۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳-۵، ۱۸۹	بلایع الوقایع، ۲۳۴، ۲۶۰

- تاریخ یمنی، یمنی، ۲۰، ۲۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۲، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶
- تلکرة الشعراء، ۱۷، ۱۹، ۹۵، ۱۳۱، ۱۵۷ (نقد آن)، ۱۵۹، ۱۶۱ (زمان تألیف)، ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۵۵
- ترکستان نامه، ۲۲، ۲۳، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۴۲، ۵۹، ۷۲، ۸۲، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۷۲، ۲۷۷
- تفسیر طبری، ۳۷
- ج
- جامع التواریخ، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۷۴، ۲۷۵
- جوامع الحکایات، ۱۹، ۳۵، ۴۹، ۸۵، ۱۱۵، ۱۳۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۲۵
- ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰-۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱-۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹-۷۳ (تمام)، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷
- تاریخ جهان گشا، ۱۹۰
- تاریخ سیستان، ۱۸، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۹۷، ۹۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۷۸
- تاریخ طبرستان، ۱۵۱
- تاریخ طبری، ۳۷، ۷۲، ۱۵۱
- تاریخ غزنویان، ۱۹، ۹۴، ۹۵، ۱۲۱، ۱۴۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۳۷
- تاریخ گردیزی - گردیزی - زین الاخبار، ۳۱، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳-۵، ۱۹۶، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷
- تاریخ گزیده، ۱۷، ۳۰، ۹۴، ۹۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۶، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۵
- تاریخ مردم ایران (ج-۲)، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۵۶، ۵۹، ۷۲، ۹۵، ۱۵۱، ۲۵۹
- تاریخ نگارستان، ۱۹، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۴۰

جهان آرای غفاری، ۲۲۲  
 روضة الصفا، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۵،  
 ۱۱۲، ۱۴۹، ۲۳۳، ۲۳۴

ج

چند مقاله تاریخی ادبی، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۹،  
 ۲۴۰، ۲۲۲  
 سبک شناسی، ۶۱، ۶۷، ۷۴، ۲۱۱  
 چهارمقاله، ۱۸، ۲۴، ۶۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲،  
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۶۲،  
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۶،  
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۸  
 ش

شاهنامه (عموماً)، ۷، ۹، ۱۰، ۱۷، ۱۹، ۲۰،  
 ۲۱، ۲۶، ۲۹ (قرآن عجم)، ۳۰، ۳۷، ۳۸،  
 (در اکثر صفحات گفتار دوم - ۲۱ تا ۷۷)، ۴۴  
 (سال آغاز نظم آن)، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۲، ۹۷،  
 ۹۹، ۱۰۱ (در اکثر صفحات بعد)، ۱۳۸  
 (عرضه به محمود)، ۱۴۹، ۱۵۰ (شهرت آن در  
 زمان محمود)، ۱۶۵ (زمان سرودن مؤخره و  
 دیباجه)، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۱،  
 ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰

ح

حالات و سخنان ابوسعید، ۱۳۶  
 حیب السیر، ۱۶۱ (زمان تألیف)، ۲۷۳، ۲۷۵  
 حدیقه، ۲۷۷  
 حدودالمالم، ۲۳  
 حماسه ملی ایران، ۱۶۰  
 خ

خداینامه ها، ۴۲  
 شاهنامه الفردوسی (خالقی)  
 شاهنامه فردوسی (زول مول)، ۴۳، ۶۱، ۸۳  
 شاهنامه فردوسی (مسکو)، ۴۳، ۸۳  
 شاهنامه منشور ابومنصوری، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۵۵،  
 ۵۶، ۵۷ (زمان تدوین)، ۶۵، ۷۴، ۱۰۷،  
 ۱۷۶، ۱۸۱  
 شاهنامه های دیگر سلسله چهارم (غیر فردوسی و  
 ابومنصوری)، ۴۲، ۴۴  
 شکوه شمس، ۲۶۶

د

دیوان انوری، ۲۹  
 دیوان خاقانی، ۲۹  
 دیوان عنصری، ۹۵، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۹  
 دیوان منوچهری، ۱۴۴

ر

راحة الصدور، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵

ص	۲۳۸، ۲۳۷، ۲۱۰، ۱۹۷	صلوة الارض، ۲۳
ض	کاغذ زر، ۲۸۱، ۲۸۰	ضحاک ماردوش، ۳۲
ط	کامل، ۱۹، ۲۹، ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۹۴، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۰، ۲۷۴، ۲۷۶	طبقات ناصری، ۱۹، ۳۵، ۴۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۷۴، ۲۷۷
ع	کتاب وصایا (نظام الملک)، ۲۱۱ کلیله و دمنه، ۲۶۵، ۲۶۶	عطر شاهنامه، ۶۲، ۶۳، ۱۹۸
ل	باب الالباب، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۷۲ لطایف الطرایف، ۱۹۷، ۱۹۸	فرخی سیستانی، ۱۳۰، ۱۴۵ فردوسی در تبعید، ۲۷۹ فردوسی در خانه خود، ۲۰۰ فردوسی نامه (بهار)، ۲۹، ۴۲، ۶۵، ۷۵، ۱۱۰، ۱۵۴، ۱۷۷ فردوسی و شاهنامه او، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۱۷۷، ۲۷۳ فردوسی و شعر او، ۴۲، ۶۹، ۷۱، ۱۱۰، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۷، ۲۷۸ فرهنگ شاهنامه، ۴۶، ۱۳۳ فرهنگ معین، ۱۹۴
م	مثنوی مولانا، ۲۹ مجالس الفانس، ۱۹۱ مجمع الانساب، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۷۷ مجموع التواریخ و القصص، ۴۲، ۱۸۴ مختصر کافی (از وزیر فقیه)، ۳۵ مسالك و ممالک، ۲۳ مقامات بونصر مشکان، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۳۹ مقدمه بایستغری، ۱۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۹۸، ۲۷۹	ق
ن	نامه اهل خراسان، ۲۹	قباوستنامه، ۳۰، ۵۱، ۹۵، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۵۵

ی	نامواره محمود انشار، ۶۰، ۶۷، ۷۴
بتیمة الذهر، ۳۱	نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ۳۳، ۱۴۹
یوسف وزلیخا، ۱۵۵، ۱۵۹	۲۱۹

## فهرست مجلات

کاور، ۴۲، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۷۱، ۱۱۰، ۱۱۱،	آدینه، ۲۱
۱۱۷، ۱۹۸، ۲۷۳	آموزش و پرورش، ۱۶۰
یادگار، ۱۹۷	دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، ۶۱، ۶۹، ۱۷۷
یغما، ۱۹۷	فردوس، ۱۷۷
	فرهنگ خراسان، ۱۹۷

\*\*





## فهرست انتشارات مؤسسه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱	اربعین جامی	نورالدین عبدالرحمن جامی	کاطم مدیر شانهچی	۲۸ صفحه
۲	کیفیت آب در آبپاری	شینرگ اوستر	دکتر امین علیزاده	۹۶ صفحه
۳	راهنمای نگارش و ویرایش	دکتر محمدحسین یاحقی		
۴	تعلیم و تربیت و مراحل آن	دکتر محمدصدیق ناصح		۱۹۲ صفحه
۵	نوسواد (کتاب ۱)	دکتر غلامحسین شکوهی دکتر تاهر جهانگیری دکتر احمد صادقی		۲۱۶ صفحه
۶	آموزش علوم تجربی قبل از دبستان	جوادیادیب پور، جوادیانمینی حری - دی. کیک، جان - وی. اسکپرز	دکتر احمد صادقی، نوجهر سجاور	۳۶ صفحه
۷	راهنمای عملی روان شناسی تجربی	پل فرس	دکتر حمزه گنجی	۱۲۰ صفحه
۸	جغرافیای کاربردی و مکتبهای جغرافیایی	دکتر حسین شکوهی		۴۵۸ صفحه
۹	الذریعة الی تصانیف الشیمة	الشیخ آغا بزرگ الطهرانی	السید احمد الحسینی	۲۰۸ صفحه
۱۰	حطوط مرحستای از فلسفه و کلام اسلامی	محمدجوادی صنها	محمد رضا عطاشی	۲۰۵ صفحه
۱۱	جهل حدیث حضرت علی علیه السلام	حسین بن سیف الدین هروی	کاطم مدیر شانهچی	۶۲ صفحه
۱۲	دو مقاله درباره نهج البلاغه	دکتر سیدجوادی مصطفوی		۸۰ صفحه
۱۳	بافت شناسی	لیسن و لیسن	دکتر محسره آروید	۸۷۶ صفحه
۱۴	چهارده اختر تابناک	احمد احمدی بهرخندی		۲۵۶ صفحه
۱۵	فرهنگ تحفة الاحیاب	حافظ سلطانعلی اوبهی هروی	مریدون تقی زاده طوسی	
۱۶	ماحرای اسرائیل - صهیونسم سیاسی	روزه کارودی	نصرت الزمان ریاضی هروی	۲۳۶ صفحه
۱۷	نگاهی گذرا به زندگی علی بن موسی الرضا (ع)	دکتر محمد مهدی رکنی	دکتر نوجهر بیات مختاری	۱۹۲ صفحه
۱۸	مبانی فلسفه کتابداری آموزشی	جان. م. گرایست	دکتر اسدالله آزاد	۲۸ صفحه
۱۹	الدرة الباهرة من الأصداف الطاهرة	الشهید الاول		۱۹۲ صفحه
۲۰	اصول و مبانی کلیه مصنوعی	ژنر و همکاران	دکتر مطا المصبروزانقدم	۴۸ صفحه
۲۱	تاریخ تاریخ نگاری در اسلام (جلد اول)	فرانتس روزنتال	دکتر افضل وثوقی	۱۶۴ صفحه
۲۲	جهل حدیث حضرت رضا علیه السلام	کاطم مدیر شانهچی	دکتر اسدالله آزاد	۲۶۰ صفحه
۲۳	اسلام و استعمار	رادولف پیترز	باقرزاده (حقا)	۱۲۸ صفحه
۲۴	اصول زراعت در مناطق خشک (جلد اول)	آی - آرنون	محمد عرفانی	۲۶۰ صفحه
			دکتر عوس کوچکی	
			دکتر امین علیزاده	۲۶۰ صفحه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۲۵	مباحثی و سفرهای هسان	دکتر محمد مهدی اعتمادی		۱۵۶ صفحه
۲۶	مرکزیدهای از متون نظم و نثر عربی	دکتر سید محمد رادمنش		۱۷۲ صفحه
۲۷	هودآموز خوشنویسی	علی اکبر اسماعیلی فوجانی		۱۳۶ صفحه
۲۸	الدلیل الی فقه اللغة و سیر المبرجة للشمالی	ابومصور شمالی	الشیخ محمد حسن بگانی	۲۷۲ صفحه
۲۹	اختلالات آب و الکترولیتها	ر. د. کولینز	دکتر احمد فرزاد ، دکتر فاطمه حدیقت	۲۳۲ صفحه
۳۰	تقویم و تقویم نگاری در تاریخ	دکتر ابوالفضل نبی		۳۱۸ صفحه
۳۱	عقونتهای سیستم عصبی مرکزی	گروه نویسندگان	دکتر محمد رضا سروقد ، دکتر عبدالعلی خوارزمی	۲۷۲ صفحه
۳۲	مواعظ و حکم سعدی در بوستان و گلستان	دکتر ابراهیم شکورزاده		۱۲۸ صفحه
۳۳	سرسی روش اداری و آموزشی ربع رشیدی	محمد مهدی بروشکی		۱۵۰ صفحه
۳۴	پانوفیزبولژی بیماریهای روماتیسمی و خود ایمنی	دکتر رضا فرید حسینی		۱۶۴ صفحه
۳۵	نهاد دادرسی در اسلام	محمد حسن ساکت		۶۰۸ صفحه
۳۶	دعای کمال			۲۰ صفحه
۳۷	لطایفی از قرآن کریم	رشیدالدین سیدی	به کوشش	
۳۸	حقائق التأویل فی متشابه التنزیل	علامه شریف رسی	دکتر محمد مهدی رگتی	۴۴۲ صفحه
۳۹	اصول زراعت در مناطق خشک (جلد دوم)	آی - آرتون	دکتر محمود فاضل مطلق دکتر امین علیزاده ، دکتر موسی کوچکی	۵۰۲ صفحه ۲۷۰ صفحه
۴۰	شمرکین فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی (جلد اول)	دکتر حسین رزجو		۱۳۴ صفحه
۴۰	شمرکین فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی (جلد دوم)	دکتر حسین رزجو		۳۹۰ صفحه
۴۱	المعجم الاحمائی لألفاظ القرآن الکریم (سه جلد)	دکتر محمود روحانی		۲۶۵۶ صفحه
۴۲	روح اسلام	امیر علی	ابرج رزاقی ، محمد مهدی حیدرپور	۴۶۴ صفحه
۴۳	کودک عفت مانده دهنی	نانسی ام . رابینسون ، هالبرت بی . رابینسون	فرهاد ماهر	۷۳۶ صفحه
۴۴	حضرت ابراهیم (ع) (باترجمه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۴۰ صفحه
۴۵	حضرت اسماعیل (ع) (باترجمه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۲۴ صفحه
۴۶	حضرت یوسف (ع) (باترجمه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۷۲ صفحه
۴۷	تلخیص دادها و تجزیه و تحلیل خطا برای علوم فیزیکی	فیلیپ آر . بوینگتن	دکتر تنی عدالتی ، دکتر ابوالقاسم بزرگنیا	۳۲۰ صفحه
۴۸	پژوهشی در تاریخ معاصر ایران	دکتر مریم میراحمدی		۱۶۰ صفحه
۴۹	آداب الصلاة	آیة اللعالمظنی حضرت امام خمینی	به اهتمام سید احمد فهری	۲۲۲ صفحه
۵۰	تحلی هنر در کتابت بسم الله	محمد مهدی هراتی		۵۰۰ صفحه
۵۱	یادگیری قرآن مجید به روش آسان همراه با تجوید	سید ابراهیم محمودی هاشمی		۶۴ صفحه
۵۲	سگهای روسی شمعیایی و بیوشیمیایی	فرنسیس جان بنی جان	مهندس محمد حسن آدابی	۳۴۴ صفحه
۵۳	مقدمات کامپیوتر و برنامه سازی فرتون	دکتر محمود نقیبزاده		۲۶۲ صفحه
۵۴	رساله‌های از مولای متقیان امیر مومنان علی بن ابیطالب (ع)		دکتر عبدالمحسن مشکوة الدینی	۱۳۴ صفحه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۵۵	حفراتیهای تاریخی ولایت زاوه	محمد رضا حسروی		۲۷۰ صفحه
۵۶	بهره برداری از سببم قدرت	رابرت اچ . سیلر	مهندس محمد رضا ابراهیم پور	۲۰۸ صفحه
۵۷	چمراقیادرا ایران از دارالفنون تا انقلاب اسلامی	دکتر محمد حسن گنجی		۷۰۸ صفحه
۵۸	باکتری شناسی پزشکی	دکتر محمد باطم .		
		محبوبه نادری سب		۳۲۰ صفحه
۵۹	مجموعه مقالات حفراتی (شماره ۲)	دکتر محمد حسن پاپلی بزدی		۳۵۲ صفحه
۶۰	کلیک خونبوسی در مقام معلم	علی اکبر احامیلی فوجاسی		۲۰ صفحه
۶۱	متالورژی بودر	ارهارد کلار	دکتر علی حاشریان اردگاسی	۳۰۴ صفحه
۶۲	طائش منطقهای قومی در شمال ایران (جلد اول)	مارسل بازن	دکتر مظفر امین مرشجهان	۳۱۲ صفحه
۶۲	طائش منطقهای قومی در شمال ایران (جلد دوم)	مارسل بازن	دکتر مظفر امین مرشجهان	۳۵۴ صفحه
۶۳	فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تعبیرات آثار عطار نیشابوری	دکتر رضا اعرفزاده		۶۶۰ صفحه
۶۴	تاریخ سرخسهای اسلامی آموزش و پرورش غرب	پرفسور مهدی نخستین	مبدالله ظهیری	۲۷۲ صفحه
۶۵	حضرت سوح (ع) (باترجمه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۲۸ صفحه
۶۶	شناخت استکبار جهانی	حواد مسوری		۱۹۲ صفحه
۶۷	مبانی ماشینهای الکتریکی و کاربرد الکترونیک قدرت در کنترل آنها	بی . سی . مک لارن	دکتر هاشم اورمی سیزمانی	۳۲۰ صفحه
۶۸	مبانی طیف سنجی مولکولی	ک . ن . بنول	مهندس بهزاد قهرمان دکتر سعید حسن پور	۲۲۴ صفحه
۶۹	کلات نادری	محمد رضا حسروی	دکتر رضا اسلامپور	۹۶ صفحه
۷۰	سلیمان باشکوه	آنتونی بریج	محمد حسن آریا	۲۶۰ صفحه
۷۱	سوخنگیها	دکتر سعید سیدی		۱۵۲ صفحه
۷۲	ادبیات نو آفریقایی	آلموت نوردمن سیلر	دکتر افضل وثوقی	۱۲۰ صفحه
۷۳	خورشید در خدمت خانواده	مهندس ایرج موحدی		۱۵۲ صفحه
۷۴	تجلی شاعرانه اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی	سید علی اردلان جوان		۳۵۲ صفحه
۷۵	رسوب شناسی	دکتر سید رضا موسوی حریمی		۴۸۰ صفحه
۷۶	حضرت موسی (ع) (باترجمه انگلیسی)	امیر رسولی		۸۸ صفحه
۷۷	دعای کمیل باترجمه نظم و نثر فارسی			۷۸ صفحه
۷۸	طرح خطوط هوایی انتقال انرژی		مهندس محمد حسین جاویدی دشت بهایی	۲۶۸ صفحه
۷۹	نژادپرستی و آپارناید در آفریقای جنوبی و نامیبیا	دکتر حسین البهی		۱۹۲ صفحه
۸۰	تاریخ در قرآن	دکتر عزت الله رادسنی		۱۷۶ صفحه
۸۱	الباب الحادی عشر	علامه حلی	دکتر مهدی محقق	۲۹۲ صفحه
۸۲	بدیع القرآن	ابن ابی الاصبیح المصری	دکتر سید علی میرلوحی	۵۳۶ صفحه
۸۲	شناخت عمومی علم	یاکوب پروتوفسکی	دکتر محمد علی پور عبدالله	۱۷۴ صفحه
۸۲	فرهنگ ترجمه و قصه های قرآن	دکتر محمد جاوید صافیان		۳۴۲ صفحه
۸۵	تاریخ تاریخ نگاری در اسلام (جلد دوم)	فرانتس روزنتال	دکتر ابدالله آزاد	۴۵۰ صفحه
۸۶	تاریخ جنبشها و تکاپوهای فراماسونگری			
	در کشورهای اسلامی	دکتر عبدالهادی حاشری		۲۵۲ صفحه
۸۷	پزشک و پاسخ در تجزیه و تحلیل طیفهای	کلیفورد جی . کرزول	دکتر مهدی بگاوی	

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
	ترکسات الی	الای . ا . رانگوشیت مالکوم ام . کسپل	دکتر محمود حسن پور	۳۳۸ صفحه
۸۸	ایران و جهان اسلام	دکتر عبدالهادی حاشری		۲۸۲ صفحه
۸۹	نظامهای آبیاری سنتی در ایران (جلد دوم)	حواد صبی پور		۲۲۸ صفحه
۹۰	شناسه شناسی بیماریهای جراحی	ن . ل . روز	دکتر احمد فرزاد	۷۶۸ صفحه
۹۱	سقوط بغداد و حکمروایی مغولان در عراق	سی . س . رشیدور	دکتر اسدالله آزاد	۳۴۴ صفحه
۹۲	مبانی و اصول آموزش و پرورش	دکتر فلاحسین شکوهی		۲۵۶ صفحه
۹۳	اصردگی	راس سچل	دکتر وحید رواندوست	۱۰۴ صفحه
۹۴	نامنکاری به زمان انگلیسی برای			
	دانشجویان ایرانی	ساراجین رانچ مریدی		۱۲۲ صفحه
۹۵	درمان بیماران بی دندان با پروتز دندانی (بوجو ۱۹۸۵)	هیگی - زوب - بولندر	محمد دره می، مهرداد رادور	۸۵۲ صفحه
۹۶	سبزی از مدرسه	جسی بی . نورستن . هوارد سی . ام . کارول	حسن سلطانی فر	۲۷۶ صفحه
۹۷	کودکان درزمنش	ژاک بوشارلا	محمد رضا شجاع رضوی	۱۹۲ صفحه
۹۸	مقدمای ترساخت تربیتورها و کاربردهای آن	م . رامامورتی	مهندس بهزاد قهرمان	۲۰۰ صفحه
۹۹	لطفائف الممارف	ابونصور عبدالملک شمالمی	دکتر علی اکبر شهابی	
		نیشابوری	خراسانی	۲۸۰ صفحه
۱۰۰	منتخب سراج السائرین	احمد جام نامفی (زندمهیل)	به تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل	۵۳۶ صفحه
		دکتر منورالدین احمد	محمد حسین ساکت	۲۹۲ صفحه
		آن ماری شیل	دکتر اسدالله آزاد	۳۴۲ صفحه
		اف . احمد - دئی . سی . آل موند	دکتر رضا موسوی حرمی	۱۰۰ صفحه
		شیخ عبدالقاهر الجرجانی	دکتر سید محمد رادمنش	۶۸۸ صفحه
		ابراهیم عاقل	دکتر حسن صادقی ، دکتر ابوالقاسم بزرگنیا	۲۴ صفحه
		تورد النموس	دکتر حسین صدیر هابدی دکتر بزرگنیا ، دکتر نقیبزاده دکتر علمیراده .	۲۴۲ صفحه
		گرات آرفائولز	مهندس خیابانی دکتر خلیل مافی نژاد ، مهندس محسن کفایشی رضوی	۳۰۰ صفحه
		ج . و . کایت		
۱۰۱	طراحی مدارهای عملی الکترونیک	حروم ای . الکسی		۲۸۲ صفحه
۱۱۰	روش طراحی و تحلیل مدارهای الکترونیک	دکتر خلیل مافی نژاد ، مهندس فرامرز صبوری		۴۵۸ صفحه
۱۱۱	انگیزش و شخصیت	ابراهام اچ . مزلو	احمد رضوانی	۴۶۲ صفحه
۱۱۲	بهین نامه باستان	دکتر محمد جعفر باحقی		۵۷۶ صفحه
۱۱۳	ایمونولوژی	دکتر رضا فرید حسینی		۴۸۰ صفحه
۱۱۴	راهنمای تمرکز بهتر	طلوین پاورزه		

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۱۶	جاسوسی و ضد جاسوسی	ژان پیر الم	ابوالحسن سرور مقدم	۱۲۰ صفحه
۱۱۷	نقش ورزش در کارآیی قلب	دکتر لتور - ار . زومان	امیر سبکتگین	۶۴ صفحه
۱۱۸	سیاهان در ایالات متحده	کلود تولان	دکتر حجة الله نیکیخت	۱۴۲ صفحه
۱۱۹	دیوان ابوطالب کلیم همدانی	مفیده تصحیح و تعلیقات	قاسم صموی	۸۴۰ صفحه
۱۲۰	کاروان هند (در دو جلد)	احمد گلچین حاسی	محمد قهرمان	۱۷۲۸ صفحه
۱۲۱	زیمناسوه	دانیل ژوانو	دکتر اسدالله طوی	۱۳۲ صفحه
۱۲۲	ادبیات ژاپن	ژاکسین بیرو و ژان ژاک تشوون	دکتر افضل وثوقی	۱۵۸ صفحه
۱۲۳	آشنایی با آمالیز ریاضی	ویلیام ر . بارزنسکی -		
۱۲۴	تاریخ مکزیک	میلیپ و . زسی	سید محمود طالبیان	۳۲۸ صفحه
۱۲۵	آموزش کودکان تیزهوش	فرانسوا و بوله جیبر گالاگر	ابوالحسن سرور مقدم محمد مهدیزاده	۱۴۴ صفحه
۱۲۶	آموزش علوم در مدارس ابتدائی جلد ۲	ادوارد ویکتور	احمد رضوانی محمد رحیم رحیمزاده	۵۵۷ صفحه
۱۲۷	آموزش و پرورش کودکان عقب مانده ذهنی	ساموئل کرک ، ارویل حاسون	علی اصغر تگالو ، احمد حکیمی	۶۱۶ صفحه
۱۲۸	جبر خطی	آ . مری روبر	محمد مهدیزاده دکتر رحیمزاده	۴۶۶ صفحه
۱۲۹	آموزش علوم در مدارس ابتدائی جلد ۱	ادوارد ویکتور	دکتر بزرگنیا سید احمد مهدی نوقایی	۲۴۶ صفحه
			محمد قاسم لطف آبادی ، رضا خالفرودان ، محسن مدیر شانه چی	۶۵۲ صفحه
۱۳۰	اختلالهای رفتاری کودکان	ریتا ویکس - نلسون و الن سی . ایزرائل	محمد تقی مدنی طوسی	۷۲۳ صفحه
۱۳۱	چگونه کتاب بخوانیم	مارتیمر جی جی ، آدلر چارلز ون دورن	محمد صراف تهرانی	۴۱۸ صفحه
۱۳۲	نفاوتهای فردی	آن آمانتازی	جواد طهوریان	۳۱۷ صفحه
۱۳۳	تربیت بدنی و بازپروری برای رشد ، سازگاری و بهبودی معلولان	دکتر هالپس اف . میت چارلز اچ . هیلر	تقی مدنی طوسی محمد رحیم رحیمزاده	۶۶۱ صفحه ۹۶ صفحه
۱۳۴	تولید مثل و وراثت	آ . مونت	محمد رضا شجاع رسوی	۷۵ صفحه
۱۳۵	بیداری وجدان در کودک ناسازگار	فرانسوا گزاویه کوکن	دکتر عباس آگاهی	۱۲۸ صفحه
۱۳۶	انقلاب روسیه	رمون	دکتر عباس آگاهی	۱۳۶ صفحه
۱۳۷	جنگ جهانی اول	گزاویه باکوئو	دکتر عباس آگاهی	۱۵۶ صفحه
۱۳۸	تاریخ استعمارگری فرانسه	هاتری میشل	دکتر عباس آگاهی	۱۴۰ صفحه
۱۳۹	تاریخ یونان جدید	جواد صموری		۱۵۲ صفحه
۱۴۰	جنگ فرهنگی علیه انقلاب اسلامی	پل آریکی دکتر سید مهدی الواسی	دکتر عباس آگاهی	۱۴۴ صفحه
۱۴۱	ادبیات ایتالیایی	سیندس نصرالله میرشفیعی		۵۹۶ صفحه
۱۴۲	مدیریت تولید	لوران مایو	دکتر افضل وثوقی	۱۳۴ صفحه
۱۴۳	ادبیات کبک			

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۴۶	تاریخ اکتشافات	اوسه پشان	ابوالحسن سرورند مقدم	۱۳۶ صفحه
۱۴۷	کوبا	ژان لامور	ابوالحسن سرورند مقدم	۱۳۶ صفحه
۱۴۸	آموزش رفتار حلاق و اسعدادهای درختان	دوریس جی - شل کراس	مجتبی جوادیان	۱۶۲ صفحه
۱۴۹	بهداشت و سلامت کودک در خانه	آگمگونسورد، اولا بریت هگلوند	خانم نسرین قاضی زاده	۱۲۰ صفحه
۱۵۰	شناخت و تحلیل سیاسی	جواد مسوری		۱۳۶ صفحه
۱۵۱	آموزش در دوران کودکی	برنارد اسپادک	محمدحسین نظری نژاد	۴۳۸ صفحه
۱۵۲	ذهن کودک	مارگارت رونالدسون	دکتر حسین ناظمی	۲۰۸ صفحه
۱۵۳	سفرنامه ابن جبیر	ابن جبیر	پرویز اتابکی	۴۲۴ صفحه
۱۵۴	سیاهی امجدادی حیان	ژ. بوژوگاریته، آ. گامبلی، آ. دلویز	سیدحسن بطیمی لنگرودی	۲۱۰ صفحه
۱۵۵	جنگ جهانی دوم	هانری میشل	دکتر عباس آگاهی	۱۲۸ صفحه
۱۵۶	دهفتیای نوین اسلامی در اندوختی	دلیار نوشر	امیرح زانقی، محمد مهدی حیدرپور	صفحه
۱۵۷	تاریخ هلند	مورس برار	خانم دکتر سهیلا فتاح	۱۴۴ صفحه
۱۵۸	بررسی مشأ شعر فارسی	دکتر نمی و جیدیان کامیار		۱۵۶ صفحه
۱۵۹	بررسیهای روانپزشکی در درمان بالینی	جی بی لف، ا. دی ایزاک	حسین نقیبیان	۲۱۶ صفحه
۱۶۰	منابع و مسائل آب استان خراسان	دکتر محمدالله ولایتی، مهندس سعید توسلی		۲۸۸ صفحه
۱۶۱	ترمودینامیک مهندسی (همراه مسائل حل شده، گوناگون)	دکتر محمد غشنودی		۲۹۶ صفحه
۱۶۲	آموزش در دوره متوسطه	جوزب اف. کالاهان، لفونارد اچ، کلارک	جواد طهوریان	۵۰۲ صفحه
۱۶۳	نحو برای دانشجو	دکتر سید محمد رادمش		۴۳۶ صفحه
۱۶۴	انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی	دکتر حسین رزجو		۳۵۰ صفحه
۱۶۵	آسم کودکان	دکتر رضا فرید حسینی، دکتر عبدالعلی خوارزمی		۱۹۲ صفحه
۱۶۶	ترکت سازگار با بویاییهای اجتماعی و نظام بل	الوین تانلر	دکتر محمدعلی طوسی	۲۰۰ صفحه
۱۶۷	فرهنگی	ژاک دوکور - میشل برین	محمد رضا شجاع رضوی	۱۳۶ صفحه
۱۶۸	طراحی مبدل‌های حرارتی	دکتر محسن کهرم		۲۸۰ صفحه
۱۶۹	بویایی گروهها، شناخت سأل و کاربردهای عملی آن	روزه موکی پلی	دکتر فریدون وحید	۲۸۰ صفحه
۱۷۰	فرهنگ فقه‌های پیامبران تجلی ناعترانه اشارات داستانی در مننوی	سیدخت پورغالی چترودی		۲۷۰ صفحه
۱۷۱	فقه‌های روانی	روزه موک کبلی	محمد رضا شجاع رضوی	۱۳۶ صفحه
۱۷۲	ناتوانیهای یادگیری، مفاهیم و ویژگیها	جرالد والاس - جیمز - مک لاین - م. تقی منشی طوسی		۶۸۸ صفحه
۱۷۳	ادبیات چین	اودیل، کالتن مارک	دکتر افضل وثوقی	۱۳۲ صفحه
۱۷۴	روان‌شناسی اجتماعی کاربردی	استوارت ازکمب	فرهاد ماهر	۶۱۲ صفحه
۱۷۵	هنرولژی کلبه	آرتور حی اندر	دکتر اسدالله افشاری صالح	۳۰۲ صفحه

کتاب	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۷۶	کوه نینوی در شمال خراسان	دکتر محمد حسین پایلی یزدی	اسفر کریمی (انجمن ایران شناسی فرانسه)	۶۲۰ صفحه
۱۷۷	سیدانت حجاج و حلامه ساسک صح	جلال سلطانزاده		۲۲ صفحه
۱۷۸	رسم و راه سامورایی	یاماموتو چونه نومو	دکتر هاشم رجبزاده	۱۹۲ صفحه
۱۷۹	آشپز نامه سلحشوران زابیر (هاکاکوره) عموزار محاری ایران	دکتر آلونس گابریل	فرامرز نجد سمعی	۲۲۰ صفحه

\*\*\*





# The Composer of the Stately Mansion of Verse

Five Discourses on the  
Time and Life of Ferdowsi

Mehdi Seyyedi

۸فا۱

/۲۱

س ۴۷۳ ف

۱۳۷۱



۱۰۰۴۱۵۰۰۱۹۰۵۸۹

کتابخانه ادبیات و علوم انسانی

۱۳۷۱